

LIBRARY OF CONGRESS

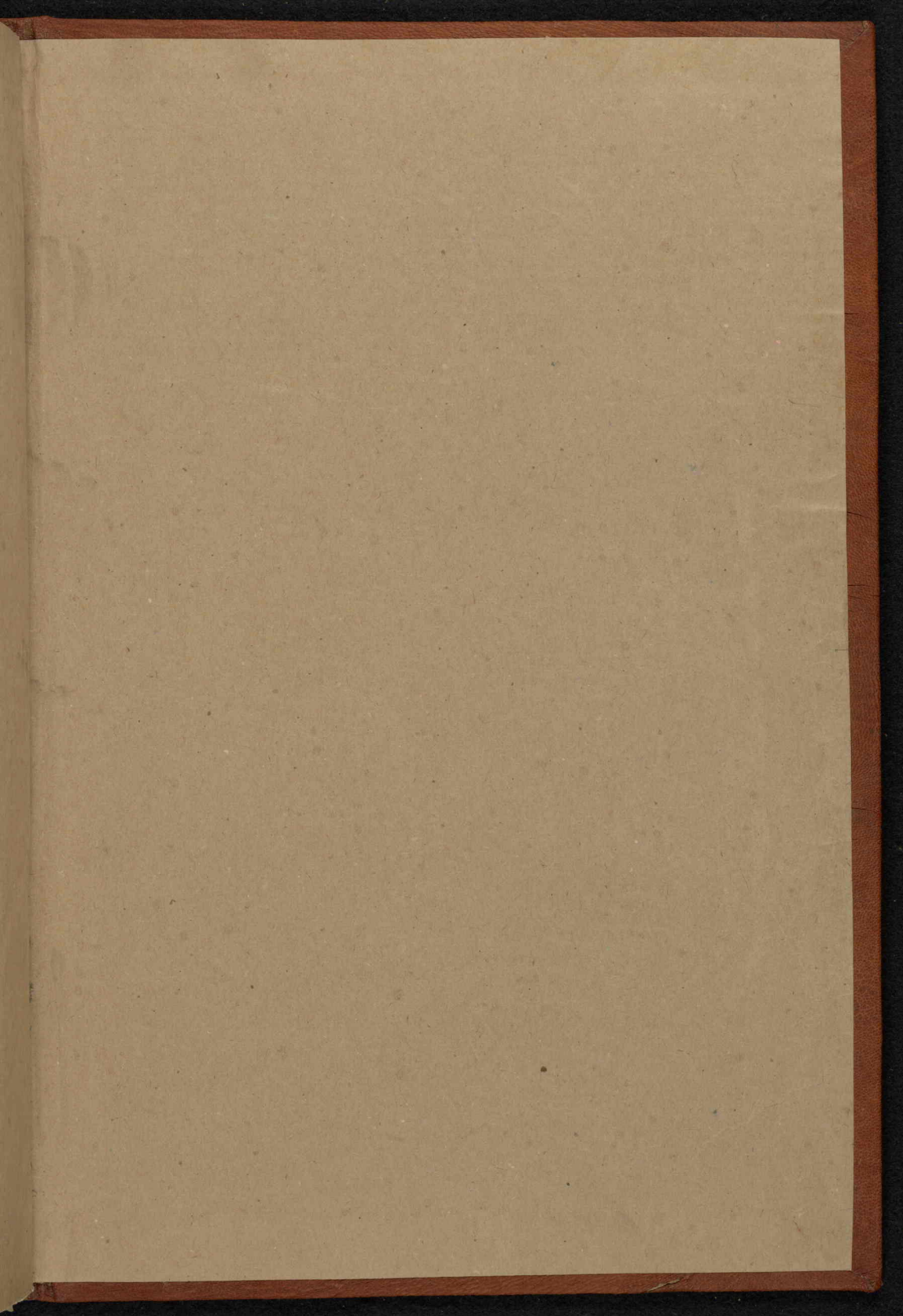


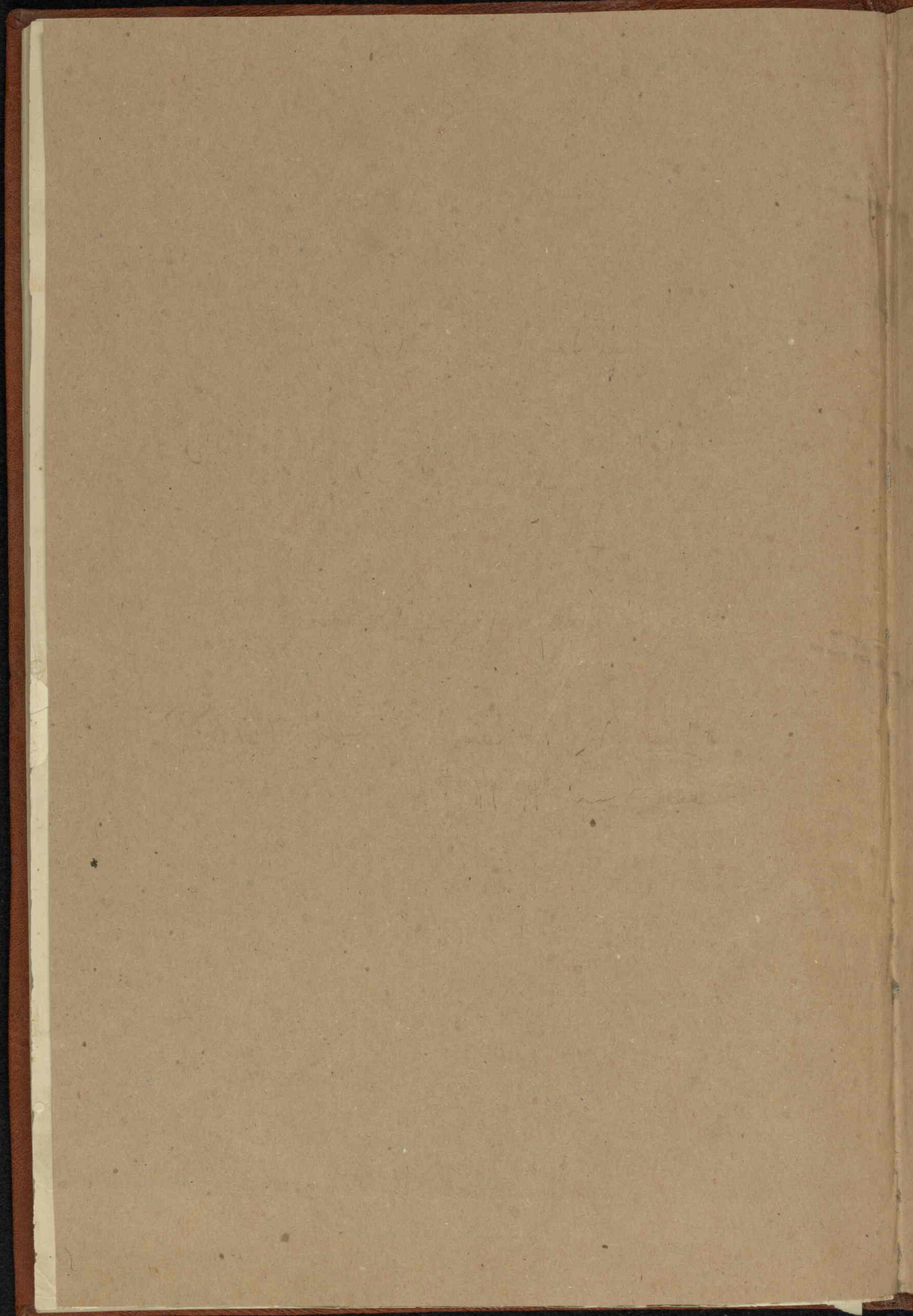
0 006 219 703 1

پند و اندرزنامه

خطبات امیر عبد الرحمن بغلام خوشین

دارالبتیون کابل
سنه ۱۳۰۳





LC Control Number



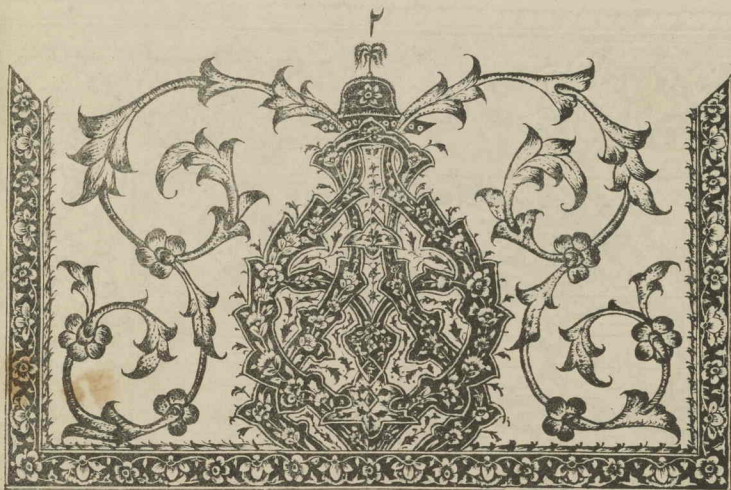
2001 310186

هدایة السالکین الی عظمة التقدیر

۱	۲	۳	۴
در واقعات سرگذشت	در بیان بنده تو تصاحب	در معالجات دنیا داریه	در شناخت دوست دشمن
۵	۶	۷	۸
در گذران کردن بادوست دشمن	در تزیین کردن قوانین آن	در ترویج عبادت و اظهار اذیت	در بیان قانون دنیا و داد پرستی
۹	۱۰	۱۱	۱۲
در بیان ضیانت امور شرعی و تربیت	در کمال رسانان همه اهل قیامت	در شناخت همسایگان دوردست	در بیان آداب و آداب
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
در دانش حق و غیره و قدر دشمن	و فاجعه کردن از دروغ و استغاثه بودن	در ترویج نیتها از راه دلایل قیامت	در حفظ و امان خاطر و طریقت

سید محمد

در مطبعه السیاطنة کابل طبع



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ابتدا کردم من این کتاب را و معاونت بنوام از ان خدا سیکه بیکه بکار است و خود بذات بیخالت خود قایم و دایم هست پس در ام
دین و دولت افغانستان از ان خلاق بیخون می خواهم چه که من هم از زمین قوم هستم چینه کیه بسید و دین دولت شان باشد
و عقل که اینهای خیره سر است که از شره نگاه میدارد و بر آنچه را منمونی نمیکند و منگنده درگاه خداوند عیال مانند هم
و مرا عقل بهوش داده است باید که از برای یادگار قوم خود چینه کیه بر سر من گذشته از حوادث روزگار بقایم شکریم تم در ام
که از سر گذشته من چند بگردید و از برای اولاد قوم افغانستان این سر گذشته و ضایح من یادگار بماند و در روز حوادث
بکار بند و هر روز گاردین و دنیا را پیش از وقت بماند که مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و چه دست کار
که دشمن کام نشوند منگنه **سید عبد الرحمن** که در مروج میر محمد فضل خان بسید مروج میر محمود امیر دوست محمد خان
در دوران ستم در سال ^{۱۳۰۰} هجری و سه صد و سه هجری نبوی مطابق ایتیل فرخ دلیل ماه مبارک صیام بدستخط خود رقم نمود
که مراد عای خیمه ریاد آور شوند از شفقت بانیکه از ضایح من بقوم من برساند ان شاء الله تعالی پس این کتاب را
پند نامه دنیا و دین نام نهادم که هم حرف سر گذشته های من درج است هم ضایح و هم سر رشته دیدگار
و در این کتاب چند باب است که تفصیل در باب در باب نوشته میشود تا از نظر باب بصیرت شخصی من
باب اول در واقعات سر گذشته گفته میشود **باب دوم** در پند و نصیحت گفته میشود **باب سوم**
در محاملت دنیا داری و تربیت زندگی گفته میشود **باب چهارم** در باب دوست دشمن گفته میشود که دوست کدام است
و دشمن کدام **باب پنجم** در باب گذران بادوست مدارا با دشمن که چه طور شود که دوست از دوستی خود بهره ایست
و دشمن دست کوتاه باشد و از ضرر دشمن مان بودن **باب ششم** در ترتیب لشکر و قوانین آن **باب هفتم**
در پرورش رعایا و دوست مظلوم را از دست ظالم خلاص کردن **باب هشتم** قانون در بار و گذران قوم دشمن

و داد پس قانونی باینکه برای حکومت بکارست که ماکتت باین قانون بسیار محتاج است **باب پنجم**
 در قانون بازخواست شرع شریف که روز بروز امر و احکام شریعت غرامضبوط شود و از سر خود بگذرند و از امر
 شرع محض مطیع سلام الله علیه آله بگذرند و شب و روز خود را بر الواج دین همین صرف کنند **باب ششم** اینک بدین
 مردم افغانستان که در ماکتتان چند قوم است و همه قوم هار مردم دور دست افغان نامند پس باید که همه قوام
 مثل برادر همتی زندگانی کنند چرا که یکدین و اهل یک قبله و به آمنت با هم یکسان هستند باید که در همه کارها خود
 یکدل یک زبان باشند که خیر دین و دنیای شان در اینست **باب یازدهم** در شناخت همسایگان دوست
 خود که هرگز لازم چه خیال دارند و چه طور گذران با او شان کرده شود که به نیکنامی خود را مشهور کنند و از بدنامی خود را دور
 بدارند **باب دوازدهم** اینک بدام خود را آماده چه دانی سبیل الله داشته باشند چرا که مدار دین چه چیز است
 چه جاه است چه ابر پیشه رسول بر حق است **باب سیزدهم** اینک برای شمایان بیان کنم فریب غدر دشمن را
 که چه لباس ناخود را دوست میگرداند و راه خود را پیش میبرد باید که دانسته باشید و خود را بازی مدهید که دشمن
 برونگار نتواند پس فریب کاری بند از این نصیحت نماند من دوست دشمن را خوب خواهند شناخت **باب چهاردهم**
 و فاجدهای خود کردن و از دروغ گفتن اجتناب کردن که دروغ گوئی دشمن خد است و مردود خلق **باب شانزدهم**
 اینک هر سندان هر علم را از هر ولایت که دستیاب شود در ماکتت آورده عزت او را داشته باشید و از علم او خود را
 بهره یاب کنید و شب و روز فرزندان خود را بعلوم و فنون رایج کنید که شرافت انسان را بعلم است و ادب به مال
 و نسب **بیست** آنانکه فخر خویش با جدا میکنند چون سگ سخوان دل خود را میکنند **باب شانزدهم**
 اینک در امن و امان ولایت خود بکوشید که راهها امن باشد و مرد و خلق خدا با راجی باشد که هم نیک نام خواهید بود
 و هم بروج دولت دنیا طرف شاخا خواهد شد و دست تنگی شمایان بفراسی نعمت بل خواهد شد * * *

باب اول

در میان اینک من در سال هشتاد و دو صد شخصت و هشت بسن نه سالگی بودم که ابوی مرحوم من مراد بلخ از کاز
 طلب کرد چرا که او حاکم و بادشاه بلخ و توابعات بلخ بود چونکه در بلخ فرقه ابوی مرحوم بجا صره شبرغان گرفتار بود
 دو ماه بعد شبرغان اتصرف کرده عطفت عثمان فرموده و ارد بلخ شدند من در دشت امام پیشوا فرقه که از بلخ چنگا
 طرف جنوب بود که دشت ارزنه نام دارد و دیده من بحال ابوی مرحوم روشن شد پدر مرحوم هم شکر خدا وند را
 بجا آورد بعد از ملاقات روان بلخ شدیم بعد از چند روز مرگم کرد که بخواندن و علم اموضن رجوع کنم شب در روز
 خواندن و شوق میکردم انا دهن من بسیار کند بود و شوق خواندن و نوشتن را اندیشتم و خیال من بسوار سی قنبا
 اندازی بود بخواندن و نوشتن شوق بدهشتم هر چند که امروز می خواندم خود ایام من بی بود انا چونکه حکم شده بود چاکر
 و خواندم تسلیم میداد و سودی نداشت چونکه از من امریکال گذشت ابوی مرحوم من اراده کرد که تحت علم ملی دینی
 از دیهات بلخ بود و در میان راه مزار فیض آثار شاه اولیا علی مرتضی بود پدر مرحوم من هر شب بر جمعه روز جمعه را

در فرار قیصر آقا شاه اولیا از برای زیارت می رفت و بلخ هم دو بودیم هم شهر که کند با بود بنا بر آن تخمیل را
 آباد کرد و خوشتر نو با سخا و محرم سهرانی با دو یواختا سخا و سخا و بی با از برای لشکر و کارگر سخا می خوب
 و با سخا می مرغوب تیار کرد و از برای مکتب خانه من یک باغ خوب امر نمود که تیار کنند و تیار کردند با این آن
 سه سال گذشت در سال چهارم اول چهار وقت نور اراده کابل را نموده پیش خدمت مرحوم من امیر مرحوم تبت
 مکان امیر دوست محمد خان بسلام رفت و مابعض و داد رعیت بلخ ما مور که شش ماه من حکم بلخ را میگردم
 و صبح درس می خواندم تا هشت ساعت روز و باز در بار می کردم تا دو ساعت روز بعد از آن خواب میگردم
 بعد از خواب ناخوش سوار اسپ شده برای تفسیر می خواخوری می کردم تا اینکه تیر ماه آخر شد بعد از آن که نرسدستان شد
 خط ابوی مرحوم از کابل آمد که باید تو با بنر سوار و دو بنر از بخاری و کوشش توپ تا شترخان بروی که تا شترخان را
 امیر مرحوم جدا تو از برای تو مهربانی کرده است که حکومت آجای تو بعلق دارد پس بنایه فرمان روانه شهیدش از من
 تا شترخان را به سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد الکبر خان داده بود بعد که من تا شترخان رسیدم سردار محمد امین خان
 روانه کابل شد و حکومت تا شترخان من تفویض شد و از برای من پدیر من نائب مقرر کرد که در حدی رخان نام
 داشت که از خان زادگان قریبا شصت بود و سیرق و تقاره داشت و دو صد سوار تو کرسی داشت که در کابل
 بدر مرحوم و محی محمد خان نام داشت و آدم قوم دار و سنگین آدم بود و بسیار لاق آدم بود و از طرف
 ابوی مرحوم نائب من بود صبح تا نه ساعت درس می خواندم و بعد از نه ساعت بدر بار می شستم و عرض و داد رعایا
 را می رسید بعد از دو ساعت از در بار می خواستم و باز خواب کرده از خواب بیدار شد به بقون سپاهی گری تیره
 بازی و تفنگ اندازی و اسب تازی روز را به شام می رساندم و روزهای جمعه شکار می رفته با شربت باک تا شترخان
 و پس می آدم چون یک ماه گذشت و حوت نزدیک شد ابوی صاحب مرحوم از نزد جد من امیر مرحوم از کابل حرکت
 شده و والده مرحوم من که در وقت آمدن من از کابل به کابل مانده بود همراه خود آوردند و به تا شترخان بدست
 بوسی ابوی صاحب و والده صاحب مرحومان فایز شد تا سه چهار آن سال ابوی صاحب مرحوم در
 تا شترخان بود بعد روانه طرف بلخ شدند و من با والده صاحب مرحوم در تا شترخان ماندم دو سال
 درین بین در تا شترخان بعضی و داد رعایا و سبق خواندن گذشت بعد از دو سال ابوی صاحب مرحوم باز
 وارد تا شترخان شدند بدست بوسی فایز شدم خند روزی که ازین ورود ابوی صاحب مرحوم گذشت تیر لایان
 علت تعلق تا شترخان را برای حساب گذراندن طلب فرمودند چون که حساب ملک سد سنجند من از فرط
 مهربانی که بشکر و رعایای تا شترخان و اهل خدمت حضور خود داشتیم غی از موجب تقیری بهم کردام مهربانی کرد
 انعام داده بودم و رعایا تحف سبزرگی که آفت رسیده بود داده بودم که در رعایا روز رسد چون که مال دینی
 رعایا جمعی قدیم بود ابوی صاحب قبول نکرده هم بخشید و هم انعام را بازگشت فرمودند من عرض کردم
 که گرفته نشود عرض منم فرمودند که من هم ناعلاج هستم که این ملک عاید کم دارد و لشکر من بسیار است

بهنظر

با بنطو رتراجی سرشته کردن شکل می شود نمکه مردم خدمه و رعایا و بخشیده بودم جمله و بخشش رعایت رعایا
 مبلغ یک لک روچه سیری زیاد و یک ملی با بخشش فرمودند سه ماه در تاشققرغان بودند بعد با طرف بلخ
 روانه شدند در قلندرقو و اتبلخ می شدند من عرض کردم که دیگر من حکومت تاشققرغان را نمی کنم فرمودند چرا
 من عرض کردم که داد و گرفت ملک که بمن تعلق نداشته باشد من با بنطو رتراجی نمی نشینم بعد که فرزندش نایب
 که با قبل نکر از آن کردم در تاشققرغان گذشته خود من عجم در اخود مغزول کرده عقب ابوسی صاحب قوم تختی بل
 رقم و همان جانی که با قبل نوشتم که از برای منم لندن ابی من ساخته بودند سکونت گرفت روزهای هفته درس خواندم
 روز پنجشنبه بعد از آنکه آمدن سبب های خود طرف شکار جانب انهار بلخ میرفتم دور و روز یک شب بهر هفته بیشتر خوش
 میگذازدم از جانوران شکاری از باز چرخ های آهنگی و قازینها و شاهین ها و بجهت آن که اعداد آن جانوران شکاری
 گاه سال دو صد گاه سال دو صد پنجاه گاه که گاه زیاد غیر از سگهای تازی و کرجی های گاه اندمی شد از غلامان که به دست
 من بودند تا صد نفر سوار با من می بودند غیر از پیش خدمت باو ندیم باو خوانین که جمله سوار که با من هم کباب می بودند از خید
 سوار زیاد می بود که نمی بود در دشت و جنگل های لب یابی اموی شکاری کردم هم شکار زنده و هم گاه گاه شکارهای سقیم
 بد را می بوینه فرقه که در میا سرده هر بلخ همان در راست باین قرار زیست می کردم و پروا می سبق خواندن من میا در گفتن
 نداشتیم و تمام روز خیال من سواری اسب و شکار بود درین فرصت از طرف سرات که در آنوقت حاکم سرات زیار محمد خان
 بود را بطدوستی با ابوسی صاحب مرحوم داشت از برای ابوسی مرحوم خط نوشته بود که من نام دختر خود را به پیشتر
 دادم شیرغی می کرد بعد را بطدوستی آن وزیر را استحقاق می گفت این نشان خود قومی که ازین معامله گذشت عبد الرؤف خان نام
 سرداری از اولاده جیم داو خان اجل دزدید من او را بود و پدر من او را بسیار غرت میداد او بسیار بد باطن آدم بود و
 نمک حرام و بسیار مجمل بود چونکه مرا می دید که سر روز از روز دیگر رفت و جرات من زیاد میشد او را رشک می آمد
 چرا که رشک و حسد بخانواده رحیم ادنان جیلی است که هر کس اگر در مغرب باشد و صاحب غرت شود او در مشرق باشد
 و مانند که فلان کس نان با غرت می خورد و او در مشرق باشد دل او باره باره می شود پس با بصورت میدانست
 که اگر این پسر مرحوم امیر محمد افضل خان بکال لشکر دست کرد من چه خواهم کرد شب روز در خدع و فریب ترا باز کرده
 سخنان دروغ را یک جای کرده بیدر مرحوم من می گفت طبع شان از من میر بخاندین بود که او در لشکر پدر من
 سر کرده باشد سر کرده لشکر پدر من شیر محمد خان نام بود که در جنگ قند با که باشاه شجاع جد من جنگ کرده بود و آتش
 ۵۳ کینه تار و دود و صد و پنجاه بخری بود این شیر محمد خان از خاندان بچکان انگیز بود وقت کفر نام او کیول بود چونکه مسلمان شد
 نام او را شیر محمد خان گذشتند و او بسیار آدم نظام فهم و ذکاوت بود و بسیار عالی همت بود و بسیار با شجاعت
 میدید که فردی از افراد انسان خوب بود و جویند کل فوج بلخ که پانزده هزار فوج از ساله و پلتن و پونجاه بود و غیره سوار ملکی
 از بلکی و سوار دانی و سوار کالی و خنجرچی که جمله فوج ابوسی مرحوم سی هزار و پنجاه بود و از جمله این سی هزار و پنجاه پانزده هزار آن
 متعلق جزیریل شیر محمد خان بود و توپهایی که سر عاده بود هشتاد توپ کلان فوج بود که همتان توپها را غیره و از ده عدد که از کابل

خاطر جمع شده لشکر را مقوض من کرده من هم خدمت خوب و با حسنبری کافی میکردم و خود ابوی صاحب مرحوم
 به عرض و داد رعایای پر دلخت و صاحبهای ملک را از نظر خود میگذرانید و من کارشکر را می کردم تا اینکه
 پدر مرحوم در تاشقرخان رفت من هم باشکر که گابی شان همراه بودم که از طرف قدغن برادر میرا تالیق خطیر برادر
 خود را قنارتق و او را آورده بودید من غرت داری بسیار کرد برادر او را تو عجب کردی که با برادر خود تالیق را بگویی که تو
 با من طسرف در یای آمویه واقع شده و ملک تو نزدیک افغانستان است تو لازم کن بر خود که طلب بنام ابوی صاحب
 امیر دوست محمد خان در منابر ملک تو گنخت شود و تو هم حواری ما هستی و ملک تو تعلق به ملاقات افغانستان
 دار و تو طلب بنام پادشاه بخارامی خوانی از برای ما قوم شرمست یعنی طسرف افغانستان باید
 بنشیند چون که برادر او رفت و این پیام را بر داتالیق بر برادر خود غضب کرده و او اراده است بی گری کردی چون که برادر او
 ازین عاقبت خبر داشت فرار کرده طسرف تاشقرخان برادر دشت آمدن سوار کرد و تالیق مذکور سوار از عقب او
 مقرر کرد که او را دستگیر کند بآب دان برادر تالیق میرسد سوار صحرای تالیق از عقب او رسید و یک سوار
 خود را طرف تاشقرخان ارسال کرد و از واقعه خود عرض کرد و آمان عجب کردگی با میر خجند که جنگ در پوست
 و از طرف تاشقرخان هم سوار جنگ او رفت از قضای ربانی در عین جنگ میر خجند مذکور زخم کاری خورد و
 بیسان زخم زد از رفتن بدار بخت رحلت نموده درین اثنا سوار تاشقرخان رسید اما میر مذکور وفات کرده بود
 و سواران که همراه او بودند نیز جنگ می کردند سوار تو غن که سوار تاشقرخان را دید جنگ کرده تاب نیاورد
 که بخت طرف میرا تالیق رفت و مرده برادر تالیق را با سواران همسرای او که فرار کرده بودند و از تاشقرخان
 کردند و تالیق مذکور چون که این حال را دید و در آنوقت پادشاه بخارا که نام آن امیر مظفر بود و در او بهمان سال
 مرده بوده امیر مظفر از برای گردش ولایت خود عازم حصار شده بود و میرهای حصار سرگشی کرده بودند از برای
 نظم ملک خود آمده بود میرا تالیق مذکور تارق یعنی پیشکشی بسیار گرفته برای او رود و عرض کرد که مردم افغان
 مرا این چنین تکلیف کرده است پادشاه بخارا یک ستر گاه و یک سرق خود را بر او داد و گفت که ستر گاه مرد ملک خود
 بزنید و سیرق را بدین دروازه ستر گاه ایستاده کنید جدا افغان باشد که طرف ملک شما باید
 میرا تالیق مذکور فریفت شده ملک قدغن آمد و مناسی باغی گری را گذاشت پدر من این احوال را برای امیر میرید
 خود در کابل نوشت که در بعضی میرا تالیق منظور کار کرد در حال چرام میشود امیر سیر از برای پدر من نوشته کرد که لشکر
 مقرر کنی قدغن را از تصرف او بگیردینار امیر سیر از برای برادر خجندی خود که در کرم و خوست حاکم بود و نام او
 محمد عظیم خان سردار بود خط نوشت پدر من که بر سیدان خط بر خوسته میسر دار محمد عظیم خان مذکور از کابل وارد
 تاشقرخان شد من تا باینکه پیشوای قدغه بودم همراه شده و او را تحتی پل شدیم نیز برادر بزرگ خود ابوی محوم باشد و او را
 سردار محمد عظیم خان مرحوم خند روز با هم خوش گذرانی کردند بعد اول بخارا بود که شکر طرف قدغن مقرر فرمودند و مرا
 امر کردند که سرشته لشکر چطور است عرض کردم که یک دفعه من از شهر بیرون می شوم و لشکر را سرشته میکنم بعد از شش روز

اگر هم بمانی گنبد سنان لشکر از لطف بگذرانید و تو خزانة و تو خزانة و همه اسلحه لشکر از لطف بگذرانید که هر یک بود باشد
 نفع خود آن صاحب سرشته که من چونکه کوچ کرده از شهر برآمدم و سرشته کردم و اردوی خود را بطنم پایمان کرده بودم بعد
 از شش روز از برای دیدن لشکر ابوتی صاحب مرحوم من تشریف آوردند و من نیز را که ملاحظه کردند بجای ترحم ایراد نمود
 بسیار جفا گفتند و هم بمانی کرده یک سپه باریق طلا و زین بسیار خوب انگلیسی و یک کرسی دانه نشان با کمر بند
 دانه نشان محبت کردند من تقصیر کرده تخریب دعا و تاراجی می آوردم و بعد از لطف از لشکر بجای من و حیمه من
 فرو دادند زمان نوش جان کرده بعد سوارا شده پنجم مرتبه پل فرستند و دور و دراز حکم کردند که توفیق کرد و حفظ
 تا شقراغان برو سردار محمد عظیم خان از عقب تو تا شقراغان میرسد فرمان فرمای کل لشکر در محمد عظیم خانست
 و سراسر توفیق تو هستی ترا بنام سپدم بعد من دست بوسی کرده دور و دراز بوقت و ساعت خوب کوچ کرده و دستل
 در راه کرده و از شقراغان شد مردم تا شقراغان چون که بسیار محبت دلی با من دارند و من هم بدل و جان همه را
 دوست دارم و مثل فرزند خود در دایه می شازمیدانم و کلا شخصی شان را مثل برادر میدانم آنها از من مردم بسیار
 خوشی کردند و من هم محبت های زیبایی با هر کدام شان کردم بعد در خارگاه دست خوبی بست لشکر پایمان کردم و بهترین
 تا شقراغان را همان کردم و آن مردم هم اول لشکر را خدمت کردند بعد از آن زنده و زنده در محمد عظیم خان و از شقراغان شد
 دور و دراز اطاق کرده بعد از دور و دراز و فسطاط و یک کوچ کردم چند روز در راه کرده و در یک شدم بعد از سه روز
 سرشته تا ذوق لشکر را که پیش سرشته کرده بودم و آدم ها مقرر بود جمع شده با با گیسو فراوان گذر بار کرده کوچ کردیم
 پنج روز در راه که دست بلخ غوری رسیدیم که قلعه غوری از مردم سپاه و سوار میرا تالیق پر کرده و آن روز من کل لشکر که اعدا
 سوار و پیاده به بست نهر میرسید و بروی قلعه با چهل توپ بردم قلعه غایبان ایستاده کردم که دست شان شود
 که شکر چه قدر هست یک ساعت لشکر را بروی قلعه توپ رس ایستاده کردم و بعد با دو جاسی لشکر را برده
 پایمان کردم و نماز عصر بخند نفر سوار منصب داران کردند قلعه را تا شکر آدم جاها می توپ و جاها می چه خانه
 و جاها می سنگد ها را منصب داران نشان دادم چون که شام شد هر کس که محبت را بر میان جان استوار بسته نماند
 سلامت که چهار طرف خندق قلعه که ششصد تا صبح از طرف سپاهیان خبر سلامت که چهارم خود را بلب خندق
 رسانند چاشت روز هر کس بجای خود استقامت کردند چون که چهار ساعت از شام ماند بود که میرا تالیق کو با چهل نفر
 سوار از ار پشت مانی که یک که روی نزدیک قلعه است خود را نمودار کرد که مردم قلعه دلاور شوند من چنانکه دیدم از برای نیک
 مبادا بالای سنگد های من دستبرگذازند از اردو سوار شده با دو هزار سوار رساله دو دوازده توپ جلوی و چهار پلین
 بالای سوار میرند که در شتم میرند که با سوار خود از طرفی که من روانه شدم بی خبر بود که یک ناگاه صدای توپ تفنگ بالا
 خود میر و سوار او همه فرار کردند و دل قلعه که از کار رفت دانستند شان شدند تا لشکر افغان تاب جنگ مردم غریبند
 بعد از طرف سوارند که خاطر جمع شدم وارد در دو شده بشکر را جابجا کرده و این سنگد های شان شدم کل سنگد ها و
 سلامت که چهار از لطف گذرانده همه جوانان را دلداری و بار که امد قلعه تا یازده ساعت شب خلاص شدم و باز آمده

بکشت پیره با خبر گرفت و لشکر از نظر گذراند که همه لشکر کربت بودند لشکر خواب و نیم از چهار سیر و ن و سیدار بودند
 پس از آن بجای خود رفتم و قدری خواب کردم و سر آفتاب باز لشکر را حاضری دیدم و گزیده و نهر سوار کشیدم
 که بشت کروی سر طرف اردو را با خبر باشند که بمواشی و ماگنچه را در دوزیان نرسانند و حیا اول بکشتند
 سوار قدغن اگر وقت از طرف سوار نمایان شود در خبر دهند که راه گیری کنم و سزایم که دو باره برز که مردی چند
 روز سیوم احوال آمد که حشمت شیر نام جانی بود که پشت اردو ده که راه بود پشت نهر سوار آمده نهان شده اند
 که خود را در عقب اردو هر کس که از برای رستند و کند بر سر آن خود با را بنیاد از زمین چار نهر سوار و دو خواجه و توپ بک
 سر کرده که غلام محمد خان و فخرانی درانی و دیگر سر کرده محمد علم خان درانی محمد زانی ارسال کردم چون که دم سوار اسالی
 میر قدغن این سوار را دید اول تقابل شد بعد که چند توپ و تفنگ رد و بدل شد مردم مذکور فرار کردند و دم قدغن که سوار
 بودند و صد نفر را بندی و زخمی گزشتند و باقی اسوار فرار کرد طرف بقلان که میر نشان آجا بود و قدغن میر مذکور که این
 واقعه را دانست چون که جایکه بقلان نام دارد از غوری دو زاده که راه دور بود تاب نیورده میر مذکور هم با دیگر سوار
 خود فرار طرف خان آباد و قدغوز شده رفت و از این سوار که برای دفع کردن راه گیران قدغن رفتند و دیگر سوار وارد
 بقلان شده بطریق قراولی با خبری میکردند و باقی سوار ظفر و منصور وارد اردوی ظفر شکوه شدند و زخمی مردم سردار
 محمد عظیم خان رفتم و این احوال را بیان کردم و بسیار مردم رنگی را آفرین با گفت که یک خدمت نمایان کرده بودم و سزایم
 و سرافرازند بعد از نماز عصر با بالاسی سنگرهای فوج نظام رفتم و با مردم از پشت سنگر و حرف میزدیم و یکدیگر را بشمار
 هم سلمان با هم سلمان و احوال میخوردیم دیدیم پس بهر چه دل شمار شود پری گتم قلعه را برین بگذارد و خونخواری
 کند که خوب نیست حرف را گتم اما مردم آن هیچ جواب گفت بعد که شام شد جایکه نام آن صوفیه بود یعنی آب قلعه همان لعل
 از خندق کلان طرف بیرون بود و از برای خود خندق دیگر داشت همان جای را نشان دادم که از برای یورش بر آن جای
 خوبست بنا بر آن سر کردگان کار دیده را با سپاهیان کار از زوده شب در اجای مقرر کردم و وقت یورش اول شفق مقرر
 کردم اول شان حکم زدن توپ را بسیار کردم و هر طرف حکم دادم که نوبت نوبت از سر سنگر تا سر قلعه کنند که مردم قلعه
 خوب نا آرام شوند و طرف سحر شب همه خواش شوند که مردم قلعه آرام بگیرند بعد شفق اول از جای که گتمم یورش بند
 و قیلاک این جای یورش میر و ناز دیگر سنگر ها میخواستند که مردم قلعه و احتیاط شوند و بجای یورش برده کی حاکم نرسانند
 و از جای یورش بر دلی خواگفتند تا بالاسی دیوار نرسند بعد اینها هم فریاد و چهار بار با گتمم که مردم قلعه بداند که قلعه را گزشتند
 و دست پای شان از کارمانند چون که جان طریق که من موده بودم و همان نظامی که کل لشکر می کرد قلعه بودند فرموده بودم
 یورش بر دهند و قلعه صوفیه در آمدند مردم قلعه می گدایان و اقدار دیدند ازین قلعه فرار کرده در قلعه کلان رفتند چون باین قلعه
 کلان این قلعه یک خندق بسیار عمیق بود و از خود آن خندق آب آشت و مای بسیار داشت مثل دریا عریض است
 خندق بز معلوم می شده که زعمار آب آشت و آب که زعمار چهار وجهی هم از ناخن کشاد میشود
 بر آن خندق ایستاد بود مردم قلعه از برای و زود ازین قلعه تا قلعه کلان از چینی کوهی مثل زنبیل بافته بودند که یک آبرخ

آب از سر آن نسیل بافته بلند بود اما آب خندق بسیار صاف بود معلوم می شد رفت و آمد قلعه کی با همین راه ساختگی بود
 بنا بر آن سرگذران و سپاهیان جز از زمین راه بدر و ن قلعه کلان فرستند چون که بخت لطف کلان درآمد بنا بر جای قلعه را
 تصرف شدند و درین دوکانه آید آمده دوکانه را سوراخ کرده با قلعه کی حاجت می کردند من هم همین وقت ازین خبر دو
 شده از جهان راه عقب لشکری درون قلعه رفتم و یک آدم از بندی های مردم قلعه را بدر و ن قلعه که رفتم خطا را برامی قلعه گویا
 نوشتم که من از خون شما در گدشتم و عهد بخدا کردم که شایان را مان بدم و هیچ از اسلحه شما تاراج ننم و شمارا رحمت خود بدم
 شایان هم مرا حاکم خود بداند با صورت خط نوشتم و بدست آن بندی ارسال کردم و بشکر خود گفتند که دیگر گفتگ نیند
 تا احوال این آدم معلوم شود چونکه این آدم رفتم خود رسید خطم را آنها داد پس چند نفر از بهترین آنها را من حاضر شدند ز لری
 خود را که در مردم خود بازگشت کرد بعد از آن آن آدم از ارگ قلعه و باقی قلعه همه فوج حاضر حضور من می شدند من این
 دروازه قلعه شسته بودم و دلاری میدادم دزد دعو می سردار محمد عظیم خان آدم همراه کرده من فرستادم و سردار مردم کلانان
 آنها را خلعت داده تا بجهت آن طرف ملک های شان رخصت میکرد تا اینکه نفری قلعه را که شمار کردم در هر کس بود سوار و
 سواره یا چونیکه می شان از علم سپاهی کسی خبری نمیدانست بدر و ن قلعه روزی در خروج انداخته بودند زیاده از ده روز را که یوشن می کرد
 باید مردم قلعه سلام میکردند میر شان بان خرگاه و آن بریق خاطر جمع شده بود سبحان اعدایان غفلت و یکاست چون که مردم قلعه
 این مهربانی را از مردم افغان دیدند حرف های غلطی که میرو و سر کرده آنها باین قوم گفته بودند همه و همه اندل شان دور شدند
 که مردم افغان بدوست مهربان و بردشمن غضب ناک هستند پس همه مردمی که با من خود را را اختیار کرده بودند همه را نیز خود
 بازگشت کرده در اوطان خود رفتند و میزد که با قوم خود و چند نفر از سرکردگان اوس من را از خانه از مردم مردم از خان آباد عیال
 و اسباب زندگی خود فرار کرده بر ستاق بندیشان رفت و تنگ خود را بگردن میرهای بدیشان انداخت چونکه این حرف معلوم
 عمومی مردم من و من شد از غوری کوچ کرده و ارد قبلان شدیم و از قبلان برای رحمت هر قدر خطای ما و اسلاستی عمومی مردم
 ارسال کرده وقت در گذرمم چند روزی معطلی داشت بنا بر آن مردم رحمت غوری و رحمت اندک رحمت قبلان که
 خود را گوشه کرده بودند همه جا بجای شدند و حاکم های باختری خوری سوار مقرر مقرر شد و کلانان هم از خلعت با داد و جویا
 داده و قاضی ها از برای پیشرفت امر شرع شریف همراه کرده هر طرف ارسال کرد عمومی مردم من بعد از این انتظام چند روز
 بعد از قبلان کوچ کرده و ارد قبلان آباد شد و در باری خان آباد جای خوش جوئی بود از برای لشکر از نظر گذارند لشکر را بایان
 کردم و دو پلشن نیز از سوار ملکی از بکی بلخ و خصبه افغانی و خصبه از شوش از قوب جلوی باج عمومی مردم با سرکردگان دست خط
 تا قلان ارسال کردم و عمومی مردم سردار محمد زمان خان نام از پسران انیسیر سیر جردن که بر او دعوی بود از زمان مرد جا
 سر کرده کلان فوج مقرر کرد و فوج مذکور از خان آباد گذشته طرف تا قلان رفت و از در باری بلخی جوئی نمود و روانه منزل مقصود شدند
 و وارد تا قلان شدند و قلعه تا قلان را هم مقرر خراب کردن کردند و در دزدیک قلعه جای خوبی بود و لشکر گاه کردند و در دزدیک
 لشکر کردند و چونکه بدیشان با تا قلان پهلو پهلو مست بنا بر آن لشکر کردن از برای فوج مقرر کردم که در ارد و در او با
 تنگ کرده از پشت دیوار خاک کنده پشت دیوار رسیدند از نه همان طور کرده بودند که خندق شش گز دور آرد شده بود

باد یاور دو نیم گز تا زین طیار شده بود بعد از آن من باد دیگر شکر در خان آباد بودم با عمومی مرحوم عمومی مرحوم از برای شسته
 ملک آومان هر طرف مقرر کرد و از هر طرف ملک مردم فوج فوج سلام آمده خلعت پوشیده با عالم های خود و قاضی های
 خود میفرستند و هر نماز جمعه خطبه بنام های امیر کبیر امیر دوست محمد خان در سنبر های ملک قدغن خوانده می شد
 دین آوان مردم اندراب و خوست با عمومی میر فراری خود و میر های بدخشان بلو ابر عالم خود کردند بعد از آن از
 طرف خان آباد چهار هزار نفر لشکر سوار و پیاده با سر دلی محمد خان نام سردار بارگزی و دیگر سرگردگان مقرر شد و
 از طرف کابل امیر مرحوم امیر کبیر سردار محمد شریف خان باد و پلتن و هزار خاصه دار و هزار سوار و شش توپ
 قاطر می مقرر اندراب شد بعد از آن سردار شکر در بر زره یک جایی شده با مردم اندراب خوب جنگ کردند و
 از مردم اندراب و خوست دو هزار آدم کشته و زخمی شده خوب بستر آسیدند بعد محمد شریف خان این طرف
 کابل رفت و لشکر خان آباد بخان آباد آمد و حاکم با شخصه نفر خاصه دار دین اندراب و خوست مانند جو تکلیف قدغن
 احوال تالقان را بنظر شد از استاق هم فرار کرده از دریا می آموگند شت طرف کولاب جانی است که آراضیاد نام است
 دینباد افزاری با که هم راه بود مسکن گزین شد و میر کولاب که نام آن میر سرهنگ بود و حال در کابل است از زرد باد شاه
 بخار فرار کرده در کابل حال که شش ماه بجز می بومی کینار و سصد و شصت و شش نفر از دینباد من باغزت است همین هم باقی
 در کولاب میر و حکمران آن صفحه بود و با سیه قدغن غریزی و قومی دارند با میر نکور یک دست شده هزار سوار از میر قدغن
 مقرر کرد و باقی و هزار سوار از مردم فراری قدغن با میر نکور بودند و مردم بدخشان هم هزار سوار را مقرر کرده بودند
 که شب و روز بد و روز یک آرد و دو در قلعه حضرت امام و دور آرد و دوی تالقان را ساخت و تا کشتند و مقرر و قاطر
 که برای گاه و غلظت میفرستند دست اندازی میکردند و من هم شب و روز سوار های قراول هر طرف مقرر کرده بودم
 هر وقت که با سوار من رو بگو می شدند صد و صد نفر شان کشته و دستگیر می شدند و دستگیر شد با او چون قطع الطریق
 بودند بعد را توپ می پراندم تا اینکه بیست سال پنج هزار دزد و قطع الطریق را از مردم بدخشان و از مردم کولاب حصا
 بدین توپ پراندم غیر از این که از دست بهادران یعنی قراولان جلادت نشان تلفت نبردمی شدند که جمله با نرند هزار دزد
 و راه زن کشته شده خواهند بود چون یک سال گذشت سردار محمد زمان خان بسیار دل تنگی خود را اظهار کرد که من
 لشکر کم دارم و مردم بدخشان قریب پنجاه هزار خانوار است و شب و روز من بسیار سختی میگذرد و با لشکر زیاد میشد
 و یا من می آیم آخری رحمت از آرد و روانه خان آباد شد عمومی مرحوم من مرا خواست گفت که حال چه صلح است گفتیم
 که من خود میر و منشا الدغالی که هم سرشته بدخشان را می کنم و هم بافتد لشکر بس است بگوشش تو قاطر می بخصد
 سوار رساله گفت خوب است اما جای سخت است و تو هنوز ریش بر آورده مبادی جوصلگی کنی من گفتیم که امید بخداست
 تا شاکست بعد شام چهار روز سوار شدیم یک شب راه منزل دور کرد خود را تا تالقان بالای فوج رساندیم همه فوج بسیار
 فرسند شدند و سردار محمد زمان خان برادر سردار احمد خان امیر مرحوم خجست مکان است که شناخت آن از سر بس
 شونده این سرگذشت نامه ضرور است در راه با من ملاقی شد چون که از من کلان بود مگر نامردی کرد و بود او واقعی نگذاشته

روی خود را زوگردانیده با او ملاطفت نکردم و اینقدر گفتیم که حیف الظور پدر نیک نام که تو هم ولاد جد من گفتی شوی پس من
 طرف اردوی تالقان فرستم دور فرزند گشت بامدم تالقان که فرار شده در ستاق رفته بودند مردم خود در ستاق
 بفرموده میر یوسف علی خان برادر میر شاه که میر شاه فیض آباد میر بود با جمله تعلقه بدخشان و میر یوسف علی خان رشتا
 میر بود و تالقان نزدیک مسماینه من بود که یک روزه راه بود از من و او دوسه سوار سواره را مقرر کرده بود که آمده که در دوه
 من تاخت و تا نکند چو نم که روز سوم درین دره تالقان بود مردم شکری برای گاه و غله هر طرف یا یوهای خود را
 ارسال کرده بودند ناگاه بالای هترو شتر داران همان سوار بزورده بنامی جنگ و دست اندازی را کردند که سینه که
 در وقتی که یابو بار از برای گاه و جوار سال میگردد دو صد نفر خاصه در سارده همراه شان مقرر کرده بودم با نجاه سوار از یکی
 تا شتر قالی چونکه مردم قطع طریق با آنها روبروی شدند سوار و پیاده که همراه هترو قاطعی و شتر بانان بود همه یکجا شدند
 و شتر و یابو و دیگر مواشی خود را یکجا کرده بنامی جنگ را کردند و از برای من چهار سال کردند من چهار صد سوار و سیه صد
 ساده را دو شسته سوار کرده جنگ شان روانه کردم چونکه آن خاصه در احشام مردم قطع طریق را سوخت بود دیگر
 جنگ را کردند و دیدند فرار کرده طرف ستاق رفتند با و شتر با همه پانزده روزه آذوق اردو آورده بودند دور
 دیگر باز قطع طریق با جمع شده بالای چند قشلاقی که فرار کرده بود و خدمت مرا میکردم از مردم خود تالقان بود بالای
 قشلاق های آنها تاخت و ناز را بنا نهاده بودند بعد من سوار و ساده خاصه در ارسال کردم آنها را خوب سزای سخت
 دادند و نفر از مردم سوار آنها نماندی که در دو صد اسب سپی اول کرده از قطع طریق باز و قطع طریق را کرد و علی بن القیصر
 سه مایه که بود در یو یک با جنگ با قطع طریق های کردم روزی یک ایشان که پیر خانه میر های قدغن بود و او فرار
 نکرده بودم از تخفیف ممانی کرد و جای او را از دو جای من بست و چهار سوار قدم دور بود من با خود سه صد سوار را
 و دو صد سوار دیگر همراه گرفته قدم چو نکرده و در جای او شدم صد سوار را هر طرف قراولی که گشته بودم و او خبر نداشت
 چرا که در جای او بسیار دور قراولی را گشته بودم یک دو ساعت که گذشت از رور و درین در جای او و ناخن خنکی او
 هم طیار شده بنامی آوردن طعام را گذاشت طعام را آلوده در محل حاضر کرد ناگاه از سواران قراولی خبر رسید که اینک
 سوار بسیار قطع طریق با ما رسید و ما میان جنگ گیر کرده می آیم در اوقت من همان ایشان که پیر خانه میر های
 قدغن بود با سیر های او نظر بند کرده سوار شدم و طرف میدان جنگ رفتم دیدم که قریب سه سوار سوار از روی بطرف
 همین قشلاق می آیند بعد سوار خود را بهشت قسمت کردم قسمت کلان را با خود در پشت همه قسمت ها نگاه کردم و روبرو
 سوار مذکور ایستاده شدم سوار مذکور فوق هم خود را آراسته جنگ کردند در اوقت که من ازین احوال خبر شده بودم برای
 سر کرده اردوی خود خبر روانه کرده بودم که سوار سوار و دو توپ یک پلتن را ارسال کنند پلتن را عقب سواره سوار کرده
 ارسال دارم چونکه با سواره قطع طریق روبروی شدم یک قسمت که از پشت قسمت که بودم حکم جنگ را دادم با هم
 در او یختند در انامی اینکه دور سوار اول مرا گرفتند قسمت دیگر را هم کردم این قسمت حمله کردند که در این قسمت را هم گرفتند
 قسمت دیگر را هم حکم حمله دادم تا اینکه بنوبت رسید من ششم شیر کشید و با قسمت خود حمله کردم از مهربانی پروردگار بخان تالقان

شکست وارد شد و سخت فاحش خوردند که مرده فرسخی خود را نتوانستند بردارند و فرار سید ریلغ شد تا در جمل نفری
 من صد نفر زخمی و مستقول شده بود و از مخالفین بندی چهار صد نفر تا همه زخمی و مرده و چند نفر شده بود و خداوند عالم
 مرابان نفری کم برخلاف فتح داد لشکرانند خداوند را بجای آوردم چونکه از اول جنگ تا آخر جنگ وساعت شده بود
 و کنگ که خوب بسته بودم رسیده بود و خداوند عالم بمن تسخ داد و از برای سر کرده کنگ خواستی خود آدم ارسال کردم
 و خط خوشخبری فخرار و انه از برای اردو و کنگ خواستی ارسال کردم و برای کنگ خوشگلی نوشتم که در هر جانی رسیدن
 محفل شود و نیاید که من هم می آیم چونکه از طرف جنگ خاطر جمع شدیم بجای ایشان آدم و بندی باراهم آوردیم
 بندی باد و از ده نفر از بهترین قوم روستاق بود که بندی شده بود چونکه ایشان را دیدند بسیار لغت با ایشان کردند
 و گفتند که تو ما را باین احوال گروهی از برای میرهای ما نوشتی که من به جخانه همانی سر کرده لشکر افغان را بنخواهم
 و شما سوار مقرر کشید و من او را بندی کرده بدست شما ان میدهم میر ما باین راه باده هزار سوار ملکی خود ما و فراری
 قدغن مقرر کرد و تو ما را خبر کردی که بیاید که با سوار کم این سر کرده را از جای خود آورده ام باین راه آدم تو آورد و بدای
 زبان تو گرفتار شدیم و دیدیم نهری خود را بعد از آن ایشان را بندی های دیگر کجایی کرده ان خود ر و ان از روی
 خود شدیم ناوقت شب باز روی خود رسیدیم و این احوال ایشان و فریب او را به عوی مردم خود نوشته سال کردم
 و ایشان را نزد عوی خود در خان آباد ارسال کردم و زخمی با که بندی شده بودند بعد از تسخت کرد متا صحت شدند و
 بسیار و عطا و صحت کردم که مرده خود را ازین کار نام مقول که قطع الطریق باشد تسخ کند و میخورد و لگو کند که در
 همسایه داری اینکار خوب نیست اگر اراده جنگ را داری پس مرا خبر ده و تو و برادر تو با جمله لشکری که داری آباد جنگ شو
 تا خداوند بکند خواهد داد این کار چندان خوب نیست لاف دوستی مینوی و لیلی تو تر د ابوی صاحب من در تحویل رفته و تو
 ای طور فریب پیش خدا خود کرده اگر حکم گرفتن بدیشان از برای من بیاید انشا الله تعالی که شش ساعت هم در کج خود
 استقامت کرده نمیتوانی پس جبر لاف دوستی مینوی و کار دشمنی میکنی پس این حرف با را بندی با کتم و بند بکار میکنی
 لایق خلعت بود خلعت داده باقی آنرا پنج تنگگی خرج راه دادم و نصحت کردم مگر سبک از جمله فراری قدغن بود و او را بندی
 کردم و از برای عیال و خویشهای شان آدم روانه کردم که اگر برادر و پدر و خویشهای خود را زنده می خواهم بیاید و نظر
 که این بند بکار یلانم و اگر بناید پس از زندگی ایضا دست بردار شوید و خود آنها هم گفتیم که از برای نزد کان خود خط نوشته اند
 و بنوا مید آتخار اهرامک دیگر حیران و سرگردان باشند بندی های نگور خط با از برای اقوام خود نوشته اند چونکه خط شان از برای
 اقوام شان رسید موازی و در هزار خانه فرار کردی چند نفر از ملایان خود را ارسال کرد که دل آدم را برکت میدی انیم
 من دل بر بی شان را باین صورت کردم که عهد بخواند دست که اگر شمارم گناه بدولت افغانستان نکند من در عت
 دست باشم شما باین را مثل قوم دیگر شما که فرار کرده اند پرورش کنم بعد ملایان آنخاک رفتند همه دو هزار خانه کوچ کرد
 آمدند در تالقان بقیش لاقهای خود را بجا شدند در عت آرام و خوب شدند و کلانان آنخاک را از دست دادم چونکه از برای
 میر رستاق چغام زبانی عزیزان بندی با کتم بودم و آنحضرت میر خود دوست علی خان گفته بودند بل میر چایل کارگزار زندان کار

خود با زنی ماند و تاخت و تازمیکر و بعد بنهقه با میر قدغن و میر کولاب که میر سهره خان باشد و بار خود که میر شاه باشد
مصیحت کردند که یک تیر جنگ زور کجی شیم بالای دو جای یکی تالقان و یکی چال نام موضعی بود که در آن موضع چها
صد نفر از نازان ملین و دو توپ قاطری و چهار صد نفر خاصه دار و پنج صد نفر سوار بر سر دگی سردار محمد علم خان نام بود
و او آدم حجاز جنگ جوی کار از زوده بود در آنجای که چال نام دارد سر کرده همان جمعیت بود و این میر بار دو جای
که چال و تالقان باشد بنامی پوشش را گذشتند اما بطریق دزدی که اول دزدی و آخر جنگ گمنامند درین مورد
پسر خود سلطان مراد خان را میر تالیق بار در زاده میر شاه که تمام آن بابانان پسر نصر الله خان میر نصر الله خان و میر شاه و میر
یوسف علیخان را درین هم شدند بنشان قسمت کرده بودند از فیض آباد تا شغنان برادر کلان شان میر شاه علم میگردد در وقت
و با کرده و جاهاب را تا نزدیک درواز در دومی که یوسف علی خان باشد حکم میزد و برادر اسمعی که نصر الله خان
باشد کتوم و درایم و فرخار را حکم میکرد بعد از آن که مصیحت میرهای مذکور شد که بر دو جای مذکور جنگ کند فرور
جمع بود که بر دو جای جنگ آوردند بطرف تالقان بطوری جنگ آوردند که شب بهمانی دزدی که در دو جای
تالقان بود که باغ کلان داشت بست سی باغ با هم یک جای بود قریب بسی هزار سوار آمده شب در آنجای پنهان
شده بودند و سر درگان آنحضرت ساججوی میر تالیق نام او میر الله پور دسی بود سر کور و چال میر سلطان مراد خان
و میر بابایک بود روز جمعه بود که شترهای بارگه فرج من برای چرایش بر آمده بود قریب صد سوار از باغ بر آمده
شترهای فرجی را تا باغ که گذشت برانان آمد به اردو خنجر بر کرده فراوان بر فر داده بود سر کرده خرم و دو سببی را نگرده
دو صد سوار از برای خلاصی شتران ارسال کردند که خبر شدیم بسیار ملامت کردم او را که اول معلوم میکرد می باقی سوار
را و کل لشکر را آدم کردم که طیار باشد چه که این طور دستبرد زدیم که در دوی خیزی نیست همه ماده شده بودند که
همان دو صد سوار گریزان طرف اردو می آمدند از عقب شان همان سی چهل هزار سوار می آمد تا سنگردی گریختند
چونکه من پیش من بودم تو بهار سوار تیر بوز گفته تیر بود در همان تیر بالا کرده بودم با دو صد نفر خاصه دار و باقی سوار
و سارده از سنگرد پیش کشیده بنامی جنگ را کردم از دو صد سوار که پیش برای گرداندن شتر رفقه بود چهل نفر آن
تا یک سر کرده خوب از ولاده نایب سوم خان گشته شده در میدان مانده بود باقی سوار گریخته وارد اردو شدند و
من که لشکر را بروی سوار مخالف کردم جنگ بسیار سخت شد درین این جنگ یک پلین را طرف دست راست
مخالف و پنج صد نفر خاصه دار را طرف دست چپ مخالف مقرر کردم و من و بروی مخالف ایستاده جنگ میکردم
و توپ و تفنگ مثل زباله لای مدعی می باریدم و مدعی از راست و چپ خود سخن بود که یک ناگاه از طرف راست و
چپ مدعی صدای توپ و تفنگ بالا شد و من از پیش روی مدعی لشکر را پیش بردم چونکه از طرف گلوله توپ
و گراب و چرخه توپ و غیر ملین و گلوله اندازی خبر ارجحان قادرانند از حال را بر سوار مدعی تنگ کرد و از شتر آدم و پاره
روی میدان پر گوشت شد تا ب مقاومت بر مخالف مانده فرار کردند و من سوار ولایتی و سوار افغانی را تحت شان
پیش کردم و رساله را بگک شان از عقب روانه کردم به مخالف شکست خدازدی پیش شد از اول جنگ تا اخیر جنگ

نه ساعت گذشت که در نه ساعت که در جنگ بسیار گرم بود و خوب سعی کرد مردم بخشان و رستاق و کولاب
 همچنین یکدیگر جنگ می کردند تا اینکه تاب شان نیامد و طاقت نتوانست و گریز کرده یک یک دو دو هر طرف تپه ها
 فرار شدند و آنروز از لشکر من صد نفر کشته و زخمی و از مخالف هاست هزار نفر فقط مرده در میدان افتاده بود و سر
 همه مردها را برای عبرت کله منار بزرگی ساختم و شش صد نفر خیزی زیاد بندی گرفتند و اکثر نیکو بخار زخمی
 بودند و پنج هزار اسب بدست سپاهیان شیر افکن خود بخوار آمده با زمین و بجام و مردم مخالف بسیار کشتند
 خوردند و این قفسه را برای عمومی مرحوم نوشتم و خوش خبری روانه کردم و حقیقت جنگ را نوشته که مردم
 باز آمدم بر سر بیان حال که موضعی معروف است و ما قبل بیان کرده بودم که میر با بیگ و میر سلطان مراد خان
 با دوازده هزار سوار خیزی زیاد ما را با لاسی نفری شکر چال همین روز جمعه جنگ برده بودند شکر می چال بسیار
 همت مردانه کرده بدست اول شکست فاحش دادند مخالف خود را در آنجا کشته شده و نفر خیزی از آن
 مخالف قریب صد نفر کشته افتاده بود اما زخمی شان معلوم نشد میر با بیگ از اسب در وقت گریز یافت از
 یک پای او شکسته بود اما خود را طرف بدخشان برده بودند چونکه میر با بیگ بدخشان این دست بر دار لشکر
 افغانستان دیدند انستنه شان شد که غیر از در فریب بیدل و جنگ نمی شود بعد از آن درین بین پادشاه
 بخارا امیر مظفر نام از بخارا طرف کرکی و چهار جوی آمده از دیامی اموی که کشته شده چهار جوی سکونت خود را از برای چند
 روزی کرد درین ضمن اینکه بدانم که مردم افغان چه خواهند کرد باید بخشان و قلع بنابران ابوی مرحوم من از برای خود
 مرحوم من نوشته که مرده بود که از جمله بست هزار فوج دوازده هزار فوج را نزد خود نگاه میداردم و هشت هزار فوج را با جریل
 عبدالرحمن نزد من ارسال کشید که مبادا پادشاه بخارا اراده جنگ را کند پیش من حمله لشکر که درم جایست ده هزار
 و چصد نفر است هم نگاه کردن ملک و هم جنگ کردن بسیار سخت است چرا که پادشاه بخارا از یک و مردم بلخ هم از
 و شکر پادشاه هم از یک مبادا که مردم از یک بلوای عام هستند درین فرصت که خط از برای عمومی آمد عمومی کویرین
 چونکه تا بلد ملک ترکستان بود هر اس بر دل او جای گیر شده از برای من نوشته که در کمر رسیدن خط بالشکری که در
 تالقان است روانه خان آباد شوید که ابوی صاحب شما همین طور گفته است من خط نوشتم که مرا اگر خواسته اند می آید و اگر نه
 لشکر را چطور بیارم که ملک گرفتاری و زحمت کشیدگی را گذرشته میام باز خط نوشت که بگو و در خط بروی میسند
 من لاعلاج شد بهیچ روز دیگر بالشکر روانه خان آباد شدم و بار که جبهه خاندگی داشت همه جبهه خانه را بر نفری تقسیم کردم
 و کلود توب را با خط اصفه ماندگی بشکر سوار دادم کوچ کرده روانه خان آباد شدم از مردم شکر را از قندهار بخارا
 را کشیدم که شاد و شلاق زیر و زبانه همان تپه ندکور است برود و در آنجایی پانزده هزار گوسفند حرم میسند
 همان گوسفند را برداشته با خود برسد و در راه با من بجای می شوید که اگر از خان آباد طرف دیگر برویم دیگر آذوقه و مال
 نداریم غیر از همین گوسفند بعد از آن شکر را بینه قیمت کردم خیزی سواره را پیش روی لشکر تفر کرده ما سر کردگی
 سردار قس الدین خان سپهر مرحوم جنت مکان سردار امیر محمد خان که سردار امیر محمد خان برادر امیر سپهر جنت است

و سردار شمس الدین خان برادر زاده خدیوین می بود و او را پیش روی لشکر کردم و خاصه دار و باقی سوار را درین کوچ اید و مقرر کردم
 با چار توپ و خود من با پلش و رساله و باقی توپ از عقب می رفتم تا اینکه همان گوسفند را که صد نفر را مقرر کرده بودم آورد و در صد
 خوابه چنگال نام وضعی است در بین راه من را سنانم در دم با قلعان چونکه این بی مورد کوچ کردم مردم مذکور عقب من و لشکر از دنبال رسیده
 برینمند راه اداست انرا زنی کرده نمی توانست یک گروه راه دور در از عقب من می آمدند و نفری شان پنج شش هزار سوار می شد تا چونکه
 بخواجه چنگال رسیدیم و گوشتد بی مردم با قلعان را بهم برده بودیم مردم مذکور خود را جگر و عقب ما را نمی گذاشتند مردم که از من دست برد
 نداشتند بعد درین راه یک جزیره بود که یک قدیم بودی داشت و هزار قدم سهلو چلهوی راه بود و درین وقت یک پلتن را آوردن در جنبان
 کردم که هر که خود را نشان ندهند سواران توپ را نشوند خود را نشان ندهند تا اینکه یک مرتبه توپ را که از عقب می آید بوز دو از
 عقب من دست بردارند و چونکه تاسیدن مادرشان آبها نصف شب خواب بود و در شب این سوار برای ما بسیار ضرر داد که هر طرف
 که میسایر است مبادا دستبرد می کشد پس از هر کوی آنها را برتسایم که دوباره جرات آمدن را نکند بعد از آن روز انرا از مردم چونکه من
 روانه شدیم باز سوار حرکت کرد و خوب دور شدیم و سوار مذکور از پیاده که در جزیره بود که شش توپ که خوب ملاحظه کردم که گشته اند تعیین خود
 پایان شدیم از این چند سوار که بسیار دلادری میکر و نیکجای بودند من یک کله که مردم و باز دیگر کله که مردم و باز دیگر کله که مردم
 زدم شش نفر از آن سواران را در میدان انرا ختم چونکه صدای توپ شنیدیم میان شتر دل یک مرتبه از کوی برآمد و لب کوی بنای قریب
 را که داشتند این سوار که نزد من بود بالای شان حمله کردم و حکم فرستاد او دم بالای سوار که از عقب می آمد بعد از آن آن پلتن نزد من
 رفتند را بنا کردند درین بین چپا خیمه نفر گشته در حمی شدند و فرار بیدریغ کردند که کسی خود را بدربار انرا نداشت و کسی خود را پتیه
 های بلند کشیدند فرقی شدند بعد از آن بین پلتن و جان پلتن که در عقب مانده بود میجای شد طرف خان آباد روانه شدیم درین
 راه یک دریا بی است که قدر هزار سیات آب دارد درین گذشتن که وقت شام بود و پلتن درین دریاچه شدند قدر سعی کردیم تا
 نشد بعد چون از این فرود آمد آب دریا تمام سردل من بود همراه من چندین نفر دیگر هم پایان شدند توپ را از دست مردم و از
 که شتم آن پیاده را در پیشته سوار کرده از دریا گذرانیم اما هو قدری سرد بود چرا که حوت بود و از نوزد است روز مانده بود که نوزد
 هوا سرد بود از آن آب که برادم همانطور ترجمه بر اسب سوار شدم و سر شسته میگردم که میسایر نفری من آسیبی از مخالف بر
 و دیگر مردم گشته بودند از لب دریا بچکل بار بار بریده آتش دادند جامه های خود را خشک کردند و از من همانطور تر بودیم شش
 هوا سرد شد ما از لب دریا حرکت کرده روانه خان آبا و شدیم به عمل در ساعت نصف شب گذشته نزدیک اردو شدیم که یکبار
 صدای توپ و قشک از روی عمومی اهلانش چنانچه مقدم بسیار بزرگ ما شد این سرد کرده که سردار شمس الدین خان
 و لب او را بیان کرده بودم مرا گفت که باید ما شش اطراف کابل برویم که اردو را غارت کردیم مردم از یک من گفتیم
 مردم تعریف شما را میگرد و ندو جنگ سنگ هزار و دو صد چاه هفت که با مردم آنکرا این چنین و آنچنان جنگ کرد و پیروز شد
 تا بسیار می گفتند حال شما را چه شد بعد سردار خاموش شده حرف نزد من شش نفر پیاده و سوار هزار سال کردیم
 که در اردو بروید و عمومی ام را بگویند که فلانی یک گروه راه که چهار سوار قسم شد و ما را که صدای توپ و قشک را شنید
 جلو گرفته استاده است که من آبا و جنگ هم مرا بکدام طرف فرستاد و مقرر میساید که بفرستد و من پر از هم بعد از آن است

آدم من تاخته رسیده که خوشخبری رسیده است که پادشاه بخار احمد انجام اردوی خود را در لوسا ختام آورده بودی که تم آن
 از پادشاه بخار بود و تم آن از مردم افغانستان که حال هم همین بنسب است گذارنده فرار کرده و سپس از دمای اموییه
 گذشت طرف بخار رفت اینواقته رفتن او بنظر بود که غلام علی خان نام یک شیخ مدت بدین بود بسیار آدم کار گزار
 و مردانه و شیرینتر بود و قدر او لبهای لب دریای اموییه باو تعلق داشت و پسر و پسر هم پسر را حاکم بود با سواره فرار
 خود که جمله هزار بود از برای فراوی طرف کرگی و پوسا غنم فرود آمدی اردوی پادشاه و در هزار سوار بود این فراوی بلان
 فراوی روی بروی شده قدری کمی جنگ شده که نینجا با روی امیسه منظر قدری میر مذکور چون اینجا دره را شنیدند
 کوچ کردند و طرف بخار رفتند و اسباب ریز و پاشیدند که از اردوی شان مانده بود و غلام علی خان تاراج کرده بود و از
 آنجا حیمه و شرکاه خود پادشاه را برای ابوی مرحوم من با فرس غلام علی خان مذکور ارسال کرد و باقی مال با را مردم را
 تاراج کرد بدین چونکه دیدم که از خوشخبری ایستور تریک می کنند بعد روانه اردوشم و نزد عمومی خود رقم و مسار کیا و
 لغتم تا اوانه عمومی نمودم که فرود ابا بدیشگری که از آنجا آمده و سپس برود فرادی آن آن انیش های خان ایلدین
 و از جمله لیکر ساله و توب و دوازده توب و خاصه دار بصد کویچ و آدم طرف تا تقان روانه کردم که نام مردم بدیشان حب شوند
 که لشکر رفت باز خبر شوند که کمار آمد منلی که یعنی بدلی کردم لشکر را ندانسته بماند من در خان آباد مانده فرود از برای
 سر کرده تا تقان لغتم که اگر باز مردم بدیشان بنای هم سر رفته بازی را گذاشته مرا رسیده بداند من این لشکر را تا وقت
 سر رفته میسک که نینجا شده که ندیده ام سر رفته شانرا باقی چونکه لشکر باز وارد تا تقان شد میرهای بدیشان میاوس شده بنا
 جان خلاصی خود را در یک برادر زاده خود را که دختر برادر میسه شاه بود به عمومی ام نام زد کرد و نزد عمومی مذکور من هم قبول
 شدن عمومی مرحوم لغتم که این چه جای خوشی است این مردم و این خاندان بسیار بزرگ خاندانست و محفل است خوشی از اول
 نگیند و وقت در و مرا حضرت بدید که رفته بدیشان را میسگیم خود را یک تریه خاطر جمع میکنم این تخم بد را چرا گذاشته شود
 قبول نکرد و شیرینی خوری کرد چونکه خاطر جمعی از برای میسه های بدیشان حاصل شد میره و فعلی خان که بسلا آدم
 محیل بود نزد عمومی ام سلام آمده خیال عمومی ام را از رفتن بدیشان بگردانید چونکه این وصلت با هم شده قدر
 آرا می ظاهر می معلوم شد من در خان آباد بودم که والد من نزد پدر مرحوم من عرض کرده بود که من بسیار
 از برای دیدن فرزند خود دلگیر شده ام اگر محضر بانی کرده یک تریه فرزند را بخواهید هم خوش شامی بدیدم من بیاید
 او را می بیسیم بعد از آن خط ابوی صاحبی ام آمده مرا طلب حضور کرد و من با تپس را صد سوار رساله روانه فرمودم سی
 ابوی صاحب خود شدم و کارشکرو سامان لشکر کز بل با و کمندان نامی مردم و خود من روانه طرف شهر محیل
 شدم در تا شرف خان پنج شب و روز بودم با مردم آنجای ملاقات کردم و صدقات بسیار آوردند و از نظر من گذار
 نند بعد چنبره فرود آمدند از فیض آثار شاه و ولیا شدم و روی خود را باستان شاه مردان علی علی
 با بدیدم و دیده را نور سی از نو دل بر روی از سر بدیدم بعد از آن نزد ابوی صاحب و والد صاحب بر جوان
 رقم دست بوسی کردم و بعد بجای آدم خیمه رات بستاری ابوی صاحب مرحوم و والد صاحب مرحوم را از برای

اتفاقاً آید که هر کس بقدر حال خود صدقات کرد و بعد از آن فراغ صدقه با که مردم آوردند و زدیگر از خیر خاندان و کار دیگر خاندان
 و گرام با هر کس که دست و باطنم بود کار داران نشان را نتواند و نام زیاده کردم و خلعت دادم و چیزی که در راه بود
 قدغن کم بود و از خیر خانه و خیرت که نظام هم خراب شده بود و فرمایش کردم که ساخته شود یک ماه همه اسباب و با
 کم بود دست شد ارسال آوردی قدغن کردم همسرا هر کس که بود و توپ و کار طوس و طایفی و سنگ و حجاز
 و قنبد کم بود ارسال کردم خود را از سنگ قدغن بی غم کردم و باقی سرشته دیگر که در کتف من بود یکدم تا اینکه
 یکسال در تخت بل ماندم بعد یکسال باز در وقت بجزار روانه طرف قدغن شدم و وارد خان آباد شدم در راه
 یک واقع پیش شد از برای من منبری است که نام آن منزل قرنوی نرود یعنی بازاری جامی دختر با بلطف و
 در آن منزل حمیه و خراکه از برای من ایستاده کرده بودند و منزل جامی بود چونکه نماز عصر شد از برای
 همجواری بای سیاه طرف و امنه کوه رفتم و در آن جامی شترهای بارگس را از برای حرا ایل کرده بودند چونکه
 تماشا کرده تا دامنه کوه رفتم که از برای ابدت کردن تقری اردلی های خود در تر رفتم در پشت یک سنگ
 بزرگ ابدت کردم بعد از ابدت که بزوجه استم از جمله شترهای که برای چسرا کردن بیل بود یک شتر را طرف من بزرگ
 نظر کردم من صد را کردم بالای او چونکه صد را کردم آن شتر بالای من دویده به محله آمده من لا علاج شتر را نزد
 او که خیزد بان سنگ بزرگ پناه ردم و در نزد من از اسلحه عین را یک خنجر که با کمر بند یکم بود و دیگر
 بدست من بود و دور سنگ از صد مرتبه زیاده که خنجر گریدم چونکه علاج ندیدم و از مردمی که با من بودند یکی برای کمک
 من نیامد حیران ایستاده بودند بنگاه از لاعلاجی سر خود را با یان کرده از زمین یک سنگ را برداشتم
 و شتر که دهن باز کرده بود دهن شتر که نزدیک من شد همان سنگ که از زمین برداشتم بودم برین
 گوش شتر زدم بجا شتر از زمین بالا شد باز بر زمین خورد و من چاکلستی کرده خنجر را کشیده شتر را احلال
 کردم و تمام روی درخت من که سفید بود از خون شتر سرخ رنگ شد بعد از آن شتر را غت از این بلای ناگهان
 از بسیاری ترود و هول دل بجا عت یا چیزی کم سسرن چرخ می خورد و هول بدل من بود بعد از یک ساعت خوب بشمار
 شدم که دیدم شتر مرده است و تا حال بسم از اردلی با و باقی خدمت کاران سینا شده اند بعد خود من نزد نشان
 رفتم که خون آلوده دیدند نزد من آمدند و مرا نشناخته گفتند با ما ترا پرسیده چونکه مراد دیدند نزدیک شدند همه
 سلام دادند و مرا پرسیدند که این چه حادثه بود من واقع را گفتم همه گفتند که ما شتر امیدیدیم که میدوید اما آنگاه
 سنگ های بزرگ شمار امیدیدیم خیال ما که شتر سر خود میدوید من گفتم که شما گفتید چونکه من دیدم که رده بود
 از من چرا حبه نگر فید که فلانی چه شد همه لاجواب شدند چهل نفس بودند همه در خواب فراستی کردم و بی نظیر
 سعی خوب زدم و بعد از آن مقتدر کردم که در جای که بروم از همان دو سه نفره قدیمی نزدیک من باشد که از همان
 پراشوب است و فتنه زای احتیاط لازم دارد بعد از آن شتر دای آنزوی کوچ کرده و در منزل در راه کرده و در خان با ما
 شدم همه شکر پیشوای من آمدند و مرا استقبال کردند من هم بهم فوج و سوار کردان فوج بسیار محبت کردم و از طرف ابو

صاحب مرحوم هم پسران شان را کردم و گفتم که پدر من شما میان را سلام میرساند و بعد از سلام میگوید که شما را بمثل
فرزند خود میدانم چه اگر ششبار دران عبدالرحمن بستید در نزد من و در محبت پدری و محبت دلی با شما میان دارم بعد
از ان همه فرج لغزه خوشی کشیدند و گفتند که ما سه و جان را فدای پدر خود که سردار محمد افضل خان باشد میکنم ما بجزت او کونان
تو آیدیم که بعد از ان وارد اردو شدیم و نزد عموی مرحوم سلام رفتم و دعا و سلامی که پدر مرحوم من گفته بود بگویم مذکور بود
بعد در جای خود رفتم که جمله سرگردگان فرج از برای من جشن آراسته بودند و در جشن شویب چراغان و آتش بازی و هم نین
بعد از یک روز و دیگر از تو پخانه ناوگام و جنبه خانه یعنی قورخانه جز گرفتیم و از برای فرج هم جز گرفتیم شکر خدا را بجای آوردیم
از خوبی سامان آنجای بعد فرج را حکم قواعد جزینلی دادم و کار طوس شریک دادم و بسیار شریک خوب و شش مرحوم
کردند هم مثل بعد از یک هفته طرف تالقان رفتم از شکر آنجای جز گرفتیم آهیم بخوبی و درستی بود و یک میرمای بدخشان خبر شده
بودند از برای تارلق گویان شش غلام های خوب صورت و شش کیمه خوب صورت و همه خوب بازی و بسیار با حق لغوه کوه
و نیم شک غسل و بچربت بازی شکاری با یک جوره تازی شکاری از برای من تارلق ارسال کرده بودند من هم جز برای لایق
از برای هر دو برادر و خلعت های خوب از برای هر دو برادر ارسال کردم و در نظر هر چه کردم که در وقتی که من و تالقان بودیم
با من زبان داده بودید که میت دست کان که یکی بحسل و دیگر پنج کان طلا و یک کان لایق و دو یک کان شیم و باقی کانهای دیگر
فزمات باشد مییدیم تا حال که من از عموی خود پرسیدم شما خط و سندی داده اید بسبب این چه باشد بعد که این خط را ارسال
کردم خط و سند درست از برای من ارسال کردند و عدد کردند که دیگر کسی یاد نکرده بود از ان یاد ما هم رفته بود این
خط سند را که رفتم با چیری تارلق کردی میرا از برای ابوی صاحب خود در شهر ختله ارسال کردم با احوال سلامتی
خود و خد شکر داری سر کرده و شکر قدغن دین بین دو سال دیگر گذشت و واقعات کم بود بنا بر طول کتاب گفته نشد
بعد از دو سال عموی من نزد پدر من رفت در شهر ختله پل سردار عبدالغیاث خان از پسر عمو های پدر بود و پسر عبدالرسول
نام داشت در سن یکم کار و دو صد و نود و هفت او را حاکم جلال آباد و قندمار کردم بعد که نادانی را پیش نهاد خود کرد و در دم از ان
راستین خود که معزول کردم پدر این عبدالغیاث خان سردار نام داشت آنسر دار او قدغن حاکم مقرر کرد و بعد از ان
خود عموی ام طرف مبار بود که روانه نزد برادر خود شیهر ختله بل شد و من در خان آباد کار شکر داری را میگردم تا اینکه
یازده ماه شد و عموی ام اراده طفره کابل را کرد که در جا پیدا دمای او که گرم و خوست و حاجی باشد کسی نبود ساریت
از بلخ از نزد ابوی ام عموی ام رحمت حاصل کرده و اردو خورس شد و بر ای من خط نوشته کرد که یکدفعه
تا بخوری بسیار که با من خدا با هم گفته من طرف کابل بروم و تو باز او ایس بر دمن سوار شده با
چهار صد سوار رسد نزد عموی ام در بخوری رستمه دور و با هم بودیم بعد از دور و در عموی ام طرف
کابل رفت و از برای من خط ابوی صاحب من آمد که من در ایسک هستم یک طرف بلخ برویم من گفتم
یک مرتبه خان آباد برویم نظام شکر را کرده حاضر می شوم گفتند خوب بعد یک روز روز خان آباد
رفتیم سفارش کارها را با سرگردگان کردم و باز بهیچ راه روز به سلام ابوی صاحب

در ایسک ققم بدست بوسی شان فایز شدم چند روز در ایسک توقف فرمودند و باز روانه تاشقوشان میگردانند و در
تختی پل شیدم بنشینان آمده گشت سر نو رسد در عبدالغیاث خان بعض طاعون در خان آباد فوات کرد و عموی من
در کابل رفت جدو هم من با عموی ام و باقی فرزندان که تقصیل فرستیدند در احمد عظم خان و سردار شیخ علی خان
و سردار محمد سلیمان خان و سردار محمد امین خان حاکم قندار و باقی فرزندان که لشکر فرستیدند و خودشان با چند نفر قزاق
می بودند با برادرزاده و بچهای عموی خود روانه هرات شده بودند و هرات را که در او سردار سلطان احمد خان بود که سردار سلطان
احمد خان هم برادرزاده امیر کزیت مکان بود و محاصره کرده بود چرا که در سلطان احمد خان دلفنگار شاه ایران می نشست
و چندین بیعتی جنگ میزدند تا که در دیوانه برای سزای امیر کزیت مکان از برای سزایش و رفتن بود چند ماه محاصره
طول کشید و من اوی حسب مرحوم در بلخ بودیم که در وقت غمخس خبری گرفتن فراموش شده بعد از جشن و خوشیها ما را
طرف خان آباد هم حاکم بودیم که در لشکر مقرر کرد چونکه وارد خان آباد شدم باز لشکری خوش حالها کردند و کاواک را که در
بانه کردیم که هر کاواک بی نظام بود و سردار که بسیار بی عرضه بودیم حاکم که در هر جای بودیایه با ما میخواستی را خود صرف کردیم
و سردار که بویسح گفت من تو نیست و با منم باین بی عرضگی بخیر بود تمام روز طبابت می کرد و خود را طبیب حاذق میدانست
کار ملک و پسر از دست او خراب شده بود چنانچه یک دزد که از مردم میبویس بود و بندگی شده بود یک نفر آدم را میر با
بدنشان از برای سردار مافوق اندک کرده حرفهای سخت سخت گفته سردار را ترسانیده بندی دزد را از بند خلاص نمیرا
خود برده بود و سردار نرم شان بهیچ گفته بود چونکه من وارد خان آباد شدم از احوال میر شاه پرسیدم میر شاه مذکور
مرد بود و بچها و میر جهاندار شاه نام بجای پدر نشسته بود میر یوسف علی خان یکسال پیش از دست برادرزاده خود در
نام داشت گشته شده بود و پسر یوسف علی خان که دیوانه مزاج بود و علی هم چپس و هم شراب و هم تریاک می خورد
بجای پدر نشسته بود و میر جهاندار شاه بجای پدر خود در فیض آباد نشسته بود و میر بابا خان که پسر عموی شان باشد
در کشم بود و پدر او قبل از مرگ برادر مرده بود و او بجای پدر نشسته بود تا میر شاه زنده بود و میر بابا خان حاکم تخمین میر
خود بود چونکه میر شاه مرده میر جهاندار شاه با پسر عموی خود خصومت کرده برای اینکه یک زن امیر شاه بود و با میر
بابا خان عشق بازی بنابها ده بود و آن زن امیر یوسف علیخان میشنخان بود بابا یایک خان عشق بازی می کرد
چونکه از احوال میر جهاندار شاه خبر شد شکر کرده بالای شکر رفت و او را بندی کرده مادر او را الحاح کرده رفت گفت
که تو ما در اینوستی بگیری من اگر ققم پس از ان میر بابا یایک از ملک بدشان طرف خان آباد فرار کرده بود از من کرده پسر
وارد خان آباد شده بود و با منی ایتم با لاجب مافصل که کار در ملک قدغن پیشان بود و بیشکر ارسال گشته شست
ماهه تنخواه نداده بودند و ارسال نوی هم چسپار ما هلازم بود که بدینند نداده بودند من میر شسته و فقر و حست بهای یاقیا
را که در بالای هر که ام کار درستی هر از چسپل نیز از نایک لک رو پسر برآمد در جمع او بری و وجه کو شیدم شب و روز
ترتیب بشکر می کردم و دل داری میدادم آنجه لشکری که از خود عموی سردار احمد عظم خان در خان آباد بود در پیش و چها
صدر سال که سر کرده گان آنها خود را بر سر دست شاه منجی کرده بودند و از هر طرف ملک دست اندازی کرده

بودند که بنامی حساب را کردم اینها بسیار غن کرده بودند بنابر آن سپاهیان پیش در رساله خود را از برای بلوا
می خستند که بلوا نکنند و طرف کابل بروند و یک پچه سردار محمد عظیم خان عمومی من نام این پچه محمد عزیز خان
بود و حال در کابل است نزد من آن سپه در آن وقت سن او یازده ماهه بلا ده ساله بود که بنحیر و شیر و قلعق باخوند و لاله و
و آخوند و لاله او بسیار نادان بود و این سر کرده پلتن که نام او امر الله بود و یکی دیگر سر کرده پلتن را نام عظیم بود و
کرده رساله را نام باقر علی شاه بود و از سیدهای هندوستان بود همه آنها با کاپتا نهادند و غن شکر یک پچه دیگر
بودند مردم فوجی که ماتحت آنها بود هر روزی انجمن شدند و بلوار العتیم میدادند و می گفتند بنفرضی پلتن خود که این
ملک از بار دار ما بود و حال فسلانی از بلخ آمد حساب گیری با آنها بجا ده است مگر ما در زمان دیشتم سیدیه که بنیادار
خود گرفته از ملک قدغن طرف کابل میروید میان پنج شب روز مختار و کردار داشتند و لاله محمد عزیز خان هم با آنها
بیان میفرمود که چون که مردم عوام بسیار کم خرد است و زود جوف مردم عرض خوبی بازی میخوردند خیال همه با حرف قائم
درین بین احوال منسخ برت رسید بسیار خوش عجب چراغان خوب کرده شد شب سه روز از جرح اغان که تمام شد پاره
روز بعد خبر وفات جده مرحوم من رسید باز سه روز فاخته گرفتیم چون که با عوامی گفتن آن لاله و لاله و لاله آنها مردم پلتن و رساله
که از عمومی نام در خان آباد بود و با دخوت در گوشه های شان بیده بودند و این واقعه هم رویداد شد بعد از آن مردم و پلتن و
رساله با لاکوئی و بنگله من های بومی کرده آمدند و در وان های کوی مرابستگ میزدند چون که این واقعه رویداد مردم گفتند
و تو چنانچه پیشتر گفتم که میفرمودم آورده با تو بچها آمدن آدم پیش روی شان ارسال کردم که حرفی نیست
در جانی خود پس برو چون که این پلتن و رساله شده این احوال را کردید گریزان شده طرف چپا و نهیهای خود
رفتند بعد از آنجای کوچ کرده حساب خود را گذاشته طرف کابل روان شدند چون که یک منزل فرستند آخوند
مخت عزیز خان و کسرا آنها واجید نهادند فرستند بعد سپاهیان معلوم شد که این چه فریب بود که کردند و ما را
هم بدنام کردند و هم ما کجا میریم بعد از آن سه روز دیگر در آن منزل اطراق کردند آنچه که دیدند که کئی نیز بنظر
خدا نامد نوشتند که خط را مطلقا کردم جواب این طور نوشتیم که اگر کسی بیاورد در شمار از بنجائی کرده شان رسید
و بدست من برسد بنظر شما را استبول دارم و الا نبر وید طرف کابل من بشما کار اندازم چون که این خط من رسیدت
نقزیتان و حاله دار که بفرموده که کسرا آنها این اغوا را کرده بودند دست بسته ارسال کردند نوشتند که کسرا آنها و افرا
ما را این چنین گفته بودند و نزد آخوند و لاله محمد عزیز خان برده بالای مایان هستن کرده بودند چون که دستیم کاین
حرام زادگی ازین اشخاص بود برای شما اظهار کردیم که یک تانیکه باخضایق این حرف و در این جای بودند حضرت
ارسال کردیم در آن جای بودگی را نشان دادیم بعد ازین خط از برای شان منصب دارهای دست ارسال کرد
و تلی شان را کردم که دیگر انگنه شما گشته شتم بیاید همه آمده بسیار تو بهما کردند و لاله را منصب ان
شان را رو بر و نشان کردم بسیار لعن و طعن کردند و آنها را که بندی ارسال کرده بودند همه را چاند ماری کردم از برای
عبت دیگران و سر کرده چون که غلام بجهای عمومی مرحوم من بودند گشته شما از بالاسه فوج موقوف کردم

و از میان بلطین با و رساله آمد مای دست راضی و ادم و بد باطن با را کشدم و ملا و لاله محمد سزیر خان از سبکی
 او بچو خورد بود و آنست ما تنها گرفته بود و غرض از شدیم بعد ازین کرده پانزده روز گذشت و از وقت ایسکبیر میر اتایق
 فراری باز دیدیم اوستس قهقن خطر روی کرده مردم را بلوایی کرد و پیش خود سلطان مراد خان را دیدیم او قهقن
 ارسال کرد مردم قهقن بجای سبکی بلوای عام کرد و پنج تن کین بلوای عام شد و میر سلطان مراد خان هم
 بین اوستس آمده بود و بلوای عام کرده بود من از برای سزیرش قوم قهقن همان سردار محمد علم خان
 و سردار غلام محمد خان که ما قبل ذکر کرده بودم همان سر کردگان را با سزیرش و دو زاده توپ و هزار سوار و دو
 خاصه دار از راه قهقن ارسال کرد مردم و خود من پیش خانه را کشیده از راه شور آب اراده کردم که بالای جبه
 آوری قوم قهقن که در موضعی نایرین نام جانی جمع شده بودند بروم همین بود که لشکر بادوسر کرده سابق
 آنکه ارسال کرده بودم وارد جنگ نایرین شدند از راه بقتلان سردار محمد علم خان با دو صد سوار پیش
 پیش آمد و میرفت هر قدر او را منع کردند که شماس کرده کلان هستی پیش رفتن برای شملانم ندارد و فریاد پیش
 خود روانه کینید و خود شما دیدین لشکر و دیدتبول نکرد و میرفت تا این که دو هزار سوار از مردم قهقن در
 دجرا و پشت تپه نامی راه چپان کرده بودند بیک ناگاه بر سر سوار سردارند کور تاخت کردند این سوار
 بچو چونکه سوارانیم را دیدند بیکبارگی گریز را شعار خود کرده پس گریختند سردارم چونکه بسیار ادم
 با غیرت بود و گریز را ننگ خود داشته باده میت سوار استاده جنگ کرد و سردار و همان ده میت سوار
 همه بر جنت حق پیوستند چون این خبر را در و سبکی از غقب میرفت رسید سواران جبه را جلو ریز خود را پیش
 سردارند کور رساندند و نگذاشتند که سواران مردم در اندر از تن جدا کنند و برای میر خود شکر گویمان
 بپزند و سوار سبکی که محمد علم خان را مقبول کرده بود و دست صد نفر را کشته و مجروح کردند و سوارند کور سزیر
 کرده طرف نایرین نزد قوم خود رفت فردای آن روز لشکر سبکی بجای شده به نظام خوب بالای قوم غنی
 رفتند و از آن طرف قریب چهل هزار سوار مقابل لشکر قهقن اثر شده بنای مجادله را گذاشتند از طرف
 اقبال تا نماز عصر نایرین چنگ گرم بود و بسیار سعی کردند اما مردان جنگ افغانان تا ساعت عبت
 مردانگی نمایان میکردند و از کشته مخالف از حد گذشته در میدان افتاده بود و چونکه ما غصه شدیم مردم
 باغی تاب مقاومت نیارده و فرار کردند و میر سلطان مراد خان با دو هفت سوار که از فراریان او
 آمده بودند و شش هزار سوار یک از سبکی بجای ایشان با او همراه کرده بودند غصه کین یعنی من هم سزیر
 خبر ندارم و در روز نهم قوم من با او بجای شده رفته بودند این جبه از آنکس خود کرده با سلطان ادم
 خان شش هزار سوار همراه کرده بود همین سواران که آمده بودند در وقت فرار سزیر سوار بر هم خوردند فرا
 گرد باقی سوار او هم در نوحی و بند می شده هر طرف متفرق شدند جمله مرده و بند می شده هزار کس رسیدند
 نظر من سوار باده نفر و باقی میت نفر دیگر کشته و نوحی شده بود از برای این کشته و نوحی شکر من کشته کین

چند شش بود لشکر قلعه بسته کرده بودند و مخالف دور او در قلعه گرفته بودند و قلع و مقلع کرده بود نذر فریب
 که مخالف جلوی بالای قلعه شکر می آمدند بزبان سبزه و زبان توپ و تفنگ جواب سوال میکردند و این سخن
 که شسته در خمی شده بگول تفنگ از در زده شده و نیزه زده شده که دو سه مرتبه تا نزدیک نیزه رسیم
 مخالفان خود را رسانیده بودند بسیار دلاوریها کردند که لایق تعریف دارند چرا که فیصلین و چه توپ و فیراد دم در
 و سوار میدان هموار و اینقدر استقامت بجای تعریف را دارد و آنم دم لشکر افغانستان را در مردی و استقامت
 را دادند که کسی میداند که در جنگ ششست سی چهل هزار سوار جلوی نیزه رسیم و متازد او دست انگرش و کوشش گرفت
 کرده باشند چرا که در وقتی که در شش باشد و سوار سیم بانگ با نوس گرقار شده باشند هر جمله او شوی
 که گوید از جای بچیند معلوم در نظر نمی شود در این طور وقت دست از پای می خفا کردن بسیار مردی و دلاوری
 میخوابد باز آمدیم بر سوار شکر شکست با چون شکست فاش کردند یک آدم از مردم قدغن بود که من او را در آن
 برای احوال ملک سر کرده اخبار نویسان کرده بودم شب روز اخبارهای صحیح میداد آن
 آدم غمخوار نام داشت و منصب منگباشی گری داده بودم او را چون نگه او را همدم قدغن بدیدند
 بنابر آن در وقت بلوایر سلطان مراد خان او را بنده بود چون نگه شکست خورد قوم قدغن او از بندگی
 خانه گریختند یک سپه استیاب کرده خود را از زمین رسانید و خبرتخ را سر آفتاب بود که من رسانیدند
 سپه است او و پیوستش شد چون نگه بر حال شد پرسیدم که چه پیوستش شدی گفت مرا این چنین بود
 روزی چهار صد پی میزند چون نگه جراح از نظر گذرانید و یک غیر از روی او دیگر بدن او شل زخم
 سیاه بود و دانسته شدم که بر سر او چه قدر مصیبت سخت گذشته است پس عرض کردم که هر دم تو
 سناهی فرار را داشته که بسیار رو هم کرده اند از کار بد خود بنا بر آن من دو هزار سوار رساله و شش
 توپ جلوی و شش توپ قاطری بسیر کردگی نائب غلام محمد خان سپه نایب امیر مردم که در کابل
 در استار نامه جنگ غزای کابل نام شهرت و شمت و خلا رسول از و رضی است از قوم درانی است بسیار
 آدم فزیم بود اما کا با طبع همان غلام محمد خان نائب را با سوار رساله و توپخانه بدم روی مردم الوس موسی
 که آنجای راهین دره نام بود که دره سنگی بود که مردم الوس باید که دره گذشته داخل بدستان میشدند
 و پلین تالقان هم امر کردم که برو در بار رساله و نائب مذکور چرا که این موضع که نام آهن دره است از تالقان
 تالقان است و بجگه تالقان تعلق دارد نائب را رساله کردم و از راه شواب قاضی قدوز را و دو سلفه از راه
 پنج را که همه آردان باب و عترت بودند با خط دلجویی از برای الوس قدغن ارسال کردم که میره نامی
 مذکور یکی میره بابایگ نام برادر میره ایله که در تاشقرخان در وقت از یکی میره بود و دیگر هم
 بمثل آن میره آردان در دست محبت از برای دل جمعی الوس در پین الوس ارسال کردم
 چونکه سر کوچ مردم الوس باهن دره رسید دیدند که راه با کل رسد و در جهت از زندگی خود

سردار عبدالغیاث خان در اینجا می‌توانم شده بعد از سه چهار ماه هر وقت دوسه تقریباً پشت نه نفر همین طور
 می‌شود من گفتم که همین واقعات در کدام روز ما خواهد شد عرض کردند که بسیاری روزهای بازار به طرف
 راهبانی که با ردوی خان آباد واقع میشود اینطور آدم و مال تلف میشود و مایان هم چنان تیرم که این دزد
 در بن آنکه آدم مردم خواهد بود من بامر کرده سوار ساله و سر کرده سوار از یکی بلایان چنین سرشته را که
 که بر تو خیز سوار در وقت طلوع شفق دوه و بیست و بیست بطرف تپه پنهان میشدند که در دوش هزار قدم دوه
 از آن دو با خبر شدند مردم زد و را خبر کرده بودم که هر گاه در راه با در وقت تردد بالای کسی ایجاد شود و بیدار
 شود چیزی از پوشاک خود را بطریق علامت کرده سر خود بچرخاند و سوار قتر می‌تواند گرفتار بودم که سوار خود را
 پنهان داشته باشد در حال از طرف سوارهای قزاقی خود را بیدار رساند یا اینطور نظم در با خبری آمد و گفتم
 چند روزی گذشت دوسه بازار بهم شد معلوم نشد که کسی خود را کسی بشود بنابراین همان قزاقها را بخواه
 نکردم بیست و زود بعد یکروز بازار بعد از نصف روز بود که در آخر تا القان بالای سه چهارم تا که از برای حلف فتر
 بودند همین سوداگر دزد که هم مال خود را میفرخواستند و هم در وقت باگشت دست اندازی میکردند بالای می‌توان
 برابر شده همه را گردو بودند که یکفر آنها اسپ خوب داشته که نگیرد بالای بلندی آلوده جامه خود را گرد سر خود
 بگردانند از طرف سواران قزاقی خود را رسانند که دیدند که از مردم جوشی و گولابی نچاه نفر سواره است و با
 مانده بهتر ما را از ضرب شمشیر ریزه ریزه کرده بودند و آنها بر جسته حق پیوسته بودند این قطع
 الطریقها را همه آنها را بندی کردند و نزد من حاضر کردند من همه را سحر و خوت و زین و لجام شان را
 بسواران دادم و دو وجه نقد که در نزدشان بود هزار روپیه می‌شد بخرانه سپردم و هپهای
 شان را برای تو بخرانه دادم و خودشان را گفتم که این چکار بود که کوید گفتند که شیطان ما را
 باین کار بد زنبورینه کرده بود در این دو سال هر وقت ما جماعت گاه در یک راه گاه
 در دیگر راه را بجهار ایدل کرده بهین عمل شنیع گرفتار بودیم و مایان را بدی آید که رویه
 افغان را می‌بینیم چون که معلوم من شد که هر وقت همین مایان طور کار را می‌کردند حکم
 کشتن را دادم بندی مایان مذکور گفتند که فی نفری دوه هزار روپیه که نه می‌باید دوباره تو به
 می‌کنیم که دنبال اینطور کار شنیع نگردیم مایان را بچشید روپیه که نه آنها برابر روپیه
 کله دار است من گفتم که شما مایان قطع طریق همستید چندین نفر را بی سبب قتل رسانده اید
 روپیه در کار من نیست بعد از مردم که اینها را بند من تو پیسته کرده روز بازار توهارا آتش بندید
 که گوشتهای شان طعمی گهای آرد و شود دیگر در بعد از روزها با نشانین ما در بازار جای برده بهترین
 تو پچه بپزند و تا اخیر بازار مرده های شان پارچه پارچه شد تا قاده بود بعد از آن در
 کو دیه گور کردند طرف نماز عصر این حرف پیست روزی یکماه گذشته بود که می‌چناندها

از بندی گری این قطع الطریق تا با خبر شده همان آدم که در وقت سردار عبد الغیث خان
ارسال کرده بندی را بدشت گوی از نزد سردار برده بود همان آدم را دندان شیخ و نواب بر آن
خود دانسته از برای من هم همان آدم را ارسال کرد و از برای من خط نوشته بود که شما چرا او را
در عیت مرابندی کردید باینکه بر سیدن خط بدست آوردن خط سپرده ارسال کنید و اگر
از برای سردار صاحب در بلخ و از برای سردار محمد عظم خان صاحب در کابل از دست شما
داد میفرم که ملک بدخشان را فلاتی میخواهد که از دست شما روی گردان کند چونکه این خط را
ملاحظه کردم آدم اورا گفت که میر شما خوب صحت بود و سر و دماغ میر شما عاقبت دارد این حرف را
گفتم در مجلس آدم میفرم که مرا جناب صاحب و شاه ما میبچاند از شاه صاحب امر کرد
اند که بخورد رسیدن خان آباد بندی ما را گرفته بیارید و اگر بندی ما را ندهند شب تیر نکند
و این بیاید که من دماغ و فلاتی من گفتم شما قدری شمش خور در انجورید بنشینید گفت برو
بندی ما را بدید حد شما باشد که از مردم ما را بندی کنید من حکم کردم که در ریش و پشت
او را و اندانه بکنند و او بروای او را و همه کردم مثل زنها بعد جای مرد می آن قطع
الطریق از نشان دادم و ریش و پروت او را در خریطه کجواب کرده بدست او دادم گفتم
این جواب خط تو برای میر خود ببرد بعد از آن دو بلطن و دو هزار سوار ساله و دو هزار خاصه دار
و هزار سوار از یکی ملکی و دوازده توپ قاطری با سر کردی محمد زمان خان کمیدان و سکندر خان کمیدان
که ما قبل ذکر کرده بودم بانائب خلام احمد خان مقررتا لقان کردم و لشکری که در تالقان بوسوار او
باجرا میگویم در تالقان هستند و بلطن برود با توپ های قاطری که شش توپ قاطری در آنجای بود و
شش توپ جلوی جلوی را گذاشته قاطریا بیدید همان طور کردند کوچ در کوچ تا فرخار فرستند
مقرری من آدم میر از تالقان خصت کردند که اینک بندی ما را آوردید بیایید و بگویا آدم میر در
خود میر که حاضر شد از میر پرسید که بندی ما را چه کردی بر پدر تو لعنت همان آدم دل در کرده
ریش خود را که با خریطه کجواب برده بود در مجلس انداخته روی خود را که بهانه کرده بود که دندان من درد
می کند شده با بل مجلس نشان داد و گفت که از پیوده گویی که تو مرا تعلیم کرده بودی من همین طور شد
و تو هم همین طور خواهی شد در این حرف و گفتگوی میر اقرار آمد همشیر و براق خود خواسته سپ خود را
خواست و حکم کرد که در کنار بنید که سوار جمع شود که من طرف خان آباد سفر دارم در این گفتگو بود که سوار
چابا از برای میر رسید که لشکر افغان در فرخار رسید و مردم فرخار و توابعات آن سلام کردند و گویند
در کوچ می آیند میر با و نکرده همین بود که خط سر کرده من هم تعاقب چا پار میرسد که ما بندی ما را آوردیم
میر صاحب را چشم روشن با و بعد که میر این خط را بمیزرای خود او که مطالعه کرد دل میر صاحب سوخته گری بسیار

مردم آفتقال اینچو در دلداری دادند و گفتند که پدر شما خود را از نزد این آدم نبریب و دختر دادن فلاح کرد
 شما ندانسته اینطور جواب و سوال می کنید که حال علاج این چطو شود پس میره مذکور و اخطا شده گفت
 شما آفتقال پس من دیدم طوور که بهبود کار را میبند بکنید مردم آفتقال تو بزرگ دند که برادر شما برود است و آنرا معین
 بسلام و دودن بر سپید لیز چهل غلام باقی چیزهای لایق که درین لایت اخطای میباشد قالیهای ایشی فحشینهای خوب
 از کاسه مطبق باقی شیا طلسن با تیا میباید بساب بسیار خوب پیش ارسال کنید و عذر نامه هم نوشته کنید کی از خواهر آن
 و دختر این سخوی خود را این آدم بدید که بختان خرد شو در اینطور کشش و الله ما این هم مثل میلای تو بوم شد بعد ازین
 از برای سرگردان من فانی سر کرده باغی رد و ریزه و دیگر شکر می نقر که بالای بختان که ده بودم تاروق های خوب
 ارسال کرده بود و خط نوشته بود که از برای خلیجه من قدر مخطول کنید که برادر من با عذر نامه و خان با برسد ما از افغانی حتما
 به بران جان بخشی کند اینکستان مال ملک حقه نکه این خواهر برای سرگردگان سید سر کرده من ستر کی نام آن
 گلوگان است بود که رسید بودند که در توابعات بختان منسر ل رفته بودند بعد طراق کردند و بزی من
 که برادر میرا تاروق درین منزل رسید بنا بر سیدن او طراق کردم و با بختی مذکور یک سالد دار با پنجاه سوز ارسال نمود
 کردیم نقری که با میری مذکور است یب میبند بر کس بیاد و سپید و سواره خدمه و انتقال خواهند بود چون که این خط
 ملاحظه کردم از برای نقری حاجی نقر کردیم میری مذکور و در حضور من شد میری مذکور و لاسانی دادم و نقر که نقر
 از کجا برادر تو چناندر شاه و شکر را پس سوخته مضمون برادر او را ملاحظه کردم خدای بسیار نوشته بود و اجنامه
 خدای یکی بنیکه شتر پنج رچی خراباتی ندانسته این گناه را کردم از روی گناه من بگذرید من آفتقال او گفته دلیل میری شما
 درست است عذر او صحیح و شما خوب سر کرده دارید نکه شتر از نا معقوبی او بعد لشکر را پس سوخته برادر او آفتقال
 را خلعت دادم و برای چناندر شاه هم خلعت ارسال کردم در وقت خلعت چند نفر از آفتقالان آن خرد
 معتبر بودند نایب غلام جان رفته بیان کردند که میرا میخواهد که یک برادر زاده خود را بطلبی سید هم او قبول کند
 غلام احمد خان عرض کردم گفت همان یک دختر که بجموی ام داده پس است دیگر خوشی من بینیم جواب آدم میری
 مذکور با او مان همراه آمدی که شان رفت طرف بختان و آرامی خوب پیدا شد در آن روزها که
 من حساب گیری قدغن رامی کردم یک عجب رو یلادی از برای من از رحمت مای خداوندی پیش شد
 که حال در نقل آن خوشی سیر دارم که روزی در دربار نشسته بودم که یک خط از طرف کابل از برادر
 من نامزد من که دختر جموی مرحوم امیر محمد عظیم خان بود نوشته ارسال کرده بقا صد گفت بود
 که این خط را بطلبی گوی خود مطالعه کرده جواب نوشته سخر خط را بسیار محکم کرده ارسال کند چون که من قبل
 نوشته بودم که من شوق خواندن و نوشتن را ندانستم ناخوان ماندم و سپنج یاد من رفته بود خود این
 نوشتن چون که این قاصد از برای من اینطور جواب را بیان کرد دل من بسیار بدرد شد و خود را
 خود بسیار ملامت کردم که حیض باشد که دعوی آدمیت میکنی و از آرمیت چقدر دور افتاده

عرض کرد که من نزد شما دروغ گفته نمی توانم و باز پس شما اگر دروغ می بود چه طور از برای شما نوشته میگرد
روی دیدن را داشت یانه چون این عرض را کرد ابوی صاحب باور کرد و چند روز تنگ و خلعت خوب به
لاکه من داد و از برای من یک شمشیر بسیار خوب با رنند طلا و چند توب ماهوت خوب و ده توب کجواب خوب
بدست لاله ارسال کرد برای من شکرانه خدا را بجای آوردم و خطی شکرانه از برای ابوی مرحوم نوشته ارسال
کردم بعد ازین بیان میگویم که چون مردم قدغن و مردم بدشان آرام شدند میر کولاب که سره خان باشد و
هزار سوار و دوز در ارسال کرده رفته مردم قدغن در لب دریای آمویه در جزا بود چونکه زمستان می شود مال
مردم در لب دریا برای جسرش می رود در بهاران طرف پته تا کو بهیامیر و فند وقت زمستان بود که دوز
های میر سره خان بست هزار سرک که سرک از هزار زیاد هم میباشد که هم میباشد اما جمله که شمار کردند
سی هزار گوسفند را دزدی و چپاول کرده بودند من جنب شدیم و دو هزار سوار رساله را مقرر کردم که بروند
و گوسفندان را بگیرد و مانند چوکنه سوار رساله را روانه نکردم و در عقب دزدان رسیدند و زوای مذکور گوسفندانرا
از دریای آمویه گذرانده بودند سوار رساله هم خود را در عقب قطع الطریق نماید دریای آمویه انداختند و به
شناوری اسب در اطرف دریا در عقب دزدان رسیدند و دست به شمشیر در او بختند و از دزدان چند نفر را کشته
و زخمی کردند و مال مردم را از دست دزدان گرفتند و روزی از اطرف دریا ماطراق کردند و برای من خط نوشتند
که اگر حضرت باشد دیگر شکر را هم امر کنید که بیاید کولاب لیک میم من نوشتم که امر ابوی صاحب من نوشته است
پس بیاید چونکه نظر را ملاحظه کردند از لب دریا باز اسبهای خود را انداختند و بیشتا و کینف که شکرانه آمانیدغه
ده نفر آک عرق کرده مرده و زنده او معلوم نشد بعد از آن نزد من حاضر شدند و گوسفندان می بردی را صاحب
های او دادم اما در قدغن و جمله بطن این طریق جاری است که مالی که از دزدان گرفته می شود چوکنیک را بس کرده
همان ولایت از برای شکرانه سپید بندگان این جمله سی هفتاد شش هزار را بمن دادند من هم همان
شش هشتاد را گوسفند نکرتم هشت هزار طلا برضای خود بمن دادند و من سه هزار طلا را بسپاری پای
رساله و سه کرده رساله دادم و چهار طلا را خود گرفتم و برای میر سره خان نوشتم که دوباره اگر کینفر از مردم شما
باین طرف دزدی بدست آمد این بگذاشتند که کولاب را از شما خواهم گرفت میر مذکور تارنق بسیار برای
من روانه کرد و دیگر عهد بردار شد که اگر از ولایت من کینفر دزد گرفته شد پس من مجرم باشم من همان
سندی های که آورده بودند از قطع الطریق به بدل یک تنگه که چهار طلا شود بالای اقوام خود دزدید
فروختم و هر اگر قسم که جمله و در این محله من و هم از طلا دستگیری کرد این طلا را علیحد نگاه کردم و مالی
ملک را علیحد و جرم مردم قدغن را علیحد نگاه کردم و خوب آرام شدیم که هیچ مکروسی در ملک منانه بعد
ازین سه هزار با بوجرمیدم و با بوجانه خوب تیار کردم از برای بارگیسر و دو هزار شتر پوره کردم با شترهای
که پیشین بود درین تدارک بود که خط ابوی صاحب من رسید که من یک دفعه می آیم در دست قدغن باز در وقت

آملن شمارا ایلیا پیش خرمی دهم من این احوال را جواب ارسال کردم که بجز بسیارند بازمی آیم بر سر سخن
 هرات چونکه هرات گرفته شد و بعد از خندرون و حیدر زکریا من وفات کرد و در وقت محاصره بودن هرات
 سردار شیر علی خان خوب خدمت می کرد و بچگای دیگر آن که سردار محمد اعظم خان و سردار محمد امین خان
 و سردار محمد اسماعیل خان با سلطان احمد خان بدرین قتلعه از سبب دشمنی که با سردار شیر علی خان داشتند
 را بطرد و ستی می کردند و بدین رزگوار خود را از خود میسر بخانند و این کار نامناسب را پیش نهاد خود کرده بودند
 ما دشمن بود طرح دوستی می کردند و نودانند باین طور کار بد چونکه پدر مرحوم شان بر حمت حق بیعت در امر حضرت
 خواجرا انصاری گذاشته و هر کدام آنها خیال کردند که در وطن های که پدر ما را داده بودیم طریق فرار از
 هرات جانب کابل وقت فرار کردند چونکه مردم شک این کار شان را می دانست هم این طو کار کردند که
 فرار کردند همه لشکر از این ما و دیگر بودند روز جمعه در منار هرات خطبه بنام سردار شیر علی خان خواندند و او را
 امیر شیر علی نام کردند بعد که امیر شیر علی خان امیر شد و برادران همه گردنچیند و هم از هرات کوچ کرده پس خود
 سردار محمد یعقوب خان را بجای خود در هرات گذاشته حاکم مقرر کرد و خود او طرف قندهار و انشرو قندهار
 که رسید برادر علی او محمد امین خان و محمد شریف خان که هر دو برادر علی امیر شیر علی خان بودند را گوشه کرد
 چندان نزد برادر خود نزدیک نمی شدند در وقت عمومی ام سردار محمد اعظم خان و سردار محمد اسماعیل خان
 که از هرات فرار کرده بودند و در جایدادی خود شده بودند که جایاد محمد اسماعیل خان به هزاره جات بود و جایاد
 عمومی مرحوم من گرم و خوست و حاجی بود هر کدام در جایاد های خود مشر و شور بالای کابل انداختند و در کابل
 از طرف حیدر زکریا خود سردار محمد علی خان نام پس کلان امیر شیر علی خان حاکم در وقت فتن هرات تفریر کرد
 بود چونکه خطب بزرگ امیر شیر علی خان برای پدر در قندهار رسید که اگر بزودی نیایند در ملک هرج و مرج می
 بنا بر آن عندری که بدل امیر شیر علی خان مانده بود برای برادران علی خود همان طو مانده طرف
 کابل روانه شد که اول علاج برادران ناس که را کرده بعد با برادران علی هر چه گفت کند چونکه وارد خرابی
 برای عمومی ام سردار محمد اعظم خان بخط و آدم و قسرا آن مجدد هر کرده ارسال کرد که من ترابرا در کلان
 خود میدانم و هم هستی برادر کلان من نزد من بیاید بر امیری من مبارک بسا و گفته طرف جایاد خود برو چونکه
 قرآن خداوند را برای او بچند نفر تلا و معتبر نامی قوم ارسال کرد عمومی مرحوم نزد امیر شیر علی خان آمده
 باز فیما بین شان عهد نامه بهر نامی خود با هم دادند و قرآن شریف را هم هر کس در دست عمومی ام طرف جایاد ایجا
 خود رفت و پس کلان خود را که محمد سرور خان نام داشت بهراه امیر شیر علی خان کرد و امیر شیر علی خان وارد
 کابل شد چونکه امیر مذکور را سردار محمد اسماعیل خان خبر شد در میان بود و دست سفید گفته موضعیت مجال
 های او در آنجای بود بهراه عیال های خود که نجات خود را در بلخ رساند منگه خورشدم از برای ابوی صاحب خود نوشتم
 که این آدم بد را نزد خود نگذارید که بسیار آدم بد است قبله کا و مرحوم برای من نوشت که حال آمده است در ملک من

من لاجرم بعدین سکوت کردم درین فرصت امیر شیر علی خان با عهدنامه که با عمو می مرحوم کرده بود ایشان شده
 لشکر بالائی عمو می ام روانه کرده بسر کرده می سردار محمد رفیق خان که او از قوم لودین بود بسیار آدم دانا و بسیار بود
 روانه کرد سردار محمد عظیم خان جنگ نتوانست طرف هندوستان بدولت جناب ملکه معظمه روی کرده رفت و در
 و خوست و حاجی و زرت و لهو کرد و گشود و رفتی که جد بزرگوار من در حیات بود این گشود این زرت و این لهو
 کرد را بجای داد ابوی صاحب من داده بود و از طرف ابوی صاحب من بگ میر زاد قوم کشمیری و نام او میرزا
 احمد خان بود و پدر من او را از زودی تربیت کرده بود و حالک از طرف خود در جای ادنای خود مقرر کرده بود و ملک را هم
 ضبط کرده بود این خبر در بلخ برای پدر من رسید مردم تنگامه طلب این کار را از برای کشتایش صحبت خود قرار
 داده روز و شب عقب فتنه انگیزی می بودند درین میانه سر و سر کرده فتنه انگیزه با سردار محمد اسلم خان و با
 سردار عبدالرزاق خان و با سردار امیر سرخان نام توچی باشی خیل که این حرام نمخان روز بروز آتش فتنه
 بر می افروخته تا اینکه ابوی صاحب مرحوم مرا خبر داد که و از نشان آباد می شوم من هم سر رشته همانی شان را کردم چند
 وقت بعد بخیر وارد خان آباد شدند و آن حرام خورنا و تنگ حرام با هم همراه بودند در این وقت همان میرزای کشمیری که
 ما قبل نوشته ام هم از طرف امیر شیر علی خان یک خط آورده که من می شنویم شما تبه جنگ را دارید میرزا از برای دلدار
 شما ارسال کردم که من هم بر کرده از ترکستان را ندارم بعد که میرزای آبد امیر شیر علی خان عهد کرده بود این میرزا
 که من هم کار سردار محمد افضل خان را خراب میکنم هم شمارا از احوال و جزئیات میگویند این میرزای حرامی وارد شد
 شب و روز با پدر من بنای خلوت را با همان تنگ حرامان گنجای شده گذاشتند و مرا هرگز در آن خلوت راه ندادند
 که مبادا ما را رسوا کنند پدر من همه یکر زبان گفته بودند میرزای مذکور که من تمام مردم را دیده ام همه زبانی بیان
 خدمت گذاری را میسر کردند و خوب خدمت گذار هستند و از بعضی سرداران را هم خط آورده بود چونکه این حرف
 تا را در بین انداخت آن حرام خور با هم علی می گفت بعد پدر ما این مرحله رسانند که قدغن را با تالیق و ایل
 میدیم و شکر قدغن و شکر بلخ را گرفته بالای کابل میرودیم از برای میر تالیق خط نوشته اند که بیایگر غده شکله از
 بلخ پیش بسا و خود میسینی ملک ترا بتو پس میدیم تالیق مذکور این حرف را موهبت عظمی دانسته تسلیم آمده و خان آباد پدر من
 ملک قدغن را بمیر تالیق سپرد من هم حیران بودم که این چطور کار روانی بود که کردند بعد از چند وقت خبر رسید که
 امیر شیر علی خان روانه ترکستان می شود درین چند روز بعد از آن پدر من مرا گفت که تو خسته پیل برو و سر رشته
 عقب کار ما این من عرض کردم که شما خسته پیل بروید و من باشگر میش روی امیر شیر علی خان میرودم اگر من
 خراب شوم باز بالای شما جمع می شوم اگر خدا خواسته شما هم بشدید من جمع کرده می توانم این حرام زاده گان را
 که اغزای بسا کرده بودند نزد پدر من گفتند که شما همه مردم کابل را می شناسید و قدر هر کس را می دانید پدر
 شما از احوال کابل خبر ندارید باید که شما پیش باشید و او در بلخ باشد من عرض کردم که این جناب
 حاجی جنگله جنای حرف گفتگو اگر بسای گفتگو را کردید کار خراب می شود بعد از جنگ که دشمن سر خود

بخورد بار گرفت و شنود شو عیب ندارد چون که فسون آن شیاطین بسیار جای گیر شده بود حرف من کارگر نشد
 مرا طرف تحمیل ارسال کردند من لایچار شدم و طرف تحمیل رقم ابوی مرحوم من چند روز در خان آباد حطی
 از برای این که من غیر از خواه که بشکر داده بودم چهارده لک روپیه کابل جمع کرده بودم از هر درک از برای آن وجه
 صد و چهار فرمان کرده بودم که تیار شود بعد میر و عمیش روی میر شیرعلیان چون که من در تحمیل رسیدم ابو مصیبا
 من هم کوچ کرده روانه طرف باجگاه شده که وسط راه بلخ است و کابل در این جای برد و لشکر با هم رسیدند
 در این وقت پیش جنگ نایب غلام احمد خان و نیاز محمد خان بویک کر نسیل رساله نام او صاحب خان
 بود و دیگر کر نسیل ساله نام آن دلی محمد خان بود با نایب غلام احمد خان پیش روی لشکر مقرر شده بود و اما ابوی
 صاحب من فرموده بود که شاد من دژه را تحکم کنی من تا من بسیار جنگ نکنم تا خوب مرهای که محکم
 کند که آن دژه از دست شمار زد و ابوی ام یک منزل دور بود که بناگاه همان غلام احمد خان نایب که گفت بود
 که بسیار است کار و بهل انگار است گرفتن بالای کوه را از برای فرار و جنگ گذار شده بود که فراسر کوه را می گیرم چون
 که از طرف میر شیرعلیان محمد رفیق خان سردار و جنرال لشکر شیخ سیر بود و هر دو جنگ دیده بودند سرهای کوه را
 شب که فتره بودند و در وقت جنگ آوردند و سر کرده لشکر طرف ابوی ام نایب غلام احمد خان بنسوز خواب بود که
 صدای توپ و تفنگ بالاشتر کرده فوج ما از خواب سر سیمه برخاستند دید که از هر طرف لشکر غنیم زور آورد
 دهنم قدر سواری را اجزات و مردانگی کرد اما چون که تیر از اول خطا شده بود سعی آنها جای گیر نشده شکست خورد
 دژه را غنیم گرفت بعد از آن همین بود که ابوی صاحب خبر شده بود که جنگ شد خود را میرساند که شکست پیش
 روی شان در این طرف قره کوتل نام جایی رسید شکستی را جمع آوری کرده باز از کوتل قره کوتل
 پس آمده طرف بلخ یک منزل پس آمده در دو آب نام جایی گل لشکر پایمان کردند و جامای توپ را
 مقرر کردند از برای جنگ دو م شکر خود را آرستند که در این بود که میر شیرعلیان از قره کوتل گذشت
 چونکه حال اردوی بلخ را دید که بمب بسیار بقهر جنگ می کنند از اردوی ابوی ام همان سرداران خطا از برای
 شیرعلیان نوشتند که تو برابری با لشکر کرده نمی توانی باید که بقرآن خدا اگر سردار محمد فضل خان را باری داد
 خوب و الا کار تو خراب است بعد از خطا ایج می سر لویا یک سردار که نام آن سلطان خیر خان و از میران سردار
 که نندل خان مرحوم قندهاری بود از برای فریب قرآن مجید از برای ابوی من ارسال کرد که من شمارا پند خود بگو
 و خود را خرد شما میدانم و هشتم و نهم و من باید که پدر مرحوم خود را بدانم بگویم که این چطور رسد می یهود شده
 ابوی ام چونکه قرآن خداوند میدوید بر سر خود گذشت و سوار شده روانه اردوی میر شیرعلیان شدند مردم لشکر
 همه آمده عذر کردند هر چند عذر کردند که ما جنگ می کنیم پدر من گفت که من جنگ نمی گویم لشکر غنیم شک شده بخیر یا خیر
 رفتند و ابوی صاحب من طرف اردوی میر شیرعلیان رفت چونکه نزدیک اردو رسید خود را میر شیرعلیان
 پیاده پیش روی ابوی صاحب من آمده رکابهای برادر خود را بوسه داده در وضع فریب را باز کرده عذرهای

دو غوغ و دوغ میگرد و خود را خورد و در بینه میگرد بعد از آن که در نیمه اردشند ابوی حساب مراد را جدا ساختند
و خود ایستاده خدمت میگرد و پدر من از صافی بنیت شکر میگرد که شکر که درین مباردان جنگ واقع شد
بعد از دو سه ساعت طرف اردوی خود رفتند و از برای اردوی امیر شیر علی خان هفت هزار کوفتند
و دو هزار خوار اردو جو ارسال کرد چه که در اردوی امیر شیر علی خان انخور که هیچ نبود یک روز و یک شب از
خوردنی چیزی موجود نداشتند این خوراک را که با آنها رسید مرق زندگانی شان شد بعد روز دیگر امیر شیر علی خان
در اردوی ابوی آمده باز او پس رفت در جایی خود که رسید محمد فریق را گفت که تو بزرگوار من که بجای پدرت
عرض کن که اگر مهربانی کنی که یک دفعه زیارت فراتر شاه او ایار را بکنم و بعد او پس من کابل بروم خوب می شود و الا هیچ
کابل بسیار کار دارم ابوی مرحوم گفته باشند خوب یکجا میروم بعد از آن لشکری که با ابوی ام بود راه دره یوسف طرف
بلخ رخصت کرد و خود با بره صد سوار و پیاده بره ایسک بالکرا امیر شیر علی خان همراه شده و آنه تا شترخان شد و لشکر
که طرف دره یوسف رخصت شده بود نزدین در تحویل وارد شدند از برای ابوی حساب خود نوشتیم که درین کار هرگز خبر نماند
مردم اهل عرض بازی دادند حرفه قبول نکردند بعد که امیر شیر علی خان در تا شترخان وارد شد پیر محمد علی خان نام را از برای زیارت
ارسال کرد خیال او اینک من نزد پسر ابوسلام خواهم رفت بعد از آن که پسر او وارد در آمدن من خط نوشتم که خوش آمدید بخیر تحویل نمایند
پسر او از برای من نوشته کرد که لاش الله تعالی که باز خواهم دید اما من برودی میروم که ابوی حساب امیر شیر علی خان می بد
از برای زیارت بعد من خاموش شدم محمد علی خان رفت ابوی صاحب من یک روز پیش از امیر شیر علی خان وارد در امیر
شدن اسلام و دست بوسی رقوم بعد از دست بوسی که کردم که امیر شیر علی خان بنای فریبا دار من امیر بود که که آمدندی
میکنم این حرف را که گفتم ابوی مرحوم من قرآن میخواند قرآن را بر وی دست گرفته گفتند که روی قرآن را بنیادین طور نکنند
که من بی آب و بی عترت می شوم من عرض کردم که این آب و عترت شمار امیر شیر علی خان میگذارد قبول نکردند بعد پنج روز
کرد و نزدیک خود شیخ علی خان مسلم آمده زیارت کرده شب گذرانده و او پس رفت و ابوی طرف شهر تحویل همراه من آمده دوز
تیر کرد و چیزی پیش کشی از برای برادر ارسال بود گفت که من میروم که با ما چند گفته رخصت کنم امیر شیر علی خان را من گفتم که
دیگر شمار دیدن میر و من تا کابل میسر میگردند و بی قبول کردند بعد و او شده دنت چنگه و او تا شترخان شدند یک روز و
یک شب گذشت ابوی مرحوم نظر نیکو در نیکوین واقع را خبر دار شد من و شکر من هم نشووندهم شکر بنیای جنگ را
کردند بنیهای شکر را بر و ان فراتر تعریف زد من همین بود که بدست خط خود ابوی ام یک خط از برای من ارسال کرد که اگر جنگ
کردی ترا عاق میکنم شکر این حرف را شنوادم و خط را مطالعه کردم و شکر را بگفتم مردم شکر گفتند که گاه و بیگاه میکنی با
سلام امیر شیر علی خان را نمیکنم پس هم طرف کابل فرستند و تحویل بدو ساعت از شکر خالی شدند من با پنج شتر نظر
ماندم بعد از سه خان توی که سابق ذکر کرده بودم با غلام احمد خان نایب نزدین آمده مرا گفتند که بیاطرف بخار ابرو من
بتوان کردم و زرق بعد او مبادشا بخار را در نزدین بود ایلی آمده بود با این دو نفر همراه کرده روانه کردم چون نصف شب
شد خط ابوی حساب من آمد که تو وضه شکر ارا من هر که برود طرف بخار ابرو من با نصف شبی نماندم و اقبال در

* ←

نیم راه بالای من برآمدن بسیار گرم وقت خنجره بخت بود که آنرا سدا شد و دست بند در آن وقت در بلخ هوبسار گرم می باشد
 چونکه در دولت با نام دی رسیدم دیدم که در سر یک تپه خنجره چند سواری است و گرداگرد تپه را قریب بدو نفر سوار گردان
 ایستاده است من یک سوار را ارسال کردم که تحقیق کند این سواران کی است و آن سوار که بالای تپه است کدام است چونکه سوار
 من رفت معلوم کرد که سواران یکی نوکر بلخ است بعد از من آمده گفت که سوار بلخ نیست بلکه طرف دریای آمویه
 میخست عطف عنان کردم طرف همان سوار فرستم چونکه سوار آن سواران از یکدیگر دیدند سرگردان آن پیش آمده
 سلام کردند من پرسیدم که درین جای برای چه جمع شده اند من گفتند که عروسی داریم جمع شده بودیم
 من گفتم که سواری که بالای تپه چو پستاده آن سوارچی کسند لاجرا شده گفتند که چند سوار افغانی است
 منی دانم که کدام است آن خنجره بود من فرستم که همان سواران که نماز شام برآمده اند نزد من نخستین بودند همان سواران
 نایب غلام احمد خان و عبد الرحیم خان خواستند بود و بعد من پیغام داده شده از برای شان آدم ارسال
 کردم که بیایند من هم آمده ام گفته که تا یک خط دست خط افغانی نباشد نمی آید آدم من آمده بیان کرد من یک فقره
 نوشته دادم آن سوار هم آمده با من کجای شدند دیدم که غلام احمد سخت و عبد الرحیم خان بیت پریدیم که عبد الرحیم خان شیخ
 غلام احمد خان گفت که عبد الرحیم خان و مادرش با هم غلط کردیم بعد از آن کجا شده فرستیم طرف دریای آمویه که سواران یکی
 هم با ما میرفتن من سرگردان سواران یکی را گفتم که از سوار من جدا شوید و سپس بروید نخستین آید آنها گفتند که ما هم قصد
 کرده با هم برویم من گفتم که عسکرا از نفری من جدا شوید از نفری من جدا شده است اما در دهن من آب میزنند من خیر ایادیم ایادی
 نهر که دیگر ازین جای دانند ریگ است بلای یک نابین خنجره و سهند وانه همه بخت بود سوار همراهِ خود را گفتم که هر آدم دزد
 و دوزخ بره بردارید که در گستان بسیار کاری شود بجای آب من هم دوسند وانه و دوزخ بره بردارم هم سواران بخین کردند
 بعد در ریگ فرستم تا صفه ریگ که رسیدیم هم سواران برای سهند وانه خوردن پایان شدند من گفتم که بالای سواری آب هم
 خورده می شود پایان نشود قبول نکردند اول نایب غلام احمد خان گفت که گری را می گذرایم بعد روانی شویم من گفتم که شما
 وقت را بر این سواران بخرید که برویم چونکه گری این سایه پرورده را باری تاب کرده بود از دختان جنگی که در ریگ نامی باشد از
 جا که خود را بالای آن پوشانده است جهت کردند من دیدم این طور کردند پس من پنجم گری من هفتم است میرود ما تا خوب شود
 تا هم از عقب من بیایند من با وجود نقدیکه برداشته بودم وی سوار طرف دریای آمویه فرستم جمله سواری که از تپه بلای برای
 آمده بودند و دزد و صدهو چهل سوار بود با سوار نایب غلام احمد خان که پیش از من روانه شده بودند سرگردان را
 نام نویس میکنم ناظر خیر خان غلام احمد خان عبد الرحیم خان اینها غیر نظام کیشل سحر آب خان کیشل نصیر خان از سوار
 میدان سکنده رضان چرخی حیدر خان میدان لیسر سکنده خان از کزانی که حال آنکه سکنده سکنده سکنده سکنده سکنده سکنده
 خاصه دار باست از پلشن و باقی رساله دار و کپتانهها چهل نفر بودند و باقی آن سواران در حضور سکنده
 و رساله بودند و در دست تپه ای کسی را که بالای عیسا لهما گدشتهم سکنده رضان از کزانی و غلام
 علی خان که سابقا ذکر کرده بودم که شتم با پیغموی مرحوم من که سردار شتم مدغیر خان باشند و او بر تن

* —→

* —→

(*) —→

پانزده سالگی بود او را با خود بردم و یک بچه هم بود و محمد الله نام بن سده ساله با عیالها مانده من روانه بخارا
شدم باز میان کنه که این شخص که در یک استراحت کردند من روانه طرف دریای آموی شدم پنج شش
کرده راه رفته بودم که یک نفر از دنبال من تاخته آمد که همان سوار از یکی از عقب ما رسید و مرا برای خبر کردن
کرده آمد که شما هم پس بیایید که این واقعه شد من گفتم که عجب عاقلان هستند که خود هم نیامدند و مردم را هم نیامدند این وقت که
نه و تحقیق باطنی خرم و در پی این است که در وقت جنگ و دعوی نام و ننگ سستی نگنند و در وقت فرا کردن هم سستی
نگنند چه اگر آنچنگ دشمن خود را خلاص کردن هم یک فتح است باز اگر بدست دشمن نباشد کاری کرده خواهد بود است
چونکه بدست دشمن افتاد چهاره صدومی شود من بگفتم و خنده کرده گفتم که با من بی هزار لشکر بود جنگ نکردم حال بعضی
جنگ کردن حرف میبوده است روانه شدم از جمله سر کرده کان که با من فرا کرده بودند و باز برای تهنیت مسطرا کرد
دو سر کرده با من رفتی کی ناظر حید خان کی نصیر خان باز که همان آدم آمده و عجب آید و در نصیر خان از نسبت با خود
که سهراب باشد پس گشت من و ناظر طلب دریا رسیدیم من این سوار را گفتم که شما با من بیاید من و یک نفر دیگر برویم
که میاداشتی آن تیرسد و شستی را بگیرد دیگر سوار محفل شدن و یک سوار دیگر که آنهم از مردم از یک برده بهر پنج بود
پیش رفتیم که یک شستی چرخ خورد لب دریاست و مردم شش فرسوشن مکان که از مردم بلنگش بود آدم میخیزند
و برای فرودش طرف بخارا می برند در آن روز و پنج بارای خود را انداخته بودند من بی جابا از اسپ فرود آمده گشتی
در دم و بهیاسی خود را هم در آوردم گشتی با من و نفر بود و ترکس هم سلفه بود و باز ترکس با شتر بود و دوه شتر بود که گشتی
لشتم از زبان تری پرسیدند که تو هستی من گفتم که سو دار گفتم بارهای تو بجا است من گفتم که حال میرسد این حرف با را
بزبان همان از یک بلخی میگویم که من زبان تری را میفهم بعد از آن که گفتم که ما بخار خود را گفتم که من چیزی از بار خود را
بنیادم ترکس با قبول نکردند من هم همان سوار را گفتم که برو و بارش را ما بسا و چون که این سوار تری را حراج کرد و کینه
رسیدند که آنها زور و قوتان هم جیران شدند و زور قوتان تری را گزیدند گشتی را کردند و گفت که بر دوشتم که اگر گفتم که تری را ملاک بود
من میفرستارم جیران شده میآید شده و از آن از یک بلخی پرسیدند که این کدام شخص است او گفت که جیریل عبدالرحمن است
پسر و در محضل خان بعد از آن هم زور قوتانان و هم ترکس زور است سلام کردند و غدر کردند که ما ندانستیم ولی ادبی کردیم
من گفتم که خیرت بعد ترکس با را گفتم که با خود او شتر خود را بکشید و شتر بارشان که رسیدم و با بسوی اوادم خود را
در زورق و حسل کردم بعد که در زورق شتم و نفر آدم و اسپ در زورق گنجید و آنها را گفتم که دو خود را در این لایه
سنگر دزبیدن فر گشتی روانی کنم که شما را بسیار در انصاف قبول کرده بنای سنگر در آن گشته و در دانیل
بوز و ز شتر دار و بسیل بود همان سبیل سنگر و اتیار کردند من که در بین دریا رسیدم نزدیک شام شده بود
که زورق دیگر دیدم که بروی اسپ پیش میرود از آدمان من کی آب باز بود روانه کردم که این زورق را بیاید که در زورق
که خواهد بود چون آدم من ملاحظه کرد که عبدالرحمن خان با بلخی در زورق است و یک آدم آب از خود برد و در آن بلخی با آدم
من بجای کرده سلام ارسال کرد و بسیار خوشی هر که در مقام شده بود شب دریای آمو که شام تا صبح چهار است داخل زورق شده بود

* ←

شتر

شش ساعت در وی آب سیرک کشتی زورق چونکه آنطرفه یا که شتم در لب همیشه شتم کشتی بانان الفتنه که خاینها
 مازدیک است من گفتم که تا سوار عقب حرج نشود خیم نمایان از برای مانجوراک سپه آدم بسیار دیده طلا داد و یکی
 اختارفت عبدالمکریم خان کو با آدم پادشاه بخارا در کجای کشتی بانان است بود برای عبدالمکریم خان یک آدم
 و دو صد تنکه ارسال کردم که ده گوسفند بخید و تور که میدوهند صد تن بچینه کیند که برای آدم مایه کعبه
 مانده فردا تیار بشد او هم هر شش ساعتی را کرده بود و یک خط دیگر از برای میر شیرآباد که حکوم پادشاه بخار است
 از احوال در و در خود با بنظر دریا تو هم و تو هم که سوار من در آنطرف دریا مانده است از برای امداد آن دو صد سوار
 ارسال کیند که بخوبی از دریا بگذرد خط من که برای میر شیرآباد رسید و چهار صد سوار از گزند خود شیرآباد با تو چو
 مای بسیار گفته رفیق بود در طرف صبح آن شب که من خط از برای او نوشته بودم چونکه طرف حرسد
 صدای تفنگ از آن لب دریا شنیدم و هم روشنی تفنگ را دیدم ده پست از تفنگ شدن من چه میدادم و
 دیگر آن خواب بود من بنظر حیدر خان از خواب بیدار کردم و گفتم که این صدای تفنگ است سوار عقب مانده است
 اینها هم سلامت در لب بیا رسید بعد از آن همان کلانتر زورق بانان را گفتم که اگر هست بکنی درین شب پیدا
 کیند من که بستی پنجاه طلا بشما میهمان کشتی بان گفت در آن طرف دریا جنگ است کشتی را برده بی تو اینم که گفته
 می شویم من دو سه دقیقه خاموش شدم یک غلام من نام او حسن بود در وقت آمدن برای کار ضرور
 بهر اطلال با خطیله با سپرده بودم گفتم حسن او از خواب بیدار شد حساب اطلال را از او پرسیدم که نزد تو چند طلا داد
 بودم و گفت که یک خریطه بود شما گفتید که بهر اطلال است من گفتم که بیا حساب کنی در نزد او شمع سومی بود روشن کرد
 و طلا در روی دستمال نهاد ختمی چونکه آن کلانتر کشتی بانها این اطلال را دیدن گفتم که اگر کشتی را پیدا میکردی آدم
 این بهر اطلال را تو میدادم کلانتر من که گفت خواهی داد من گفتم حال بدست تو میدهم تو تر درین شب من آدم خود را دیدم
 که کشتی تا راس اطلال را حساب کرده دادم او آدم خود را ارسال کرد و یک ساعت کسی عذر دتی را حاضر کرده
 طرف دم مای بر جان شدند و در سردی را گفت شفق دیدم در من که عقب مانده بودند و جنگ کرده با آدم
 سوار بلخی تلب دریا آمده بودند بعد که شسته بودم در سوار بلخی گفته بودند که فردا خود این سوار که دریا دیدند در نظر
 و از آنطرف دریا باوشه شوند و ببندی گری تن در میدان بعد که خوب روشنی شد دیدند که در سوار کشته مای پد سپاه خود را
 دو اندام که گاه کشتی آمدن چونکه من بان سوار کرده بودم که از برای خود سنگ و گند سنگه از سوار کرده بودند همان سواران
 که آمد یک تبه بنای تفنگ زدن را گذاشتند چند نفر را من دیدم بد و برین که از سواران سوار شدند باز سوار جل و ادبای
 سنگ در شان باز شریک کردند چند نفر دیگر هم از سواران سوار شدند که نمی شود و آنسوار دیگر هم با این در نظر نگاه
 شد و کشتی ما را هم دیدند که نزدیک شد دل سوار من قوت گرفته بنای جنگ درست گذاشتند چهل کیندی کیندی شدند
 پیاده بالای سوار شدند و شریک مای خوب کردند و سواران سوار شدند و مرده شدند درین بین آن سوار هم سوار شدند
 جنگ شد و حاضر فرامید رفیق مردم سوار بلخی کردند و در من سواران سوار شدند و سواران سوار شدند و سواران سوار شدند

* →
 * →

چنانکه در روزگرنه بودند تا همه آنها را غصه بود که گذشته آمدند از این بجای سوار شدند و بجای شتی بانان فخر و شرف
 نجوب و جهت تحریک مردم چنانکه در وقت و روز خوب نگردد بودم خوب تهراحت کردم روز و دیگره ساعت از روز
 بعد از آن از جای شتی بانان گنج کرده در موضعی که نام نجای ایل آباد بود منزل کردم و از بجای که سوار شدم شیر
 آباد با هزار سوار و عقربین شیر آباد نزد من پیش آمدند بعد در شیر آباد بجای را که برای من تیب داده بودند منزل
 کردم و از ده روز در راهمانی دادند بعد خط باد شاه بخار رسید که غلامی بگوئی که میاید من و اند شدم منزل اول شوارب منزل
 دوم سیرب منزل سیم بلاق منزل چهارم از یک جای که بنام خانه گذشته بخیر حافظان منزل کردم و از بجای که در پنجم در
 بی بی قره صالح منزل کردم از آنجا که در ششم در منزل کردم دور و در خرا از آنجا که در هفتم بعد از خراز قدق لی فخر و از
 قدق لی وارد ششم قرشی شدم بیخورد قرشی بودم بعد و از آنجا را ششم و از کاسان شدم بعد از آن منزل در قدق کرد
 از قدق اول رستم از آنجا وارد کاسان شدم از کاسان وارد بخارا شدم پیشوا گمن نیز خود را با قاضی شمر و کوا تو اصل
 در پیش شهر یاد و سفره سر کرده دیگر در گان آمدن من هم باو نشان همراه شده در جای که برای من مقرر کرد بودند و در آن
 همانا آمده سلام کرد و این مشو آمدگی بارفتند تا در روز همانی دادند بعد از آن در خلعت از برای من از برای کردگان
 من ارسال کردند و چون قدر برای من ده هزار تنگه و از برای سرکردگان منی نیز هزار تنگه و از برای دیگر نصاب اران
 خوردنی نیز چهل صد تنگه و چهار صد تنگه و از برای دیگر نفری نصد تنگه ارسال کردند و از برای من دوست
 یراق قلع طلا ارسال کرده بودند و من چیزی که در روز ورود خود در بخارا پیشکش کرده بودم یک شمشیر با بن طلا
 چینه طلا بود یک یراق طلا که یک نیمه از طلا بود یک نخج غلاف طلا که دو صد طلا بود یک کمر بند از نئان که چهار هزار
 خرید شده بود و دو سه عتی خانه زاد از این مای گسی که قاش های زرین طلا گرفته بودم قریب بدو صد طلا بودند و
 کجا خوب نه تو با بر گشمری نه عدد رضائی که دو شاه هم می گویند نه تو شال خلیل خانی نه تو پ صحیح نه عدد
 کلاه زرین این پیشکش من کرده بودم و چیزی که برای من آدم های من دادند یکجا که خواب خطائی که زرباف نام دارد یکی که
 یکجا فرنگی یکجا طلسم جامه درس و چهار شال بخارانی سه دست پیراهن و زیر جامه تازیر جامه آن بجای بند داشت
 گفته که از پیراهن و زیر جامه بخا شاهت اما از سر بس و سرخ و سفید پوش منبر رنگ داشت من و چهار مرپوشیدم
 و از آدامن من همانا کلا نان طلسم از خود آن در سینه هم پوشیدند بعد آدم باد شاه آمده میان که جناب عالی شمارا
 خواسته ام من روانه شد طرف ارک بخارا و در ارک شدم و وزیر پادشاه پیش روی من آمد بعد در جای که باد شاه نشسته بود
 یک سرانی بود مردم پادشاهان تورانی من را بنیست که در یک سرای کلان فرارخ خود و تنها با دو نفر محرم بجای با شتدی
 سرکردگان من سرای بالای صفهای کم بر که برای نشست ساخته شده زیر زیر دیو امی نشینند و در دهین دروازه سرای
 دو نفر در بانست که هر وقت انور دروازه سر خود ایش می کنند و طرف باد شاه می سینه که باد
 چاش را می کنند بعد که نزد خود خواند از راه دیده می رود و یا که هر چنی را باد شاه گفت عقب عقب
 باز تار و از می آیند و آن حرف را به بدی می نویسی بر پا کننده مجلس میگویند اگر خطی باشد هم در بان جواب می

و سیزدلیان بادشاه بسیاری ستم شسته اند من که قتم نزد دربان رسیدم دربان پیش بادشاه رفت باز نزدی آمده
 پیچی گفت که منظو کنیذ فرمودند مرا پیچی گفت که جلوه مرد و سپ را بگیرید و تنگه را بگرو بگذارید در قتم پیش
 عالی قلی کنین من گفتم که چگونه باریک آدم هست و دو سپ و دو پیش میخواید از روی من اینطور سلام می شود من میروم دیگر یک
 تومی کنی قلی کن من خود را هم کن من بی گتم قلی و سر خود را پیش منده بر زمین نیگذازم من بنده خدا قتم بنده
 بی شوم منی قلی کن اینک من غلام شما آقا می من گفتم که کی پدران من غلام پدر و یا جد او بود که قلی بگو چون این سخن
 را در بان گفتم در بان که این چنین حرف را گاهی شنوده بود حیران شد پس من گفتم که زود برو و این احوال را بسیار
 و اگر من یک مسافر آدم ستم میروم از این جای و در شمشیر ما هم می باشم بودن خود را در این خوب نیدانم خیر پیچی
 ترکی وزیر و پیچی با چیزی گفت و اصلاح شده نزد بادشاه رفت و باز آمده مرا گفت این چنین که شما میگویند با
 عالی هم قبول دارند من داخل سلمی شدم و سلام زبانی گفتم و باز در عمارت از زینها بالا شدم و نزد بادشاه تتر
 دست او را گرفتم بعد در پهلو می دو جای داد و احوال پرس می کردم من بختیتم جواب سوال کردم یک ساعت ته
 بودم بعد خصمت گرفت آدم حاجی در آیین دیدن من فریب دما که گذشت بعد از دو ماه یک آدم ترش کس کرد
 بود که بن نهی می کرد که بادشاه بر شما بسیار حیران است شما باید که یک لاک طلا و نقره غلام می خوب که حال داید
 ببادشاه پیشکش کنین من گفتم که این غلام را که می بینید همه را مثل فرزند گلان کرده ام که فرزند ان من است و طلا دادن
 کار بارشاه است من نایک من بیار شما بدم سبت و در وقت ورود خود خوب تاروق دادم حال داد و دهش از طرف
 جناب عالی می رسیدم آن آدم خود را بخش شده رفت ده روز بعد از برای من همان دربان را ارسال کرد که جناب
 عالی سلام می گویند و شما را امر می کنند که شما هر روز در بار دربار حاضر شوید و نوکر شوید که من شما را دوست
 دارم من قتم کن نوکر یا یاد ندارم گاهی نوکری نکرده ام در بان گفت که نوکر شوید یعنی شما را می رسیدم من قتم
 که من زندگی سرجناب عالی را میخوام پس پول و جای گیر برای من در کانسیت در بان گفت که نوکری نکنید و
 شما بخواید بشد من قتم که گنا بکنم چرا بد شود بی نوکری هم هر ضعیفی که بفرمایند میکنم چون که پناه گزین ملکشان
 شده ام از خدمت روی گردان ستم او گفت که بی نوکری من شما را بندی و بد حال می کنم دل من درد گرفت که
 کسی که نوکری عمومی خود کرد که او هم بادشاه افغان باشد که دم نوکری بادشاه شما را چطو قبول خواهم کرد در کو
 شوم نیک حرام ششم یا نیک حلال اگر نیک حرام باشم مثل دیگر سر کرد می بادشاه خواهم بود و اگر نیک حلال
 از برای خود گلان نوکری من بدست بادشاه بر بزم شما یا من خصم خود باشد و شما یا من بر من تهمت خواهد بست
 یا شما خراب خواهد شد یا من را بسیار بملک بادشاه شما آمده ام که در اینجا نشسته تا قوم افغانستان حقیقت
 هر وقت که وقت فتن را بیدارم از نزد جناب عالی نخصت شده طرف ملک خود میروم چونکه نوکر شدم باید که هیچ
 خطروی بکنم طرف ملک خود که برای جناب عالی بدست در بان گفت حکم نوکر شوی جناب عالی گفته است
 گفته جناب عالی را نه نوکری من گفتم که کیفر دست و گفته نه بیشتر می سوار من چون خیز بر بارم نهادند رعیت

نه خلام شهمبارم غم منی ندم نفسی هست میگذازم چون این فرد را گفت دید که گفت و گوی من این سرکوفتن است
 بعد چه خود گفته بود من گفته بودم همه را نوشته کرده بود و برخواستند رفت سنگه و در بخار شده بودم بلیقرا خسته
 وزیر را می پست خلا اجرت میدادم و به احوالی که در لگ بادشاهی می بود برای من می آورد چه همه کار بادشا
 از باب زبانی بیان میشود و تحریری نیست پس پرس از احوال بادشاه خبر میشد و از برای من احوال وارد و روز
 پیش می آورد بعد از آن که ماه رمضان آمده مردم مسلمان همه روزه دار شده روز روزه را میگویم فتم شب دست
 میرش با می کو قال خواب حرام بود چرا که از اتوقی که من جواب دادم که نوگرمی شوم بر نظر بند نگاه میکندند
 هم میگذازم تا خود را نماند که دیگر نشوند این بود که روز عید شد آدم بادشاه آمده دو چین و
 یک شال سردیک دستمال آورد و گفت که جناب عالی بجهان شده اند که فدا وقت سمرقانت بارگ از برای میانجا
 عید میاید گفت خوب فردای آنروز که عید بود صبح وقت روانه نارگ شدم در ارگ که وارد شدم دیدم که در یکجا
 کلان چهل نفر آدم نشسته بود در بین چهل نفر یک آدم از سیرهای بلخ بود که حال در کمال است محمد خان نام دارد
 در سربل میر بود یاری کرده بود چونکه یاغی شده بود و لشکر با سمرکردگی همان غلام علیخان نام پیش خدمت ولی محمد خان
 کربل که در قندهار باجگاه ذکر کرده ام هر دو سر کرده با او جنگ کردند و میزدند که فرار شده بود در آن مجلس شسته
 سنگه فتم پست قریایان مرا حاجی شست دادند و میزدند که فرار از من بالا تر شسته بود این بود که بادشاه
 شست همه مردم که حاضر بودند دست بادشاه را بوسیدند من هم بوسیدم بعد بادشاه برخواست رفت بعد
 رفتن آبنا چهل باجگاه مجید بزرگ شرح شیرینی حلویات نان می غنمی آورده پیش روی همه دسترخوان انجمنه شلی پیش
 چهار پایها خوراک می نماند سمر هم چیز را نماند بعد پیش خدمت ما رفتند این مقبره یکی طرف دیگر خوش شغل رفتند
 بعد چو گردن من حیران میدیدم مرا گفتند که برگ جناب عالی است بگرییدن یک بچگی روغنی را که فتم و کفتم از تبرک
 همین بس است بعد از آن همه برخواست من هم برخواستم آنجا دستمال های خود را ملو کرده بودند ظرف جاییهای خود رفتند
 من طرف نمازگاه فتم مرا یکجائی که بادشاه تعیین کرده بودند نشان دادند که نشین چونکه وارد مجلس عید گاه شدم آدمان
 که مرا گذاشته در آن مسافری رفته تو که بادشاه شده بودند آنحضرا دیدم یاری سلام را نماند شستند و اینک نظرشان نیاید
 آدمان فتمی کی آب غلام حاجی و بانقری خودی نفر دیگر میکنند چندان چرخ بود با دوازده نفر دیگر آنها از مردن فتمند
 و نو که بادشاه شده بودند پیش از ماه روزه بعد همین بود که بادشاه آمده دیدم که یک سبب غمید را سوار بر سر خود حقیقه درازی زده بر سر
 حقیقه درازی زده و بر سر ساغی سبب هم حقیقه درازی زده از سبب پیمان شد بالای گل جهاص یک ابره را بگر خوسته و بر سر و
 بادله راتل دستار بسته است یک پیش قبض کلان را نماند نشان بجز خود نماند هت و سینه کشی مثل پهلوانان می آید مردم که بادشاه
 دیدند م طرفی که بادشاه نظر میکرد مردم نزدیک سجد سر را رسانده لایمش بویین دستور نامه صدقم که بادشاه آمد یکصد و پنجاه
 سجد که گردن من چون طوس ستاده بود هم تا نیکه بجائی که من نشسته بودم بادشاه همان طرف آمده پیش روی من نشست
 بعد نیکه گفت و نماز گذارد و در بین من ساز گذاردن حقیقه بادشاه جلوانی که همه طرف دست

سه جلوان بندد لمايش خطاشده بود مردم سر بر کشتند و پادشاه از بسبب حقه که خطا خورده بود سر بر کشتنی توانست
 چونکه مشا به که مردم که این پادشاه باین طلاق بی آب شدن اولایق ندارد من سلام شتادم چه که من پس لیت بودم
 حقه او را بر کردم و نماز من گروه شد ما خوب کاری کردم خدا بخشنده است بعد پادشاه سر برداشت و نماز کرد و بعد
 باز که میرفت بهمین دجی که قول ذکر کردم همانطور مردم سجده کرد و سجده کرد مانند پادشاه بران اسپ سوار شد بعد هیچ
 و مرج بسیار شد و نماز گاه من بخانه خود رفتم پادشاه بار که خود رفت بعد درین بین کتوال گفته باشد که بعد الرحمن را
 بدنام ترن های مردم کن میرتب گفته باشد که من بشود چه که همراه او شصت هفتاد نفر است اگر تمامی بود چیزی میشد پادشا
 گفته باشد که بالای آدم های او سخت گیری کن تا خود بجان شود هر روز بخار نویسان می آمدند و آدم های مرا
 می ترسانند چونکه چاره نبود حیران بودم تا اینکه احوال از برای او رسید که وس تا شنید را گرفته اراده طوف
 بخار را دارد پادشاه بخارا میر ظفر روانه کمر قد شد و من در بخارا ماندم و او دان من که تو که شده بودیم با خود دید
 در بخارا مانده بود من یک آدم خود را پیش عمومی ام سردار محمد عظیم خان در را و لندی ارسال کردم و از برای او توتم
 که من انشا الله تعالی که از بخارا خود را خلاص کرده بالای بلخ میروم شما گرمی تو ایند از راه صوت در چتر را و از چتر
 بدخشان بسیار دید بلخ با هم کیجایی اگر خدا بخواد می شویم این خطار ارسال کردم و برای شکر بلخ هم خط نوشت که سال
 کردم شب و روز با لشکر بلخ حصار می دهم تا اینکه لشکر بلخ تهتند که مردم بعد از آن پادشاه بخارا در تبرقند بود یک خط توتم
 که مرا نصبت بدید که طرف ولایت خود میروم چونکه نظر بدست ناخجید رضان و نصیذ خان کیدان دادم ارسال کردم
 وزیر پادشاه و ایشان قاضی و رئیس بخارا و کتوال بخارا برای من آدم ارسال کرد که شما از اخصت نگر قتیچ آدم
 نزد جناب عالی ارسال کردید من گفتم که من غیر از پادشاه کسی را نمی شناسم مثل شما یان بسیار نوکر دار جناب عالی
 آدم او گفت که آدم های شما را حال و ایش پیش شما می آرند من گفتم که اگر آمان مرا و ایش آورید من بی حکم پادشاه شما
 سوار شده خواهی رفت پس جواب پادشاه را شما بگویند آدم او را گفتم برو و با ایشان قاضی و با ایشان رئیس و کتوال بگو
 که اگر آدم من پس آید جواب من همین شدن من سوار شده میروم بعد که آدم اینها رفت آمان مرا پس آورده بودند باز از کون
 دروازه شهر بخارا اخصت کردند که پیش جناب عالی بروید و عرض کنید سر در خود را برسد آمان من چند روز بر راه منزل کرد
 دستم قدر رسیدم عظمه دادند پادشاه بخارا عظمه مطالع کرده چند روز آمان مرا معطل کرد و خطا دیگر بدست علی عسکر خان
 جریل که حال است مطاق است نیل در قند بار جریل تو بخانه قند بار است در آنوقت بچرخل ساجرن های فوج بلخ و خط
 داده باز روانه تبرقند کردم چونکه این خط من هم رسید پادشاه بخارا همه سر کردگان قوم خود مصلحت کرد که میگویند که گفتند
 که نصبت کشید خوب می شود این یک سال به چیزی دادید از نقد و از غله و نه رسیدید باز برای چنگاه میدارید
 بعد از آن خط نصستی برای من بدست آمان من ارسال کرد آمان من رسیدند خرسند شدم در قفس آمان من اگر آقا
 وزیر خود نوشته کرده بود که آمان خان زاده با فغان پسر رسید که با خا تراده خود میروند و باید ولت خانه جناب عالی
 غلام می شوند وزیر پادشاه را خیال اینکه همین آدمانیکه با من مانده بودند همین گفته است و پادشاه همان آمان من

که مافوق ذکر کرده بود همان آدم بار در خط نوشته بود اما چون نگذشتی نام بود وزیر غلط کرده بود آدم وزیر برای من آمده که
خط از جناب عالی آمده آدم های شمار گفته است که من چیزی سفارش کنم یک مرتبه آدمهای خود را رو کند که جناب
من اینکه حال بنامی بندی گرتی مرا گذاشته که آدمهای مرا از من جدا می کنند من آدم وزیر را گفتم که همان سفارش که
جناب عالی کرده در همین جای از آدمان من پرسید آدم وزیر گفت که حکام شما دو سه نفر علما مان و آتش ز خود یک نیست
باشید باقی آدمهای شمار می برم من گفتم که غیر اینکه پسران آن حرف را در جای کنید دیگر علاج ندارد دیگر توبه آدمان گفتمند
که مگر مرده ما مان را برابری همه در جاهای خود رفتند و خود ما را مسلح کرده گفتند که شمشیر خود را داشته نزد آدم وزیر آمدند
بعد آدم وزیر را گفتم که برو محمد شاه قوش سگی وزیر بگوئی که آدم خود را ارسال کند و از آدمان من در بجای پرسید بعد از آن
آدم او را قتل این احوال را برای او بیان کرد و میر برای او آمده همین حرف را با آدمان من گفت آدمان من گفتند که ما از برای
غلامی پادشاه نیامده ایم از برای خدمت پادشاه زاده خود آمده ایم و باز بخدمت او با او میرویم این چه پسران بود که در
آفرین بدانش شاقوم این احوال را از هر یک فی نفری پرسید هم یکی از جواب می گفتند که آدمهای وزیر نمیدانست
بازی پرسید تا اینکه همه را پرسید و همه همین طو جواب داد بعد رفت آدم محمد شاه قوش سگی وزیر پادشاه بخارا درین
بین من پرسیدم دستی سفار را داشته که دور وزیر بعد دیدم که نایب غلام احمد خان با نفری خود پیاده و بحاف های شان
بردوش شان و یکیدان سکندر خان باقله خود از دروازه سر اخی آمدند من گفتم از برای خدا حافظی آمده گفتمند
که نه ما را پادشاه گفت خط غلامی بدیدند آدم بعد گفت که بروید در خانزاده خود من گفتم خوب شد در همین گفتگوی بودیم
که قرض خوابان از عقب شان آمده هر کس قرض خود را میخواست چونکه حساب قرض شان را کرده و بهر اطلاع شد
من بنایب غلام احمد خان گفتم که اگر تو من می بودی هم خرج تو همین قدر می شد پس بخدمت پادشاه که ببق تمام
رفتی چه آوردی بخیل شده طرف زمین نگاه کردیم دیدان سکندر خان را گفتم که توجیه میکنی یکیدان گفت که من یک دو
تخته تجاری را عاشق شده نگاه کرده ام اگر این دو تخته برود من میروم و اگر نه رفتمی تو انم خطا فظی کرده درین ملک
خواهم ماند من هر قدر ریخت کردم قبول دارند از خیر جهان تخته پارا خواستم هر قدر وجه نقد تا هزار طلا بهر تخته خطا
دادم قبول دارند ندکیدان را گفتم که حکم زور را ندارم برضای تو روند پس تو بگذر از اینها او گفت دل خود گرفتند
منی تو انم خطا فظی جای خود رفت و غلام احمد خان باقله خود ماند قرضهای شان را داد و از برای شان زمین و آب
و یراق خریدم که همه اسباب خود را فروخته خورده بودند از سر نو سرشته شان را کرده بعد از آن در بازار آمد طرف بلخ رفت
باز آدم سر حرف امیر شیر علی خان چونکه من از بلخ فرار کردم شش روز بعد امیر شیر علی خان از بلخ شتران کجی کرد و او را پیش
چند روزی را در تخته بل بود بعد از چند روز عیال های ما را از تخته بل کشید طرف کابل مقرر کرد و ابوی مرحوم را هم در
آردوی خود نظرند سخت بهره خود می گرداند سردار فتح محمد خان نام برادر زاده خود را که پسر وزیر محمد کبر خان بود حاکم
بلخ کرد و خود طرف کابل رفت پدر من در آردوی او بود و عیال های ما از راه هندو کش روانه کابل کرده
خود امیر شیر علی خان از راه بامیان وارد کابل شد چونکه او کابل کشید بنامی مخالفت را گذاشت با برادران خود

سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان نای جنگ را گذاشت چند وقتی گذشت طرف قند بار روانه شدند پس دیگر
 اول محمد امین نام داشت با سردار نظر محمد خان گذاشته طرف قند بار رفت کوچ در کوچ وار دکلات توحی شد ابوی مرحوم
 مراسم باخو بدو و عیال های ما را در کابل بی خرج و بی سرسرست گذاشته ابوی ام را با خو طرف قند بار برد دکلات
 توحی که وارد شدند ابوی مرحوم من از برای امیر شیره علی خان خط از بندی خانه ارسال کرد که ما با برادران هر چه کردی
 کردی ما را بدان خود هم اینطور و حرکت خانه خرابی می کنی این کارهای تو خوب نیست از بدنامی خود بترس و از
 خوزیری خند کن این خط را هیچ وقتی نگذاشت و دور و روز بعد جنگ شدید با هم کردند شکر امیر شیره علی خان و لشکر
 آن در برادر دعین جنگ سردار محمد امین خان هم گشته شد پس بزرگ امیر شیره علی خان سردار محمد علی خان هم گشته شد
 این احوال گشته شدن هر دو نفر را که پدر من خبر شد از برای امیر شیره علی خان نوشت که بد بودی و بد کردی حیثیت
 برزندگی که بعد ازین تو هم خود اهلقتی که من زنده ام چونکه امیر شد و لشکر سردار محمد امین خان مرحوم سردار را باین حال
 دیدند فرار کردند و مرده محمد امین خان را گند از امیر شیره علی خان آوردند گفت گم گمشدیده این سگ را با زپرسید
 که محمد علی جان تا کی یعنی آید از برای مبارک بادی بهای خنمای کردند اخیر که بسیار جستجوی کرد ما میفرمود که آن فرموده
 سردار محمد علی خان را نزد او آوردند گفت این مرده کلام دیوت خواهد بود آمان آورگلی بکبار که گر کند چون رفیق
 پس خود را دید که میان باره کرد و خاک بسرخودی افشانده بازنده دقیقه همین طور بود بعد بی هوش شد یک ساعت
 بی هوش بود بعد از آن که بی هوش شده او سپه خود حرف میزد بازگردد که بی هوش می شد دور مردم سپه خود را نگاه کرد
 بعد از دور مردم را طرف کابل ارسال کرده و مرده سردار محمد امین خان را خدمت کاران او در قرق مبارک که درین وازه
 در شهر قند بار که در زند امیر شیره علی خان گاه بی هوش گاه بی هوش کوچ کرده طرف قند بار رفت بعد قند بار مثل دیوانگان
 جمع میگذاشتند درین فرصت همان بود که من از بخارا برآمده منزل به منزل که با قبل ذکر کرده بودم وارد شیرآب شدیم
 و خطا برای همه لشکر در بلخ و توابعات بلخ بخارا ارسال کردم شکر همه را خوانستند در آنچه سردار فیض محمد خان بود در وقتیکه
 ابوی ام در بلخ بود این آقچه را بسردار ولی محمد خان و سردار فیض محمد خان داده بود جایده و شبر خان را بجاکلی که حکم گشتند
 و مالیه را جمع بلخ بدو احوال سردار ولی محمد خان و سردار فیض محمد خان بر لیان کنم این هر دو سرداران ما دشمنان کجاست
 در کابل هر دو برادر و وزیر و در و حجاب داشت دزد جد من بعد یک ما در اندر من بود نام ابوی بی مروراید بود
 دزد او ما در این سرداران رفیق ذکر کرده بسیار خطا های همان بی بی مروراید از برای ابوی ام که ما در این با عرض
 می کنند که غلام های خود را پرورش میدی اینها هم مثل غلامها خدمت خواهند کرد در بخاری نان نخودن ندارند مادر و
 هر دو چه خانه دار نیمه یا پنجه زر و نیمه تنخواه داریم و وزیر از ریه و برادر عیال دار چطور نگذران کند این همه حکم غلام
 بعد در من پنجه زر و نیمه از برای ولی محمد خان ارسال کرد و او از کابل وار بلخ چند روز در من ترد خود نگاه کرد بعد
 از شکر داشتی خود یک بدنش پیش تو و وزیر خاصه دار و وزیر سوار بسردار ولی محمد خان داده آقچه را بجای داد و
 در آقچه بعد دو سال عیال های خود را با برادر خود فیض محمد خان از کابل آورده بود در آقچه بود پس در ولی محمد خان

هم در وقت که امیر شیر علی خان طرف بلخ می آمد با همان نمک حرمان یکدل و یک زبان بود بنابراین امیر شیر علی خان
 اقیه را از برادر او گرفت تا خود ولی محمد خان را نگه داشته کامل برده بود و او احساب ملک را از او میخواستند و برادر
 او را سردار فتح محمد خان حاکم بلخ بسیار بدید و مانند آنکه شب مبارک خلق سردار فیض محمد خان را تنگ کرد و بوی
 من این حال را آنها وقت بودم از برای سردار فیض محمد خان هم خطا رسال کردم و هم دو نفر از سر کردها را رسال کردم
 یکی ناظر خیر خان و یکی علی عسکر خان جریل این هر دو را هم از دریای آمویه گذرانده طرف اقیه رسال کردم و روزی
 خطا برای شکر روانی کردم از مردم شهره نهی کهنه افغان دو صد سوار بس کردی که گریل ولی محمد خان ندو که در
 رساله گریل بود و در حضور من شد در شیر آباد و من هم از مردم دزد و زور بن که کدام کارشان و گذران شان
 بر دزدی بود و هر وقت از دریای آمویه میگذاشتند طرف بلخ دزدی میکردند سر دگان دزد ها را خواستم
 و خلعت های خوب دادم و گفتم که شما تا چند سوار آورده می توانست آنها گنجهت ند که تا سه هزار سوار آورده می توانیم
 من روانه کردم که جمع کند سوار خود ها را با آمویه صد روز و دویست سوار بجزار جمع شدند این بود که در وقتیکه ما پادشاه
 بخارا رخصت دادیم از برای امیر شیر آباد نوشته بود که غلامی را از سر روز زیاد در شیر آباد نگذاری یا از دیبا کند تا او پس
 روانه بخارا شود حکما از این طریق با او سلوک کنی چون که تعداد نفری من بدو هزار و پنجاه سوار رسیده بود میفرمود آمد
 عرض کرد که پادشاه ما منظور بی خبر دست که این خطا را برای من نوشته است همراه من صد سوار است من می توانم
 که شمار از روز آنک سیرون کنم الرجیع آوری اوس را کنم شایخی شوید و ما نخواهید گشت و اگر سرفانی کنم
 پادشاه بخیر داما را خواهد گشت در میان دو سنگ آرد شده ام اگر شورشور بالای شما کنم کار شما گرفته کار شما خراب می شود
 و یا من خراب خواهم شایخیان هم که چه کنم من گفتم که تو بمن احوال را برای پادشاه خود نوشته کن و آدم خود را بگو
 که جهت تبر و اگر رسد که چایر کردی بگوید شانه روز من خونج در راه شدم که نزدیک مردن بودم فصل کرد
 صحت شدم خطا گرفته حاضر در بار محلات مدار شد چون این تعلیم را آدم فرستاده بجای خود رفت دور و روز بعد
 خطا روانه کردم من هم تدارک خود را روز فر می کردم تا اینکه از برای من احوال رسید که پلنی که در سیریل بود در سیریل بلوا
 کرده سر کردهای که بر سر آجف جدید مقرر شده بود گشته عازم اقیه شدند من هم عصر بود که سوار شده وزیر آباد نام
 حاجی را منترل کردم و صد ساعت در وزیر آباد دم گرفته بعد سوار شده لب دریای آمویه رفتم گری روز را گذرانده
 تا شتی تردد کردم دو هشتتیه یا فتم زیاد موجود شد تکل بر جلدای یکدیگر که درم و نور قیوم شدم بخارا سوار می
 میان کردم سوار هم از من درین دور و آنچه جای شدند از سر کردها نایب غلام جان و نصیر خان گریل و گریل ولی محمد خان
 و فرامر زخان غلام من که حال در هشت سیرات سیاه سالار است و مردم دانسته است که چندی که هنوز در پیش
 نه بر آورده بود اما در روز جنگ چند دفعه او را از خوده بودم که بچسپل تن بر آری داشت دیگر غلام من که
 حال هم هست فرهاد نام دارد و این هم بسیار دلاور است که هر سس دلاور باشد این قدر خواهد بود
 و باقی چند کسی که با خودم بنده آنها را در جنگ بایده بودم که بسیار دلاوری میکردند و آدمی را میدادند

و نصر خان کرینل و ولی محمد خان کرینل هم در وقت جنگ شیر نای میدان جنگ بودند با بسی نفرین طوری جوانان کما
 از دریا گذرستم شب راه میرستم وقت طلوع آفتاب در دوی از دنا ت آنچه رسیدم که نام آن ده جنگ سرداب
 است در آنجای فرود آمدیم و احوال ورود خود را برای آن دو پلین که از سر بل با تو چنانه آمده بودند و یک پلین
 که در فقرات پیش نوشته بودم که ابوی ام سردار ولی محمد خان داده بود با شش توپ و هزار خاصه دار و هم
 سوار از برای همه ورود خود را نوشتم و خود از سببی که سه شب و دور و خواب شده بودم قدری خوراک خورد و خواب
 شدم چون که احوال من بدان لشکر رسید همه خرمند شده قریب هزار نفر پیشو پایاده آمدند من هم از خواب بیدار شدم و بوی
 هم را دیده و دلجوی کردم این لشکر لشکرانه او اگر ندو گفتند که از وقتی که شما از ما دور شدید دیگر روی خوبی را ندیدیم
 شب روزه گرفتیم که چه اهلائی در بخار شسته است شاید که ماهم مردی خود را ظاهر کنیم با میر شیر علی خان
 بد عهد بد باطن من دل داری دادم و سوار شده و اردو آنچه شدم فیض محمد خان هم نزد من پیشو آمد تا چون قدر
 دیوانه زیت آدم بود و عینی که با هم ملاقات شد بسیار کرد که من هرگز و ادا نمودم که شما بیایید نامردم لشکر
 شما را خوشتر کنم که خیر است هوش شما بجای است بعد و اردو آنچه شدم همه لشکر را دل داری دادم که انشاء
 بزودی بر سردار فتح محمد خان شتجاب می شوم بعد شنب شد سردار فتح محمد خان از این احوال که خبر دار شد و در
 خاصه دار و پنجره سوار از یکی بلخ که از من خوب در وقت رفتن بیکانه شده بودند و میترسیدند که آیا فلانی که با ما
 دست بیاید چه خواهد کرد و سردار دکان خود را دشنام میدادند که ما مان را بازی دادند ما را با برادر ما بجنگ انداختند
 سردار محمد افضل خان با بادی کرده بود و این عبد الرحمن خان برادری کرده بود ما مردم مایمیل درد و در
 بودیم نان خوردن ندانستیم این سردار محمد افضل خان که پادشاه باشد هر کدام صاحب اسپه و شتر و اورهشته
 کوشیدندیم این چنان شکر می بود که کردیم همچنین از دست سر کرده خود عین الیندند هم از من میترسیدند
 این جنب هزار سوار با سه هزار سوار درانی قندار که نشت دارند این سوار و پیاده را در ملک نام قلعه از برای
 راه گیری من ارسال کرده بود پیاده لدر درون قلعه و سواره را در بیرون تسلیم پایان کرده بود و سردار انجمت
 را که نام او شهاب الدین بود و پنججید آختن زاده بود از مردم درانی بارگزان بود و نوکر چهل ساله پدر او چودا
 از ننگ پدر من بود آمده بود و ابوی من بر پدر او بسیار مهربانی می نمود و دمام در بلجای از جایهای بلخ او را حاکم
 مقرر میکرد تا اینکه چند سال بعد از او حساب طلب کرد چونکه حساب را سجید نزد و لک رو پیا از عین المال مقرر
 خورده بود پدر من گفت که یک غریبی از غریب های قوم من بود من او را با نیت بر رساندم بخشیدم این وجه را آخذ
 و سپه او را که نام او شهاب الدین بود صد سوار و بیرق و نقاره داده بود و خان صد سوار بود من شهاب الدین
 ننگ حرام که شب و روز شراب خوری با فتح محمد خان دایم آنحضرت صحبت داشت از طرف سردار بخش سرگرد
 این نفری بود من بالشکری که در آنچه بود مالای ملک رفتم نزدیک قلعه منزل کردم سر نهر آنچه در وقتی
 این شهاب الدین را طرف ملک روانه کرد لشکر شهر تحویل را هم از شهر بیرون کرد که بالای من بیاید

بعد که من وارد سمرقند شدم از برای خاصه دار و از برای شهاب الدین خط نوشتم از برای شهاب الدین
نوشتم که ای حرام نمک هزاران نفسه شیرین را که بتو دادم از من نشدی و شتراب تلخ چند وقت خدمت نگار من
بخش شدی حیف است باین برودشهای بد من و از برای خاصه دار نوشتم که شمایان لشکر من بودی من با شما جنگ
نیکم فرود از زیر قلمی آیم هر آنکه از تفنگ بزند که نیکف امی شما بشود چون ای خط راه اطالع کرد و نیکب را گئی
صد نفر را در قتل که گذاشته و دیگر شان برآمده فخر من روانه شدند سر کرده شان شهاب الدین جلوس می سازد
با سواران فنداری و سوار از بلخی بلخ که جنگ میان شان واقع شد از برای من خاصه دار خط نوشت که
که واقعه ما بطور شد من سواری که نزد من بود ارسال کردم از این طرف که سوار نمودند سوار دیگر که ما خاصه دار
جنگ می کرد فرار کرده و قریب چهار صد سپ این سوار و خاصه دار را آنچه کردند و شهاب الدین گریخت طرف تخمیل
رفت رفتن این را که مردم لشکر می تحت پیل خیزند سوار رساله جنگی فرار کرده طرف من آمدند پیلن هزار کرده
طرف ده دای و دشت ارزند رفتند چهار پیلن که از پیلن های کابلی مانده بودند همه جوان و سرگردان هر طرف
میدویدند و در فرسخ محمد خان همه سامان خود را گذاشته سوار شده طرف تاشقرخان گریخت با سه چار صد
در همین وقت پارسان من میگرددیم طرفه بخارا ارسال فتح محمد خان میگردید طرف کابل این دنیا اینطوری است
بعد همه لشکر در راه بلخ نزد من آمده سلام میگردید و خوشحالی میکردند من هم دلداری میدادم تا اینکه وارد بلخ شدیم
غلام احمد خان نایب را از خود بیشتر در شهر تحت پیل روانه کردم که مردم شهر را دلاسانی بدین من دور و نزدیک
وارد تحت پیل شدم همه لشکر را دلاسا کرده سر رشته پیلن ها را کردم و علی عسکر خان را جرنیل و پوچانه مقرر کردم و نصیر خان
را جرنیل پیلن ها کردم و باقی منصب داران را کرنیل و رساله دار و جرنیل و کرنیل هم مقرر کردم بخیر ناسپاسی ها
که همه راه رفتم بودی منی منصب کلان نگذاشتم و سر رشته لشکر را از روی کرده بدو روز روانه تاشقرخان شدم چرا که
فتح محمد خان سردار دروغوری دو پیلن و دیگر بود و این چهار پیلن را هم براق گرفته زحمت کرده بود من هم در میان
یکجای شده بود من خیال کردم که ملک را از خود بکنم او خالی کنم از تحت پیل که می برادم ناظر حیدر خان را حاکم
مقرر کردم و جرنیل علی عسکر خان را جرنیل بیاده و پوچانه مقرر کردم و باقی حاکم ها را هم مقرر کرده و روی ناظر کردم
و خون من بخر کوی کرده فخر تاشقرخان شدم مردم تاشقرخان همه بسیار خوشی و تفریحی سینه آمدند و خیر آنها را دیدم
و چهل گاو صدقه کردند و روز در تاشقرخان بودم بعد طرف ایبک رفتم از روی من که فتح محمد خان دروغوری خیزند
ازوغوری فرار شد و شهاب الدین نمک حرام باد و صد سوار درانی همراه او بود و راه بند و شش طرف کابل رفت
و مردم هزاره شیخ علی دست اندازی کرد بر نفی او جمله مال آنها را بالای کوشل تاراج کردند و بدو صد فرسخ محمد خان
جرید با سپاهی پیلن کسی براق دار و کسی بی براق فرار کابل شدند بعد من داروغوری شدم میرا تا این پیلن
وقت که من رفته بودم مرده بود پس او سلطان مراد خان بجای پدر حاکم و میسر قدغن بود و بسلام من آمده بود و محمد
سپ و دو صد نفر و دو هزار کوفتند و چهار هزار بار غله جو کوفتدم از برای من آورد چهل هزار روپیه کابلی هم آورد

بود با یکدیگر زیاده باش بدوس و یک پوستین سمور که از برادر برای او مانده بود بسیار پوتین خوب بود قدری نقد کوتاه بود
 من فاخته نذر را بر اینم گفتم که در وقتی که پدر من قدغن را استناد آدم مردم تاجک و مردم عرب و مردم افغان
 قدیمی را با هزاره از شمشاد کرده بود حرف مردم قدغن را استناد داده بود حال من همین طور میگویم و گفتم که میرزا
 هم همین طور کرده بود هر سال یک لک روپیه بگردان پدر من گذاشته بود و پدر من هم قبول کرده بود اما در این یک
 سال از سه لک روپیه زیاد داده بودم هم هنوز خلاص نشده ام من گفتم که گفته من همان گفته قدیم است او دعای دوست
 مرا کرده همان من بود درین فرصت خط عمومی من از بدخشان رسید نوشته بود که وار و فیض آباد شدم از سر
 همان دختر که میر شاه داده بود معطل هستم که نکاح کرده می آیم من سر رشته نخور دار دست کرده بودم و زنش هم پیش بود
 و در کابل هم امیر شیر علی خان نبود و آن خط فتنه بامیان شدم از راه شگل در سر سره قتل از سر باد قاف فرود آمدم
 در بجا گاه آمدم و باز منزل در منسبل وارد بامیان شدم در این جای که وارد شدم همه میرهای هزاره را خواستم خلعت
 دوام و دو هزار خردار گندم و جو حکم کردم که برای من حاضر کنند و صد خردار روغن و سه هزار گوشت خندیس در این خاطر
 کردم که هم غله جمع شود و هم عمومی بسیار بدین بود که یکماه هم غله جمع شد هم عمومی من مانده و در بامیان شد من پیشوا
 کل شکر را کشیدم و خودم رفتم دیداریم خوشند شیر از سختی های راه چترار و پی محسوس های دولت انگلیس بسیار بیان
 کرد که ما من در فسلان ملاقات که همراهی ابوی مرحوم خود در جرد و در فتنه بودم و واسطه دوستی پدر خود من شده بود که
 در وقت بلوای هندوستان هر قدر پدر من را مردم گفتند که هم شایک نام می شود دیدم پنج بار شکر
 حکم افغانستان می شود و هم بدین طور که اگر حرکت امیر مرحوم در آن وقت می شد و هیچ شکی نبود در گرفتن پنجاب
 تا پای خود را من گفتم که شش و سه و دو دوستی را کردید حال بدنام می شوید اگر ملک را بگیریم بدنام خواهیم شد در عالم نابراین
 مردم خود را از دست اندازی و شتر و شور مانع شد پدر من من مان خیال طرف هندوستان رفتم اما چونکه ملاحظه کردم
 که دولت انگلیس وقت را دیده دوستی میکند نند دوستی شان قایم است نه دشمنی شان قایم است نه دشمنی شان شل خود
 دنیا که هم ازین دنیا غیبی برایدیم بدی با کسی و فانداد پس من این حال را که دیدم از بنوگر خیمه و وارد دولت شدیم
 نزد قطب العارفين جناب کشنده صاحب علیه الرحمه چند روز بودم بازاره و قزوین و کابل لاسوری و در چترار شدم و از آن جا
 کوچ کرده از راه کابل دوره وارد بدخشان شدم و از آن جای وارد قدغن و خوشند بیدیه کوسی قوفاز شدم من هم خرسندی بسیار
 کردم بسلا متی شان و گفتم که شکر میگویم که من هم پدر دار شدم اگر پدر من حال حاضر نیست تو هم پدری بعدی خط روی را با بنا و هم
 کابل هر روز بعد کوچ کرده از راه غور بند وارد کوهستان شدیم اما در کوهستان سردار محمد شریف خان همان محمد شریف خان که
 با سردار محمد امین خان گجای شد با او جنگ کرده بود و همان محمد شریف خان آدم روی من در دره شمره ارسال کرده بود
 هم او را از قندهار بفرستد آوردم در حال سر کرده تفرز که در کوه شمره را محکم کن که فلاتی نتواند که طرف کابل بیاید عمومی ام از برای سردار
 مذکور خط نوشت که چرا راه جنگ را داری او بر سیدن خط و شتر از شتر عمومی من آمده سلام کردم در دورداد بغل گری کردند و راه
 من هم دست با هم گرفتم بعد از آن از طرف اردوی خود رفت مردم شکر را گفت که من جنگ را خریدیم شما و ما پس کابل میرودیم بعد

کوچ کرده طرف کابل رفت من وارد تهمدره شدم و منتهای آن روز عمومی ام و من در چهار یکار شدم کوچ در کوچ می
 اندیم که در سیب کو به اسب که رسیدیم برف بسیار بارید تا که آمد سیاه برف شد من با رساله برف ایستادم باز برگردیدم از آن بالا
 آن میگذرد اندم بعد سیاه را میگذرد بعد تو بخانه زامی آوردم بسیار زحمت کردم در آن زمستان روز و ساعت حرکت میکردم
 دیگر دور منزل میگذردم که از برای شام جای نیار باشد که سپاهی سیدت چپای نشود همین طور منزهای خورد میگذردم
 تا اینکه وارد تریخیل شدم لشکر امیر شیر علی خان در خواجه رداش بود من با هزار سوار رساله بر سرتهای تریخیل آمدم اما از خواجه رداش
 کسی را برای حرکت نبود بسیار دیر پیاده شدم و بدو زمین قشاشای کابل را میگذردم در باغ شاهه پلتن باسی توبیجا آمد
 نبود و همینجای شام معلوم می شد در وقت شام سزول گذاشتم و نیمه از برای فراوان ایستاده کردم و همینم هم آورده بودند
 یا بوجاهه شکر کاری دو صد سوار ماند من طسیر تریخیل رفتم از برای سر سرشته شاد روی خود فرادی انهم در جای فراوان آمد
 اما از طرف کابل هیچ احوال نبود بعد از دور و در خط نوشته ام اگر کند که ما وعده بدیدیم که سردار محمد افضل خان را بعزت تمام از قندهار
 بوجو تریخیل روز پنجشنبه دوباره تبرکستان افغانستان غرض نداریم من گفته که خوبی شود چرا که حالا بخت ازین رو جنگ کردن
 سخت است روی بهار اگر راست گفته بودند ما هم ملک کابل غرض نداریم و این طسیر بغیر هم ما نماند امیدند که اینها است
 بگویند و روی که من وارد بامیان شده بودم همان محمد فریق خان را که ماقبل ذکر کرده بودم در مجلس سردار محمد لیر بهر بی خان
 شیخ میر و او باقی اهل مجلس با هم گفتگو کرده بودند آخر شیخ میر را طرف از زیاده شده بجز می و پس گردنی بسیار انبسطو آدم
 لایق برارده بودند که جای عزت و در زدا امیر شیر علی خان عزت و زبیری بود همین طور آدم را پس گردنی زدند و از بنای شستن
 او را کردند در شب او را کابل فرسار کرده به جماعت صافی که آنجای تکاب نام دارد رفته بود در وقتی که من عمومی ام و او را در چهار یکار
 شدیم این محمد فریق خان هم سلام عمومی ام و من آمده حاضر شده بود و میان احوال کابل را میگذرد و بی نظمی کابل را بیان میکرد بعد
 همین بود که همراه شده بود باز آمدیم بالای حرف خط که ماقبل داد بود و نکه چهل روز وعده گرفته بود من عمومی ام باز و این
 کوچ کرده طرف کوستان قیتم در آنجای من باشکود که ما من ماندم عمومی ام در چهار یکار رفت کابل تا چهار یکار بجهه که در آن
 که شش فرسخ باشد شش فرسخ از کابل دور شدیم همین بود که ماه رمضان داخل شده رمضان را گذراندیم همین بود که چهل روز
 پوره شد وعده که کرده بودند خلاف شد و وقت حوت شد از کوهدامن زمین کوچ کردم و این دفعه محمد فریق خان را نشان بخت
 از راه تریخیل مردم کوستان مقرر کردیم و خود من و عمومی ام طرف کار نیز من تمام قیتم که از راه پیمان دارد چهار یکار
 شده از طرف کرده فرنگ دارد شهر کابل شویم بعد از آن همین طور کوچ را مقرر کردیم که در آن کوچ پیش من با دو هزار سوار
 و شش توب قاطری دو و صد خاصه دار از راه کال در آن بالای چندت سلعه تا که آن را و دو مست میانمان از مضافا
 پیمان است در همین قلعه با هزار نفر خاصه دار را بر سر کرده کی غم الدین خان سیرت مقرر کرده بودند من که
 نزدیک قلعه رسیدیم دوسه ضرب توب بدواریک قلعه زدم غم الدین مذکور بالفی خود از قلعه تا راه آمده
 طرف کابل روانه شدن همین دو و صد نفر خاصه دار را با همد سوار دو و صد ضرب توب قاطری گذاشتم
 و خود طرف کار نیز بر فرقه ده ساعت شب رسیدم در دروی خود بعد بهشت ساعت روز کوچ کردم از راه دیگری

کلین

کاین را به خوتبر بود و او را فاشتراناک چي شدم شب را گذرانیده فردا دره نزنک متزل کردم و محمد ایزد خیم خان باقی
 خود در قلعه ارک کابل قلعه بندی را بنا نهاد و شکر من کرد و قلعه را گرفتند و عمومی ام در شهر کابل بجای سردار غنی خان متزل
 کردم و شهر به سلام عمومی آمدند و قلعه از طرف سپاهیان بی افغان گذرده بودند و در نزنک جنگ افتاد و حمله بقلعه که با ننگ
 محمد ایزد خیم خان در مردم سپرد خود همراه نزنک داشت مردم برآمده سلام کردند و شیخ میر حسین بن محمد عمده که در عمومی من بجای
 کوچ کوه بارک کابل رفت من در نزنک کوچ کرده طرف سپاهیان گفتم چه کرد در وقت زستان آن امنه تپه نام است از دیگر جای کرده
 و پنجم سنگ ریزه دار دگل بنی شود من چهل و پنچ روز دیگر در سپاهیان متزل کردم و در ارک کابل پنجم خضاهه دار
 با همان سنگ در خان سرتیپ که سابق فکر کرده بودم از برای خبر داری قلعه امر کرده بودم بعد از چهل و پنچ روز بعد
 احوال رسید که امیر شیرعلی خان از قندهار برآمد و اراده کابل را در و من از سپاهیان سنگ کوچ کرده لشکر خود را سه قسمت
 کردم یک قسمت را در کابل با عمومی خود ماندم و دو قسمت را کوچ وادم یک قسمت را برای این نام کردم که سردار فتح محمد خا
 با چیزی لشکر در زستان آباد در قندهار برای احتیاط که ساد اکابل را خالی دیده بود کابل تازد و بگویم
 هم در کابل گذارتم در این وقت که در کابل بودم سه هزار نفر نوکر گرفته بودم از پلش و خاصه در این زمان
 نوبی نامی که گذارتم و از برای عبدالرحیم خان هم صد نفر اردنی برای کارهای سرکاری کوچ کرده بودم چه از کابل
 گل کا خود عبدالرحیم خان را مقرر کرده بودم و از برای او یک میز از میز آنچه گان کابل گاه کردم که نام او میر محمد
 بود و حال هم نزد من است بسیار آدم کار دان و با خبر است اما در وقت عمر او بجهه ساله بود و اول که از شب تا
 برآمده بود من نوکر کردم و عبدالرحیم خان سپردم که این آدم لایق آدم است پس از آن کار ثانی را که عبدالرحیم خان
 بسیار می نمود و تحول میکرد میزهای مذکور روز بروز خدمت شایسته میکرد تا اینکه یک سال سرشته گام نامی
 بخوبی میکرد می توانست با زبان کنم که طرف غنیمت با نهنه از نظر که جمله لشکر نه هزار بود با خدمه و لشکر حسن و بی
 عتراده توپ با خود بردم باقی را در کابل نزد عمومی ام گذارتم و خود من با محمد رفیق خان روانه غنیمت شدم
 نزد عمومی ام مانده بود چونکه وارد غنیمت شدم خدایه نظر خان نام از قوم دژک قلعه غنیمت را محکم کرد و بنای جنگ
 با من گذارتم من هم در قلعه غنیمت را گرفتیم که اگر قلعه بدست بیاید خوب می شود ده شب و روز محاصره کردم چونکه
 قلعه غنیمت توپهای کلان در کار داشت که رخنه کن توپهای من توپ جلوبی و توپ قاطری داشتم گلوله آن بزرگ
 قلعه کارگرنی شد و هم جنگ پیش رو داشتم مراعات نمیکردم که در وقت جنگ گلوله و باروت کمی بماند
 بهر پای گوی گرفته توانستم چه که با دارا و هم از هر نظر برای احتیاط دلداری روانه میکردم که در این چند روز
 با چهل هزار شکر مرا رسیده بدانند این خطا مردم درون قلعه را محکم میکردیم بود که روزی از ده هم لشکر بیست و پنج
 یک متزلی غنیمت رسید محمد بن من مر از اخبار دادند که چهل هزار لشکر با میر مذکور است من با محمد رفیق خان صلاح کردم
 که در اینجا لشکر من باشد که امیر شیرعلی خان برابری کرده منی تواند در گام جایی تنگ جنگ کیخ خوب می شود
 محمد رفیق خان گفت ما اگر کوچ کنیم مبادا لشکر ما متفرق شوند من گفتم که من اینطور لشکر بی ثبات ندارم هر طرف بگویم

* →
 * →
 * →

میرود گفت هرگاه اینطور باشد در سید یاد که خود شما هم دیده اید که شقیست دارد و گاه در آن جای باریک شود
 پس میرویم و در آن جای بنای جنگ را میبینیم گفت بسیار عقل بجاست چینی که شب شود کوچ کرده و پس میرویم
 بعد همین بود که شام شد شش صد سوار ساله را از برای تفرولی پیش روی اردوی امیر شیرعلیخان ارسال
 کرده بودم که متفق شب پیر مذکورده هزار سوار هرانی و قنداری و پشت روی را روانه کرده بود که شما شب
 از عقب اردوی فلانی بگذرید که پس فردا جنگ میکنیم پشت اردوی او را شما گرفته باشید که یکی از اینها طرف کمان
 تو اندک بگریزند همان سوار شب می آید که تفرولی نای من بر خوردند بنای جنگ را کردند از تفرولی من خبرند
 که سوار بسیار معلوم میشود اما ایندراهم که چقدر باشد جنگ کرده روی سوار را گرفته ایم و هم صدای تفنگ
 می آید با روی من دو پلش را برای کمک ارسال کردم در عین گیر و دار بودند که پلش رسید و بالا
 سوار ساله امیر شیرعلیخان بنای تفنگ زدن را گذاشتند خوب شد لیک ما کردند سوار بسیار بود که تفنگ
 کم خطا شد سوار امیر مذکور سپید ریغ گریختند و ده پیرق و سه نقاره را هم آنچه کردند و باقی اسلحه در گان
 گرفتند و پلش من آمد بعد ازین کوچ کردم پس آمد چونکه از دهه شتر گشته و واروش گاه و شدم و این مردم
 شکست خورده اردوی امیر مذکور و ایل شدند از برای امیر شیرعلیخان واقعه خود را خبر دادند امیر مذکورده هزار سوار
 دیگر لیک شان ارسال کرد چونکه این سوار آمدند و جای اردوی مرا خالی دیدند از برای امیر مذکور آمد و روانه
 کردند که فلانی گریخته است پیر مذکور شتر لیک تو پسر که دهوشی بسیار کرد بعد از آن حکم کرد که سوار از عقب فلانی برو
 تا خود او را زنده یا مرده بیاورند بعد سوار از عقب اردوی من در شش گاه رسید چونکه روزنه ساعت بود
 که این سوار بسیار دلاوری میکردند من همراه چهار پلش و دوازده توپ جلوی در آخر اخبار خانه اندر رفتم
 و سردار محمد فریوخ از دست است بار خانه باقری مقرر کردم و جناب نصر خان را با عبد الرحیم خان پیش روی بگیر
 مقرر کردم بهمین ارور کوچ داده بودم چونکه سوار من نزدیک شد از برای دلاوری تفری خود سپ خود را تا تفری برد
 همین لشکر خودش سوار را از سپ بضر کله تفنگ انداختم همیشه شکر من صدای یا چهار بار بلند کردند
 دانستم که دل خوش شدند بعد باقری پلش یک جای شدم در این فرصت یک حرد عین راه بود یک پلش را
 در عین رفتن پنهان کردم و گفتم که هر وقت صدای توپ شد سر بالا کرده شتر لیک کنید گفتند که خوب بعد من بسته
 هستم روانه شدم چونکه در شان جای که نشان کرده بودم سوار امیر شیرعلیخان رسیدن ایستاده کرده شکر را بردارنده
 توپ یک دفعه زدن دادم درین فرصت همان پلش هم سر بالا کرده شتر لیک کردند قریب هزار سپ آدم تلف شد
 سوار مذکور مثل که یک جوان لرزان را با کسب جهان شست پاشان شدند با جمیع شند تا ما دور و دوری شستند یک
 نمی آمدند آخر حصه سوار آنها را داده کردند که از نعل شکر من بگریزند و تفری باریکه اردوی من دست درازی کنند
 من توپچی را حکم کردم که دنباله او را بضر توپ بگیرند و بالای این سوار هزار سوار را حکم کردم که جلو پیر مذکور
 جلو او در رفتند و من دنباله سوار غنیم را بضر توپ منع کردم و یک پلش را تریب ستاده کردم که سباده امه

* ←

سوار یک مرتبه هجوم بیاورند از برای خلاصی سوار خود پیش حرکت تو نهستند سواران فتنه سواران آنها را کثیر
شان یکصد و پنجاه سوار بودند بی کردند و سوار امیر مذکور میدیدند و یارای خلاصی شان را اندک شدند سوار را
که بندی کرده بودند نزد من حاضر کردند من همه را گفتم که شما چرا اینقدر سخت کوشش می کنید بعد همه رخصت
کردم طرف سوار خود رفتند سوار آن نادر و در شان جمع شده بود چون که این حرف مرا گفتند و جرأت سپاه را
دیدند بایکس شده طرف قلعه های مردم وردگ رفتند مردم وردگ نگذاشته بودند آنها را درین وردگ
و این سوار جنگ واقع شد قریب صد نفر از مردم وردگ را کشته سر بریدند و نزد امیر شیخ علیخان بردند که این
سرهای مردم شکری فلانی هست در این گفت و گوی بودند که زن و مرد وردگ عرضی نزد امیر شیخ علیخان داد و بیداد
کردند و کس یکسر را در بغل خود گرفته و ابراد را و او پدر را میگفتند امیر شیخ علیخان حیران شد از سر کرده سوار پرسید
که این چه طور است سر کرده سوار راست را گفت امیر شیخ علیخان گفت که بنور با ما جنگ خواهد کرد سر کرده گفت که
من دیدم مردم لشکر او بسیار نظام کار میکرد جنگ را نمیدانم با ما بسیار سخت جنگ کرد و بسیار ستقامت کند
اگر دست نمی بود همه مردم ما را از جنگ یکدش بود بعد امیر شیخ علیخان خاموش شده از منزل اسفند که کوچ کرد و از غزنین
بعد از آن چار روز در غزنین طراق کرد و ابوی حصار دوشنبه غزنین بود در آن غزنین پس خصم بود که بعد از آن منزل رفت
منزل کرد و از آنجای رسید با پدرم در تپه های آن جای های توپ تیار کردم و سرشته زوز جنگ کردم همین بود که بعد
از چهار روز ابوی حصار در غزنین ماند و خود امیر مذکور با اسن کوچ کرده آمد چنانکه در روز سوم روبروی سنگرد های
من پایان شد درین شبت روز غلیخوار که نداشتتم اگر لا علاج شده انجی نام موضعی از مردم وردگ بود
چاپول کرده بودم سپست روز پنج اردو را برابر کرده بودم که مردم گورد از برای فردوش غله و کوسفند بزرگ
اردوی سن بنی آورد من هم چاپول کردم سپست روز پنج اردوی خود را برابر کردم همین بود که فردای
آن روز توپ جنگی کرد روز دیگر شرفق بنای جنگ شد لشکر من جنگی هفت هزار بود و لشکر امیر شیخ علیخان
چهار هزار بود با پنجاه توپ که شش توپ آن کلان بود و جنگ سخت واقع شد که از زیادی و توپ و تفنگ آفتاب
گاهی معلوم میشد و گاهی معلوم نمیشد تا چهار ساعت بعد از دوازده ساعت روز جنگ تمام شد تا با بسیار
جنگ سخت بود از مردم من دو هزار زخمی و مرده شده بود و از مردم امیر شیخ علیخان هفت هزار مرده آدم رسن
تا سه روز که مردم اردوی ما علی جنگ و رساله را در عقب شکست امیر شیخ علیخان مقرر کردم که مباد ابوی را
با خود طرف قندهار ببرد رساله من تعاقب کرده رسید در غزنین عقب امیر شیخ علیخان چونکه احوال نخست امیر شیخ علیخان
در غزنین رسیده بود مردم همه دارهای که بالای پدر من پهره بودند سلام کردند و بندی که نام نویسن میگفتم ابوی بود
و سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد عظیم خان عموی ام و سردار شهبان خان و سردار سنگن رضان و عموی سنگن خان
و محمد عرفان برادر سلطان جان حاکم بهرات که این نادر وقت گرفتن بهرات بندی شده بود این همه بندی علی خلاص بود
در رساله هم که رسید امیر شیخ علیخان با هفت هزار سوار هر لاتی و قدر باری و پشت رودی یک جای شده میگفتند

که سوار ساله رسید باز در غزنین استقامت نکند و فراگرد سوار ساله دو هزار بود امیر شیر علیخان در آن وقت
 سوار ساله نداشت در پنج پدید من ایجاد کرده بود همه سوار ساله نزد ابوی ام رفت مبارک باد دادند و پدر کن
 بهم بسیار پرسان های زبانی کرد و از احوالات سلامتی من پرسید باز می آیم در میان حرف فوق چونکه امیر
 شیر علیخان شکست خورد من و اردار دوی خود شدم عمومی سردار محمد اعظم خان هم چونکه خط من رفته بود که
 جنگ من با امیر شیر علیخان همین جنگ است اگر یرم و یا بیازم شام هم با نقری که داری بسیار میاید در سید آباد
 خط من که رسید بود بعد از دو روز روانه شدند اما سر جنگ نرسیدند و دستاوه تماشا سیکر در نجران گذشت
 کیر و دار بود بعد از جنگ و اردار دوی شدند مبارک باد دادند من هم عمومی صاحب را مبارک باد دادم اما پسر
 عمومی ام سردار محمد غزین خان در جنگ با من بود بسیار مردانگی کرد اگر چندی که هفتده ساله بود هم مردی خود را طاق
 کرد بعد از این بود که خط ابوی صاحب من از برای من بسیار کجا نوشته بود من بسیار خسته شدم که در نجران و در ایچای دوم
 و نهمم که اگر هر بانی آن صاحب باشند من یک نفر سلام در غزنین می آیم ابوی صاحب من گفته بود با دم من من
 با من زدودی میروم غلانی را بگویی که تو سر رشته تو لشکر خود را بکن بعد از چهار روز که در این چهار روز هر روز تا شام
 خیمه و هباب همه رنگور را چور و چپا و میکردند اقل سپاهی تا پست هزار و سیصد و اکثر آن دو هزار سه هزار و سیصد
 مال چپا و کردند بعد از چهار روز و پنجم ابوی صاحب من و اردار دوی شون من با لشکر شیشه از قهر و از نوب
 پیاده شدم و پای های ابوی خود را بوسیدم و سلامتی شان خیرات بسیار کردم و خرنندی من تا بجای بود
 که شرح کرده منی تو ام بعد با ابوی صاحب داخل اردو شدم هر ساعت لشکر میکردم چون که این هردو برادر من
 یکجای شدم من عرض کردم که مرا که رحمت بدید که من با لشکر عقب امیر شیر علیخان را میکندارم تا بهارت میروم
 شما از دنباله کار من خبر بید ابوی صاحب من راضی شد اما عمومی ام گفت که حال نمی شود باز دیده کار باید کرد من
 گفتم که رفتن را من میروم شما را چه غرض است شما از من بعد میاید من پیش میروم آخر ابوی من هم گفت که یک عمر
 کابل میروم بعد دیده جواب میگویم همین بود که کوچ کرده طرف شهر کابل رستم بعد که وارد شهر شدیم از وضع و وضع
 شهر پیشروانکه خیرات ما کردند و اردار کابل شدیم چونکه روز جمعه شد در مسجد جامع خطبه بنام ابوی خود خواندم
 بالای منابر کابل و با امیری مبارکباد دادند همه مردم کابل و توابعات کابل و گفتند که تو پسر بزرگ پیرستی ما را
 با امیری تو خرنده سیم که اول هم ما مردم او را امیر نکرده بودیم چند نفر مردم شکر میگویند رضای تو من بود
 که این طور کار ما کردیم برادر داشتیم و هم برادر که بجای پدر بودند می کرد و پسر خود را هم برادر داد من اینطور آدم
 بد عهد و بد باطن را چه امیر خود بد این بعد این تقریر ما را کردند و از مجلس خصمت شدند و کبرس طرف وطن های خود
 رفتند بعد همین بود که ابوی صاحب من کار ملک سر رشته میکردند و من عمومی ام کار لشکر سر رشته میکردم تا نیکه نستان
 نزدیگت ما میوه حب ابوی من مرا خبر داد که شیر علیخان با از اقد با سر رشته بر آمدن را در نظر کابل من عرض کردم که من در
 وقت که مغرب فرج شده بود عقب را میکندارم نفرمودید حال با آجا جنگ اگر کردند ما فرمودند که بچند روز سر رشته کوچ را

خواهی کرد عرض کردم که من هم همان خود را برابر دارم اگر ام شود حال کوچ میسازم من میدانستم که یک وقتی همین طور
 خواهد شد فرمودند که اگر اموز کوچ کنید از جمله حرف های عجیب است در افغانستان کسی تا حال نکرده است من نزد
 ابوی صاحب خود شت بودم که حکم کوچ را دادم چهار ساعت گذشت که جمله شکرین که دوازده هزار بود وزیر
 ارگ کابل آمد و داشتند کوچ کرده طرف ده بری زلفند خود ابوی صاحب من میدیدند که حضورشان نمایان بود که
 کوچ بپرشته کردند و روز دیگر دست بوسی کرده من هم رفتم و ابوی صاحب من فرمودند بجوی صاحب که شما
 کی بخیر حرکت میکنید عرض کردند که هیچ سامان شکرین تیار نیست غوازمی هیچ ندارم یک ماه بعد از عقب میروم من
 عرض کردم که عوی صاحب راست میگویند من در غنین تا آمدن شان اطراق میکنم که عوی ام بعد بعد دو میرویم
 ابوی صاحب فرمودند خوب بعد رخصت شده طرف غنین رفتم در غنین بست روز معطل کردم آدم حاکم مقرر شد
 که امیر شیر علیخان وارد قلات توخی شد من از برای ابوی صاحب نوشتم که عوی ام کی خواهد آمد تمام لشکرشان
 که همراهی آورند سوار کس است و سوار خوانین کابل را هم معطل کرده اند که از برای من سوار بسیار کار است
 من چهار هزار سوار دارم سه هزار رساله و هزار کهنلی و هزار نوی و یک هزار سوار دانی باید که سوار کابل را برای من
 روانه کنید که خود عوی صاحب هم چند روز معطلی داشته باشند حرف نیست من در مقرر معطل میکنم که شیر علیخان
 پیش نیاید این خطا از برای ابوی صاحب نوشتم و خود کوچ کرده طرف مقرر رفتم وارد مقرر شد شیر علیخان که از
 ورود من در مقرر شد قلات توخی را از برای خود نگه کرد و سنگرهای بسیار در و در و در قلات تیار کرد و از
 پیش آمدن مایوس شد و چنین روز قریب دوازده روز در مقرر ماند بعد که متزل دیگر هم پیش رفتم این بود که در
 سوار بسیر کردی شاه پسند خان و سردار فتح محمد خان که از جلال آباد فرار کرده بودند و از راه راست با شیر علیخان
 یک جایی شده طرف احمد شاهی قدم با رفته بود این همان فتح محمد خانی است که حاکم بلخ شده بود و از نزدین
 فرار کرده بود و با ده هزار سوار بسیر کردی با شاه پسند خان از برای تاخت گرداوردی من مقرر کرده بود این ده هزار
 سوار از اردوی من سه فرسخ دور یک جایی را در اختیار دو جایی خود قرار داده بودند روز با هر طرف تردد میکردند و
 در آن جایی میگذاشتند من جاسوسان مقرر کرده بودم که جایی بودن شان با معلوم کنند که یک سز نش خوب بیا بیا
 همین بود که من در منزل چشمهای جنگ اطراق داشتم که احوال آورد جاسوسان من که این سوار در فلان جایی شخ در
 میگذاشتند یک قلعه قدیمی که در آن دشت است آب هم دارد چشمه سار است من بعد از چشمه خان و نصیر خان جزئی را
 با هزار سوار رساله و هزار سوار دانی و دو پلتن و شش ضرب توپ جلوی در وقت غروب آفتاب از اردو جایی طرف
 بطریق بیخون که شرب خود را مالای آن سوار برسانند و خوب برای بدین بعد شایب در جای آرامگاه شان بیا
 آهنا بن خرد خوب است راحت بودند که صدای توپ و تفنگ بالای شان جاری شد سر از پای نشناخته مایه و سواره
 گزر کردند از نفرندی گرفته شده و سه صد نفر شده شد لشکر غنیم و باقی رزمیهای شان معلوم نشد فرار کردند و از طرف
 لشکر من بکنفر چاک است امیر شیر علی بود در آن ادی شسته باقی خیر خیریت و سلامت وارد اردو شدند چونکه این خبری را

→ *

که آورده بودند در طرف تخمین بندی ارسال نمودم دیگر امیر شیر علی خان نه سوار و نه کرد و نه حرکت کرد باز در روز
 بعد سردار محمد عظیم خان عمومی ام با سوار و پیاده پلشن رسید ازین احوال با او را خبر کردم بعد اصلاح کردیم که از کدام طرف
 طرف قدم بار رویم در این جاسر دوراهی بود یکراه بالای قلات و راه دیگر بالای قلعه بود یکی گذشته در ناوه ارغستان
 میرود و باز از راه منتهی حصار در قدم بار میرود و راه قلات بر قلعه عظیم میرود و در قدم بار می شود در بین این دورا
 یک کوه واقع شده است من گفتم که قلات ریب بسیار سنگر دارد و خواری بسیار کرده است اگر از راه ارغستان
 برویم خوب رحمت شیر علی خان و لشکر او بر باد میرود و آخر صلاح بر رفتن راه ارغستان شد کوچ کردیم و منزل کردیم که قمر بر
 قلات شدیم شیر علی خان باز در هزار سوار به سر کردی فتح محمد خان و سر کردی سکندر خان اسپست سلطان احمد خان
 که پدر او در هرات بود و همراه اوس من در بند خانیگه جا با برادر و عموندی بود و من او را از بندی گری خلاص کرد
 بودم و با اوس صاحب من و او را حاکم هزاره جات مقرر کرده بود از هزاره جات که سخت باز پیش شیر علی خان قدم بود ازین
 سر کرده سوار شده از طرف شیر علی خان بالای من می آید فرین بر رحمت مردانه او که بندی که کرد و دشمن با که شدت
 و زبان لا روید و وز شوره خار و سس پناکس تربیت نشود ای حکیم کس بعد همین بود که در منزل دیوالگ نام
 جای من بهلوی پهلوی اردو میفرستم که مسادا و بهلوی کوچ اردوی من لشکر شیر علی خان دست اندازی کند و عمومی ام را
 عقب کوچ اردوی خود مانده بودم بالشکرشان و عبدالرحیم خان و ضیخان جرنیل را با دیگر چند نفر منصب داشت
 پیش مقرر کرده بودم چونکه لشکر وارد منزل شد در منزل با گری رسید مقرر کرده بودم که لشکر پیش تا من وارد اردو
 نشوم آن لشکر از اردو بکینم هزار قدم پیش ایستاده شود چونکه من وارد اردو می شدم بعد آدم روانه میکردم که لشکر پیش
 پیش اردو میرفت و پس آمده بجهای خود جای بر جای شوند مدام سرشته کوچ دادن اردو همین طور بود تا اینکه
 در منزل دیوالگ توای خوب بود نفی لشکر که ما من بود خصت کردم و دو توپ جلوی دو صد سوار را نگاه کردیم
 عمومی ام هم از عقب اردو می آمد و در اردو شد تا لشکر عبدالرحیم خان هم چنان از من سه هزار قدم بل چهار هزار قدم
 پیش ایستاده بودند من آتش بسیاری افروخته بودم شسته چای می خوردم که بناگاه چند سوار از دور تا میان شد هر کس
 خیال رتبه کوفسند را کردند بدو برین دیدم سوار بودیم دو صد سوار پراچ پنج بر سر بلندی مقرر کردیم و گفتم که چهار
 سوار خود را پنهان کنند و یک سوار سرتی بالاش نزدیک و دقیقه ایستاده بعد پس پایان شود طرف همان سوار مدعی
 باز یک سوار دو سوار بالا شود و باز پایان شود که سوار مدعی بداند که در پشت همین تپه با سوار بسیار وارد و جات
 و از برای عبدالرحیم خان خط نوشتیم که با خبر باشی که از جانب من سواری نخواهد که مثل اینکه از طرف قلات از اردو
 شیر علی خان آمده باشد آهسته آهسته ترک بیاید که خوب ندانند که همراه من لشکر نیست چه اگر این سوار بسیار می آید در
 کردم معلوم شد که چیزی سوار که تر شیر علی خان در قلات بود روانه کرده بود از برای اینکه هم دست بردی اگر بتواند
 بکند و گرنه جای و حال اردو را معلوم کنند که ازین جای میگزیند طرف قدم بار و یا جنگ ازین طرف بالای قلات
 می آورند این بود که سوار هم نمایان شد از پشت تپه با آمدند صد سوار از قدم بار در هزار سوار بود از پشت رود سوار

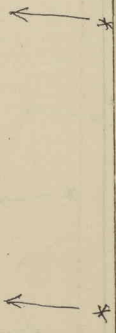
* ←
 * ←
 * ←

سوار بود از امرات پنج هزار سوار بود از کابل که خدمت کار باشی علیخان بود چهار هزار سوار بود این همه سوار بی محابا بی
 درین وقت از آلمان هفت سزند که سوار شوید خوب می شود من گفتم که اگر سوار شدم باین با معلوم می شود که آدم است
 بالایی مایان جلوه خواهند داد اگر بگریزم هم خلاص نشویم هر که توپ رس رسیده اند و اگر خلاص هم شویم کار در دین
 بی نظام می شود همین طور آتش افروختن و از جای بنجیدن آن سوار را شک می اندازد که مردم بسیار است
 زمین تپه ها دیگر پیش منی توانند آمده همین بود که توپ رس که نزدیک شدند همه سوارشان لاین یعنی سپر کشیده ایستاد
 شدند و من در آن وقت که سیاهی را دیده بودم در اردو عقب پلشن در ساله و توپ های جلوی آدم ارسال کرده بودم که
 بزودی خود را برسانند چون که اردو جای از جانی که من بودم هشت هزار قدم دور بود چیزی دیر تر شد تا لشکر آمدیم
 بمن نزدیک شد این سوار رسیده ایستاده بودند دل من بهم بی قرار بود که سباد از لکی نضری من بداند تا اینکه لشکر از
 اردو و حومت بودم زمین نزدیک شد بعد سوار مذکور در آنست که درین جای کبر نمودن هم سوار اسب شدم و
 آنها هم بالایی همین دو توپ که با من بود و از من قدر نزار قدم دور بود جلود اندو بی سه چهار ضرب توپ آتش دا
 سا چمیزد اما سوار بسیار بود روی نگر داندند و دو نفر توپ چی را کشند و یک نفر زخمی شد که آنها هم خود را از رازانه توپ
 مرده انداخته بود و باقی نضری توپ های مذکور با اسب ها سوار طرف من فرار کردند شکر خواسته گلی من هم رسید تا چون که شت
 آمده بودند نفس شان سوخته بود همه گفتم که شست آب از رایه های که از عقب شان مقرر بود خوردن سوار را
 توپ جمع شده خیال اینکه با چیزی خوبی را آنچه کرده ام بر وی خوب شد همین را می بریم طرف قلات نزد شیر علیخان توپ را
 کش و واکش داشتند این سوار سر کردگان توپ بودند که از پیش روی شان من دو پلشن را روانه کردم و بعد شیر علیخان
 دو پلشن را بلبس کردی یک کزین روانه کرد از پهلوی سوار این سوار سرگرم توپ بودند که یک مرتبه صدای توپ و گفتند
 تا فرار کردن شان هر سپاهی پلشن سه سوبت تفنگ را خالی کردند آدم واسپ بسیار درگز توپ افتاده بود عدد آدم
 که حساب کرد پنج شش صد نفر و واسپ تا نزار اسب افتاده بود بعد فرار کردند طرف قلات میرفتند من با لشکر خود
 عقب آنها میرفتم تا اینکه طرف خوبی قلات تپه پانی است که آن را طبق سرمی نامند و دی است که آن را خالامی گویند
 در آن ده و تپه رسیدم نماز عصر بود درون من تسلیم و کز قلع که لشکر ایشیر علیخان بود همی نمود چشم دیدم و بزودم
 که بدورین پلشن این سوار هکت خورده پریشان داخل اردوی خود شدند دیگر اردوی شان هم و از خطا شده از جهای
 خود آمده پشت سنگر دهای خود آمده ایستادند من شکر می که با من بود لاین کردم بالایی تپه ها توپ ها را هم نشان آدم
 لشکر می که همه من در جای بود و در آن پلشن شش صدی و دوی هزار سوار ساله و یک هزار سوار درانی که متعلقه
 خود من بود باقی لشکر من در اردو بود تا شام در بالایی تپه ایستاده بودم که خوب تاریک شد بعد میروم که
 لشکر غمیز از پس رفتن شب صبح خبردار نشوند همین بود که خوب تاریک شد بعد طرف اردوی خود رفتم سوار عقب
 ماندم که از دنبال همه بیاید سواره و توپ را پیش کردم سوار را دو قسمت کردم یک قسمت ایستاده می بود تا دوی هزار
 قدم که شکر میرفت دیگر سوار ایستاده می شد و آن نصف ازین سوار می گذشت باز تا دوی هزار قدم

* →

* →

همین طور احتیاط کرده تا اردو بجای خود دو ساعت از نصف شب گذشته رسید چونکه وارد اردو شدیم از همه
 طرف اردو و خود را خبردار کردیم همین بود که از محنت پروردگار باران شدید شد تا ده مجبه روز می باید
 همیشه با تر شد و گل بسبار شد در همین منزل و در و طایق کردیم بعد از آن طرف قدم ها کوچ کردیم شیر علی خان
 هم لایح شده برابر ما فکر کوچ کردیم ناوه منراخ بود یک دانسته کوه شکر شیر علی خان و یک طرف
 دانسته کوه شکر من هر دو طرف قدم با رفتیم ما اراده پیش شدن طرف قدم با رفتیم و شیر علی خان
 خیال راه گیری ما را داشت پنج روز منزل پهلوی هم میگردیم طرف دست راست شکر شیر علی خان بود
 و طرف دست چپ او شکر من بود همین طور هر روز منزل میگردیم فاصله هر دو شکر گاهی چهار هزار قدم گاهی
 شش هزار قدم از هم دور بود دست چپ و راست میزیم لشکر شیر علی خان جنگ را پیش می شدند هر جنگ
 میگردم روز پنج در جایی که جای جنگ بود من منزل کردم و شیر علی خان هم در همین جای منزل کرد من که
 شیر علی خان نشان های اردو را ایستاده که در من بار و بنه شکر خود را کوچ دادم و شکر خود را هم می نمود
 ایستاده که درم و دیگر شکر خود را داشت تهنه پانهمان کردم و سه پلشن و هزار خاصه دار را با عبد الرزیم خان
 و نصیر خان جزییل در جبهاتی که پیش روی شیر علی خان بود که راه لشکر شیر علی خان و دیگر خراب شده بود که
 کوه سنگ زار بود و راه مسدود شده بود و راه شکر من خوب و هموار بود و درین جای اگر شیر علی خان
 جنگ میگردیم لایح بود و اگر نمی کردیم حیران بود و آخر لایح شده چونکه از نصف روز یک ساعت گذشته
 نمانی جنگ را کرد و گفته بود که حال شکر فلانی همه رفته است وقت جنگ همین است بعد نمانی جنگ را کرد
 یکبارگی همه شکر خود را حکم داد که بالای همین دو سه هزار نفری بروید که فتح از ما و شما شد چونکه جنگ بنا شد لشکر
 پنهانی را هم بر اعلی کردم و نمانی جنگ را که ششم در عین گیر و دار جنگ بود که تقری شکر می که با عبد الرزیم خان و جزییل
 نصیر خان بود و از پهلوی شکر او مقرر کرده بودم در عین جنگ از عقب راست مدعی بر آمده نمانی جنگ را که داشت
 با لشکر شیر علی خان چونکه شکر شیر علی خان را و طرف مردم تاب میدان جنگ را نیاورده فرار کردند و طرف قدم با
 از راه قلات که بالای قلات عظیم بود رفتند همه بار و بنه نشان را لشکر من را تاراج کردند تا نمانی شام
 تاراج میگردیم سسی و پنج توپ هم تاراج کردیم از شکر شیر علی خان بعد از تاراج طرف اردوی خود
 فریم که از بجای جنگ تا اردو بجای شکر سرخ راه بود که نگر و راه شود دو ساعت از نصف شب گذشته
 وارد اردو شدیم که در جانی اردو را با میان کرده اند که آب بسیار بد داشت که نوره نمی شد من
 از آب یاری شقت که درین محله جنگ با این پانزده شب و روز که از چشمه های پچک کوچ کردم تا
 این روز جنگ در شب و روز از دو ساعت و یا از یک ساعت زیاد خواب نکرده بودم خوب خواب
 استراحت کردم نماز نخستین دیگر از خواب بیدار شدم خوراک خورده باز خواب شدم روز دیگر
 بهشت ساعت روز از خواب بیدار شدم خوب تندرست بودم شکر خاوند را بجای آوردیم و روز دیگر کوچ کردیم



طرف قدم با

طرف قندهار با عمومی امیر محمد بیخ روز بعد داخل شمس قندهار شدیم شیر علی خان همکار از سنگت های گریخته در شهر قندهار برآمد
 طرف هرات رفیق بود چونکه وارد قندهار شدیم عمومی امیر من گفت که تو در قندهار حکومت کن من طرف کابل میرم
 من گفتیم که من همسرگز در قندهار می باشم کابل میردم بعد همین بود که سر شو ملک قندهار را میگردون هم برای پرورش
 بارگیر خود معطل بودم چرا که اسپ سپاه و بارگیر شتر و اسپ توپ خانه لاغر شده بودند از بسیاری سخت راه چرا که در
 زمستان هوای قندهار گرم است همه مال بار را تحصیل میدادیم که آباد شود و من همس اطراق کرده بودم تا اینکه بار شدند
 باز میان میلیم از احوال بلخ چونکه من از بلخ روانه غوری شدم و سردار فتح محمد خان از غوری فرسار کرده کابل
 سردار فیض محمد خان را در تخت بلخ با ناظر حیدر خان و جرنیل علی عسکر خان گذاشته بودم در وقتی که من وارد بامیان
 شده بودم فیض محمد خان با جرنیل ناظر تبار خواش دل تنگی را گذاشته بود جرنیل و ناظر از براس نوشتند که ما بار
 در این ملک گذاشتی این آدم بامیان را خوش نداشتن برای جرنیل و ناظر نوشتیم که شما میان زمین بایستد و اسپ
 که من بالای کابل میروم لطیفی بامیان پیدا نشود که از برای کاریش روی زیان دارد و آنها را خواستند
 در بامیان چند روز بعد هم عمومی امیر سردار محمد عظیم خان هم وارد روی بامیان شد از طرف بخشان بامان کوچ
 طرف کابل رفیق در فقرت پیش بیان پرورش کابل را کرده ام اما چونکه نستان سخت شده بود از برای فیض محمد خان
 نوشتیم که هزار یا برای بارگیر اردوی من ارسال کن آن نمک حرام چونکه مرا گرفتار جنگ کابل دید جواب داد که نوشتیم
 بعد حرف جنگ میداد از هم گذشت ابوی صاحب من از کابل خط برای فیض محمد خان نوشت که نزد من بیا
 که ترا بمنم جواب داد که نمی آیم بعد از آن سردار محمد سردار خان پسر سردار محمد عظیم خان عمومی من را با شست نزار کرد
 تهر کرده با چینی از سرداران کابل و نایب غلام احمد خان و همان غلام علی خان شیخ زیدت روانه بامیان شده بودیم
 هزاره جات را میگردند درین فرصت همین بود که شمس علی خان طرف غزنین از قندهار حرکت کرد و من پیش روی او در قندهار
 رفیق و او تهر پرورش قلات را هم بیان کردم چونکه معامله قندهار از هم گذشت طغیان سردار فیض محمد خان هم زیاد شد
 سردار محمد سردار خان را ابوی امیر حاکم داد که بالای بلخ حرکت کن سردار نیکو را از بامیان کوچ کرده طرف بلخ روانه شد
 در وضعی که نام آن آب کلی هست و از آب یک پنج منزل این طرف کابل است جنگ اول واقع شد لشکر کابل ناب جنگ را
 نیاورد فرسار کرد و جنگ دویم در باج گاه شد اینجا جای هم سنگت از طرف لشکر کابل شد و سردار محمد سردار و رضان با دو نفر
 فرار شدند باقی لشکر و سر کرده ما هم بندی شدند نزد فیض محمد خان فیض محمد خان حکمی نایب غلام جان را دعوا علی خان را دو
 سر کرده دیگر اگشت و خود او از همان آب کلی و باج گاه پیش نیامده طرف قندهار رفت میرزخان را که میر جهاندار است
 در آن جای بود جنگ کمی کرده گرفت میر جهاندار شاه نبار همان خویشی از راه صوت طرف کابل روانه شدند و حرم
 اینجا میگذارم باز می آیم بالای میان سنگت سردار محمد سردار و رضان چونکه احوال سنگت سردار کابل رسید نزد ابوی صفا
 من لشکر خود را آوردی میان کرده بود که سردار فیض محمد خان کوچ در کوچ روانه کابل است بنابراین ابوی صاحب از بر
 من خط نوشت که باید بزودی خود را نزد من برسانی که واقعه طرف بلخ چنین شد من خط را مطالعه کردم چونکه در وقت

که خط بمن رسید ناخوشی کرده در بر من بسیار مستولی بود با وجود آن در وقت عصرا آن روز ظرف کابل کوچ کردم و خود
 من سوار محض تخت روان شدم و کوچ اردوی خود را دو کوچتر کردم مثل اینکه کسی زمین را زلزله کند که بطرف کز
 زمین میآید و طرف دیگر کز خواسته باز بر زمین گذاشته می شود گوید و منزل را یک منزل میگذرانم را دو کوچ میگذراند
 همین بود که روز نهم وارد تهر باغ شدم و روز ششم وارد غزنین شدم با توب خانه گان جلوی و قورخانه های آن بود
 وارد غزنین شدم خط ابوی صاحب بمن رسید که آرام آرام بیاید که فیض محمد نمک حرام باز گشت کرده طرف بلخ و غزنین
 رفت این خط را مطالعه کرده خوانند شدم من هم چیزی از آن ناخوشی بهتر شده بودم اما چون که شب روز سپاه من منزل
 میکردند و راه میرفتند بسیار دانه شده بودند پنج شب روز در غزنین اطاق کردم بعد ظرف کابل روان شدم چند روز راه
 کردم تا اینکه وارد کابل شدم مردم شهر ابوی صاحب حکم پیشوا داده بودند همه مردم شهر را در بخونی دادم و در داد و
 صاحب رفته دست شان را بیدم بسیار آهسته شان خردند شدم و انصاحب هم بسیار هم بانی ناکرند بعد نزد والد و نانا
 خود رفتم هم سلام کردم و اردوی خود را لب دریای کابل بیا مان کردم هر روز بسلام می رفتم و باز اردوی خود را در خمچ
 می شدم تا اینکه هوا بسیار گرم شد و بوی ناک شد و آژوباد شهر کابل ظاهر شد اما ابوی گفت خیمه بودن خوب
 نیست در باغ بالا احصا بسیار من بنا رفتم و خود را هم طرف طرف خانه های شان خصوص
 کردم چند وقتی که گذشت این مرض ناگهان بمرجع ابوی صاحب من سرایت کرده مرض شدند و اما می طلب
 نادان این ملک میدهند معاجزه کردند آخر این مرض تب جانی شد ابوی ام در ستر مرض افتاده بودند که احوال این
 در بلخ نیز فیض محمد خان آمده فیض محمد خان با شیر علی خان یک جای شده بالای کابل کوچا کوچ می آمدند من این واقعه
 برای عموی خود در قندازکوشتم که احوال ابوی صاحب من این چنین است و احوال طرف ششم نیز اینطریق است شما
 جریده بیاید که در کابل مبادا واقعه پیش شود که من پیش روی فیض محمد نمک حرام میسروم این خط من برای عموی
 ام رسید که من عموی ام طول کشیدن از کابل پیش روی آنها رفتن توانستم آدمان جاسوس مقرر کردم که احوال منزل
 شان را برای من ببیند و ندهد در سراسر راه که آمدن شان معلوم دارند من در غزنی پیش روی شان بروم همین بودم
 امیر شیر علی خان هم در فیض محمد خان صلاح کرده بودند که از راه بخیر میرویم که ناگهان داخل کوستان کابل شویم
 بنابراین صلاح طرف بخیر رفتند غزنین هر که در طرف بخیر روانه شدند و از راه بخیر خواهند آمدن هم کابل کوچ کردم
 ابوی صاحب رفتم دعای خیر برای من کرد اما بسیار ظهیر شده بودند روز روز قوای شان تحلیل می شدند در حال
 طوفان کار رفتم در این وقت عمومی من وارد غزنین شده بود از غزنین پیش نیاید متعلقین خود گفته بود که تا خلاص شدن آن
 در غزنین بودن خواست در غزنین اطاق کردند من که وارد چهار یکار شدم دیگر غزنین آمده میان کرده فردا لشکر فیض محمد خان
 از من بخیر خواهند آمدن شب کوچ کرده در وضعی که آنرا کل بسیار قطعه الله داد خان می نامند سر قاپ خود را رساندم که آن
 جای بدین دهنه بخیر واقعت چونکه من با جمل لشکر خود رسیدم سر و افیض محمد خان هم با لشکر خود رسیده و یکایک با او
 ملاطفت کردند کابل هم پیش روی من حاضرست عجب مانده گفت که مرگفته بودند از این راه بیاید ما مردم کلانان

کبریا

کوهستان سلام میگنیم پیش تو شیر علی خان این لشکر مثل بلای ناگهان زیر گوی مرا گرفت این را گفته حیران شد که حال چکنه
 و همین حرف بود که خط شیر علی خان برای او رسید که دو روز معطل کنید که من هم بیایم این فیض محمد خان برای شیر علی خان
 دشنام های بسیار بدست آورده خط ارسال کرده که هم سردار عبدالرحمن خان را و ترا خواهم بست این احوال را برای
 شیر علی خان بر دویان کرد آورنده خط او چونکه اموزگشت شب همه کوه ها را لشکر کرده بود لشکر فیض محمد خان در صبح
 وقت من هم شکر را از اردوی خود بر آوردم و طرح پورش بالای کوه را بسته کردم و لشکر ایشان کردم بنای جنگ شد
 چونکه بدست لشکر او بود جنگ سخت طولانی شد چند لشکر او را لشکر من گرفت بعد که این احوال از برای او رسید که لشکر
 ترا گرفت لشکر فلانی خود او را پشت برچی که در آن کوه بود و پناه خود کرده بود در خواسته طرف لشکر نامی دیگر خود روانه شد
 در این اثنا یک کله که تو بستم او خورده او را از بنای در آورد و گویا نمک خورده ای که در شکم او بود او را نمک گیر کرد این وقته
 را برای شیر علی خان خبر بردند و همه لشکر او بندنی شد و شیر علی خان با دو هزار سوار از برات آمد بود و پس فرار کرده طرف
 بلخ رفت و مرده فیض محمد خان را روانه کابل کردم نزد ولی محمد خان و مادر ولی محمد خان در محله گذشت بعد از یک روز من هم
 از جای جنگ کوچ کرده به چهار پنج روم داخل کابل شدم عمومی ام دو سه روز بعد وارد کابل شدم از شهر من چون که وارد
 کابل شدم نزد ابوی خود رفتم دیدم که بحالت خراب بی حالی افتاده اند قفس در نزدیک کوش نشان مردم حرم سرا می آید
 که فلانی آمده سلام میگید یا خدمت خود را بحالت شورا دادند که من چگونه بعد مرا گریه بسیار روی داد و گریه میکردم تا دو سه
 بعد دیدم که کارشکر در دست داشته باشم بهتر است در خیمه خود رفتم و بسیر شده کارشکر خود بودم روز دوم را تب می آمدم نظا
 حال ابوی خود را میسر کردم و باز بجای خود رفتم تا اینکه روز سوم شب جمعه وقت سحر بود که این دنیای فانی را دیدم
 کردند و بر دل من داغ جدایی گذاشتند من رضای خداوند را حسی شدم بعد از تکفین و تجنیز تا بوقت را برداشته در جانی که خود
 ابوی مرحوم صیبت کرده بودند دفن کردم که آنجای از زبیده کی و ملک ابوی مرحوم بود که قلعه هوشمند خان نام دارد
 دفن کردم و بحضرت بسیار روانه ارگ کابل شدم سه روز آب و نان غراب و سالیس را دادم بعد از سه روز عمومی ام در
 محمد عظیم خان را کفتم که تا وقتی که ابوی مرحوم زنده بود تو برادر او بودی و من برادر تو حال که ابوی ام وفات کرده من بجای
 تو و تو بجای پدر من و اینچ کلان تو بجای من همین طور زندگانی میکنم عمومی ام گفت که من نزد تو خدمت میکنم تو بجای پدر
 خود امیر شوم گفتم که شمارش سید عمومی من میباشد بر من لایق ندانم که شما خدمت من را بکنید من مثل که خدمت
 نزد ابوی مرحوم خود میکردم نزد شما هم میکنم چهار روز همین گفت و نشنود بود بعد شب جمعه کل سرداران کابل را
 و بهترین کابل و توابعات را خواستم روز جمعه در بی بی کابل رفتم و خطیب را کفتم که خطبه نام عمومی ام بخواند من روایت
 دادم و بانای سرداران هم دست بیعت دادند و وارد ارگ کابل شدیم بعد مبارک باد کفتم و بجای خود رفتم تا روز چهارم
 روزه تلاوت کلام مجید کردند و طایبان و حیرات به ارواح ابوی مرحوم میگردم بعد چهل روزه که کوتاه کردم صیبت از این
 حرف وفات ابوی مرحوم دوسه ماه گذشت مردم هنگامه طلب مراجع عمومی ام را از جاده خوبی لطف بدی مانع کردند
 روز روز مراجع او را گفتند که بودن عبدالرحمن خان در کابل که سرشان شماس در بلخ بود دور می شود خوبت بجز با

خود شما خدمت میکند فلانی دور باشد خوب است مزاج عمومی ام هم خواست دل شان همین است و مردم حرام را نه بدید
 شده بودند نام نویس شازاریان میگویم که مدام جلوه حاکم و امیر افغانستان بدست اینها بدست پدروای این ها بود
 و مثل ساربان که مهارشتر را بهر طرف برد همین طور بود عمومی ام را هم از جاده صواب راه خراب بردند نامهای بسیار
 اینست سرفرازخان غلجانی صاحبزاده غلام جان اندرانی ملک شیرگل غلجانی و آب خان استیغی صوفی خان بابا
 محمد اکبر خان غلجانی ترغیب میر اکبر خان کوهستانی میرزا عبدالخالق سپهر میرزا احمد خان کشمیری که ماقبل در بلخ آمده
 و بابوی ام نوکر قدیمی بود که از برای غدر آمده بود بچو همان حرام نمک بود ملک جبار خان هم در غلام جان اندرانی را از بلخ
 خیال عمومی ام را از جاده خوبی گردانیدند که روز در نزد عمومی خود است ملام میر فتح قاجا بوی مرگفت که امیر صاحب خواست
 من بدین دروازه نشستم از بل خدمت همه میفشد می آمدند تا اینکه دوازده ساعت تصف روز گذشت و عمل یک ساعت
 روز شد بعد بنان خوردن آوردند نام ایسم بردن من نشسته بودم که معلوم کنم که این چه طور خواست بعد که طعام را بر دند
 من آدم آمد که شمار او است امیر صاحب من رفتم که می بلویم که همین شخص خاص که نام نویس کرده ام حاضر مجلس است این
 بفرستند ششم دسترخوان کتر دند من گفتم که نان خورده ام در گوشه نشستم تا طعام خورده شد بعد از طعام باز بنای خفته شور
 شدن برخواست سلام داده طرف جای خود رفتم در این مشوره دوسر روز گذشت بعد عمومی ام مرگفت که حال باید تو نظر
 جان بروی من عرض کردم که المصلحت شما شود من خیالی کرده ام خیال من اینیک است من عبد الله با عالجای عبدالرحیم خان
 و ضیر خان جریبل و کسانیکار شکر من خانه دار بلخ باقیست چهار ضرب توب بردند من در کابل بخدمت حاضر باشم سپاه
 خود که مبادا شیر علی خان از مرگ حرکت کند من جلوه او باشم و از مردم سوار بلخ هم سواران فرام آمده در کابل با بنشین
 هم حاضر حضور شما میباشم عمومی ام مرگفت تا تو بروی سر شکر بلخ می شود که هم که پیش میگویم بگفتم که خوب سر شکر خورده روز
 کردم خیالی می خورد در کابل که نشسته روان بلخ نشدم چونکه مرغان شده بود هوای راه بلخ از حد گذشته خنک بود بسیار
 کشیدم از سپاهیان لشکری من قریب سه صد کس از دست پای شان برهم خورد در وقتی که من طرف بلخ می رفتم از من کرد
 پیش بچو سردار محمد امین خان محمد سجیل را طرف هزاره جات بایک یلتم و شش ضرب توب جلوی و چو صد سوار
 سرکاری سوار مقرر کرد و دو سه راب برادریضیر خان را هم با چهار صد سوار رساله و چهار ضرب توب قاطری ارسال کرده بود
 باج گاه مقرر کرده بود من که وارد شدم همه سلام من حاضر شدند من گفتم که با من بلخ بروید باز از این پس خدمت میکنم شما را
 چرا که مردم بلخ بالای خانه دار افغانیه بلو کرده اند باید که دست زور برویم بعد از خلاصی کار مردم از یک روی بهار شما میان راز
 میدهم عملی خود بردم این نفری را با سر کرده گان شان در این بین خط عمومی ام از برای سهراب مده بود که اگر فلانی خدمت میدید
 خوب و الا بطریق فرار از نزد او بیاید خط را که سهراب مطالعه کرده بود مراد کرده از زدن طرف کابل رفت بعد از چند روز عقب من خط
 حاکم بامیان دهبود که حاکم دیگر کابل آمده از نوشته اند که با حساب هه و طرف ما در خود بر من تو شکر در دست گفته اند بروید و حساب
 را خلاص کرده زدن میباید بعد همین بود که شتقت بسیار وارد ایسک شدم چونکه در دو درامیر قدغن جزو دستم از سبب چهار ضربه
 و باقی چیزهای خفته زبری من در ایسک آورده بدتجوسی من فایز شد بعد از آن وانه تا شتر خان شدم میر با می بلخ که هر طرف در

(*) ←

دین

داده طرف همین قلعه روانه می کردند تا اینکه دو مہر و دو چرخه نصرتش را بر سر کردی قره خان نام از ایشان زاده
 بلخ که بدراوایشان صد و نام دشت و عموئی او ایشان عراق نام دشت گذاشته میرمای مذکور طرف وطان خود
 تا اینکه شام آمد بدو این طور شد که دیدین گفتم که قرآن شریفی که روانه کردم این نفری قلعه چرا قبول نکرد گفت که
 بجای مردم قلعه بر کنی آمد که این قلعه را کسی بزرگیکو و گاهی کسی ریاد نمیدیم که بزور این قلعه را گرفته باشی خود شام
 ہم گفت که معلوم است که در سالهای اول که کشکرخان از کابل بسر کردی سردار کرم خان مده بود چده ماه بزور
 گرفته نتوانست آخر خرج قلعه کجا تمام شد بعد و چمان قلعه را بدست دادند با وجودیکه این طور جوانان کاری هم
 درون قلعه نبود و اسلحه خوب هم نداشت حال بهم سببا آمده بود این مردم قلعه کجا را همین مغرور کرده بودن گفتم که
 چه برآورد و بدو که پیشش ساعت گرفته شد بدینامی با تو ام افغان کردن این سنجید بد که دیدی بندی را در دوزخ
 خط دادم ترمیرمای شان ارسال کردم که این آدم را از برای خیر شدن احوال قلعه ترمیرمایان ارسال کردم که در نیتش
 شود چه که هر سبک طرحی بشما خواهد گفت این آدم از جمله قلعه کجا بود و چه صحیح از برای ایشان خواهد کرد و در دیگر طرف آنچه
 کوچ کردم هم مردم تو پیش روی من آمده خدراگر دندن دلداری دادم و گفتم که شاه شماییان نیست این خطا از نعلانی
 است که تو خود را بالای میرمای نادان شام فروخت و میرمای شاما قبول کرد و از شما مردم دجانداران کرد که قشربین
 دادند حال شما هم معلوم باشد که گناه از مردم عیبت نیست این حرف را گفتم و دلداری بر مردم عیبت دادم آنجا
 شده فتنه دوزور و دوسن در آنچه وار واقعه گرفتن چنین قلعه متین دل همیشه با ناز و طمانشان دونا همیشه
 میرمای دیگر هم فر طرف مینه شد و میر جلیک خان سلام من آمده خدرا می بسیار کردم من بخشیدم گناه او را و سیر
 که نام او محمد خان است که ماقبل در سفر بخارا ذکر کرده ام پیشکشن بسیار برای من ارسال کردند قبول نکرد پیش
 او را و پس برای او روانه کردم و هشتم که ملک را گذاشته برو حاکم هم همراه همین خط ارسال کردم طرف سیرل میرمای
 هم طرف مینه رفت و سن وارد شبرخان شد و حاکم طرف اندخوی هم ارسال کردم و شبرخان را باز میرمای جلیک خان
 سیردم چون کنایه جهان مرا میگوید که در دین محمد را که سیم خان رفته عرض کرد که یک دختر دارم همین دختر خود را برضای
 به فلانی می دهم مرا عبد الرحیم خان گفت اول قبول نکردم بجز بسیار الحاح کرد قبول داشتم شیرینی خودم و فاخته
 کردم و همه میرمای دیگر که فرار کرده بودند در مینه بودند سن در شبرخان اطراق کردم درین وقت باز سر کرده های
 محمد سیرخان پسر سردار محمد امین خان بالاله او و دیگر تعلقه او آمده عرض کرد که مزاج محمد سیرخان بسیار بدولت شما
 بد شده است انرا زین آدم بدی بدولت شما خواهد شد من گفتم که شما میان هم یک خط نوشته کنیدی برای عموئی ام محمد
 اعظم خان محمد می خود را بکنید من هم خط نوشته می کنم باز خط مانوشته کردیم چون که این خط ما رسید باز
 عموئی ام جواب نوشت که که هر کس این بهتان را در حق نور چشمی ام محمد سیرخان میکند بدو خط کرده و
 دیگر خط از برای من نوشته بود که شما حاکم بالای مینه بروید من نوشته ام مردم لشکر من بسیار زنده شده
 اندر نستان باین سختی را متزل زدند و باز در بلخ این طور واقعات پیشین نظم ملک بر بهم است تا ظالم شدن ملک

← (*)
 ← *

بلخ قدغن و بدخشان چقدر کارست شامی نویسد که بالای میمنه برود جواب خط من آمده که اگر شما بالای
میمنه رفتید خوب و آلا که نزدیک شیرعلیخان از طرف بلخ خاطر جمع می شود بالای قندمار لشکر روانی کند بالای
پسران سن سردار محمد سرور خان و سردار محمد عزیزخان چونکه اگر خدا ناکرده پسران سن بزجم نورند خراب کرده شما
خواهند بود من باز نوشتم که اگر این گمان را دارید که نزدیک پسران شما لشکر کم است دیگر لشکر طرف قندمار ارسال
کنید در بلخ باشم اگر لشکر شیرعلیخان بالای قندمار بیاید من برای شما نزدیک میباشم خود را برودی نزد شما رساند
می توانم و اگر من طرف میمنه قسم و کلاعه بندی طول کشید کار من در میمنه بندی شود چونکه شیرعلیخان بدانند که من
بجای میمنه گرفتارستم لشکر خود را با پسر خود بالای پسران شما ارسال میکند باز برای من نوشت که اگر مرد دوست مید
بالای میمنه برو و اگر دشمن میبانی خود میدانی من حیران شدم که بزاج شان چه قدر مردم هم از ده دخل کرده اند
که چندی از جاده بصواب باکل منحرف شده اند یک مراتبه خیال کردم که بگویم که کسی که از شیرعلیخان نزد سردار شام
نخواستند رسید باید زدن خود نصیحت کردم که اگر من خود بجای پدر خود می نشاندم هر چه میگفت میگفت من خود او را
امیر کردم حال چطور مقام دست حرف او را بنحیم بعد سه روزه سفر را کردم و حاجان هر طرف روانه کرده بودم از برای
حاجان هر طرف از برای جمع آوری زد و جویا که بر آن خط نوشتم و برای عوی مهم نوشتم که شام حرف را نشنیدند ایک
من قسم بالای میمنه بعد از نپست روز بهر کار سفر را انجام دادم روانه طرف اندخوی شدم از راه اندخوی منزل نزل گنج
در کوچ وارد میمنه شدم یک منزل از ور و دقلعه میمنه مانده بود که خط عوی ام برای من رسید که خط محمد سرور و محمد عزیز قند
آمده که پسر شیرعلیخان وارد فرات شد کوچ در کوچ بالای پشت رود در قندمار می آید شما بزودی نصف لشکر خود را
طرف کابل ارسال کنید و نصف لشکر با شما باشد قلعه میمنه را محاصره کنید و نورچشمی ام محمد اسعیل
خان را هم با نفری متعلقه از نصت کنید که طرف کابل بیاید من حیران شدم جواب خط را
نوشتم که اول من از این واقعات شما را خبر دادم شما تبول نگر دید حال من چطور نصف لشکر را روان
کنم و خود محاصره میمنه به پر دازم حال از دست من نمی شود این تدارک این خط را ارسال کردم و خود
من کوچ کرده مقابل قلعه میمنه فرود آمدم همه جای مای سنگر دها تعیین کردم و در شب دو قلعه را
محاصره کردم و خود من در تپه که نام آن قل عاشقان است خیمه زدیم که بر تمام قلعه میمنه بلند است
و از قلعه کچینم هزار قدم فاصله دارد همه قلعه و همه سنگر دها را میدیدم درین بین باز خط ام
عوی ام آمده که لشکر محمد عزیز برهم شد و خود محمد عزیز بندی شد و پشت رود را گرفت
محمد یعقوب پسر شیرعلیخان بزودی نورچشمی ام را با نصف لشکر خود ارسال دارند من نوشتم که
که از علاج من گذشته است شب و روز گرفتار محاصره میمنه هستم کی می توانم که برای شما ارسال کنم
من از طرف شما خاطر جمع باید باشم و شما از طرف من خاطر جمع باشید و شب و روز گوش قلعه گرفتن را تمام کنید
یک یژش بالای قلعه کردم بعد با بیجش که قلعه نشانی است بآن این بود که محمد اسعیل مردم قلعه را خبر کرده بود که در فلان وقت

حکم پیش را فلانی پیش خود داده مردم محض خبردار بودند قلعه باین پیش گرفته شد تا مردم قلعه دستند
که اگر دیگر پیش حکم کند تا ب معاومت نذایر می رسد سپه خود را با کلام الله چند نفر خیرین ملک و چند نفر کلاما و
سینه سال حضورین کرد و سال تحصیل هزار طلاء مستقری قبول داشتند و چهل هزار طلاء و چند سب و باقی
چیزی تاروق با سپه خود ارسال کرده بودند من هم دنباله کار خود را خراب دیده بودم قبول کردم بعد
که سپه محض حسین خان وارد قلعه شد خود با دیگر مستقرین سلام من حاضر شدند و توپهای که در درون قلعه بود همه را
که شش توپ بود هم گرفت باقی میره که از نزدیکان محض بود همه را عذر خواهی کرد و حسین خان من هم ازیر نگذاشتم این
بود که عمومی ام از برای خود محمد معییل خان خط نوشته بود که در این چند وقت بیخ خط از برای شما ارسال کردم یک
جواب نیامد این خط را نزد من آورد که امیر صاحب برای من این چند خط ارسال کرده شما را می آید من گفتم که لایق
نداشتم حال که شما خط رسید خوب شد محمد معییل فردای آن روز کوچ کرد من هم با علاج گوشت کردم منظر
بلخ محمد معییل خلیل حرامزاده گی که در دل داشت منزل را در از نزدیک یعنی من در تخریبی بلخ دست اندازی کنم هم
ما فی بعضی بار داشت تا شبرخان هرگز نگذاشتم که از لشکر من پیش شو چونکه در شبرخان رسیدم خط همان مهربان
که با قبل ذکر کرده بودم در رساله عمومی ام که پیش بود در محمد شریف خان را بندی آوردم نوشته بود عمومی ام سردار محمد شریف
خان را بندی کرد در ضمن ارسال کرده بود چونکه مخالف محمد معییل خان آنچه بود عمومی دی سردار محمد شریف خان ششتم
در تحصیل لا علاج شده بود و پیش با یک توپ خانه شب کوچ دادم که شب روز روز و روز خود را در تحصیل رساند
که محمد معییل خان می آید با عمومی خود را خلاص کرده بود این لشکر مقرری من در شب و یک روز از راه ریک زیر
زیر آبادی های آنچه و بلخ گذشته وارد تحصیل شدند محمد معییل خان بسطل در شبرخان کرده کوچا کوچ طرف کابل روانه
در تحصیل که رسید ارا در دشت که عمومی خود را با خود بردادم ارسال کرده بود که احوال شھر تحصیل را معلوم کند که حتی
در تحصیل از لشکر بست یا نه آدم او که آمده بود معلوم کرده که دو پلشن و یک ضرب توپ در تحصیل آمده است چونکه این خبر را
ادم او گفت گفته است که در تحصیل کسی نبود این پلشن را کجا آمده است بعد از تحصیل دو روز گذشته وارد مزار شریف شده
حاکم مزار شریف گفته که هر چه وجه نقد در دوش بسته و اگر نه من ترا فتن می کنم بعد بی حس از آنکه گفته کوچ کرده رفت
طرف تاشق خان خیال دشت که آنجا هم همین طور کند مردم به شھر خان آدم از برای او ارسال کردند
اگر طرف شھر سلمی از خود او دیدی هر چه دیدی بعد از مردم به شھر خان ترسیده بیرون بیرون
شھر شریفه رفت طرف بامیان تا جایی که دست درازی همه تو است دست اندازی کرده میرفت تا مردم رعیت
ارزاه خود را کنار کرده بود و بعضی کسیکه دست نشان می رسد بنا را میگردانید و در بامیان شھر را بامیان که وارد شد
از رواد عمومی ام خبر شد از برای او خط نوشته کرد که خوب شد و در بامیان شھی زود بیا که من هم در وقت پیش روی
شیر علیجان برای جنگ میروم که قدهار را گرفت و در قلات شده است این محمد معییل خان که نوچشپی لقب داشت از راه
عمومی ام نوشت بود که من می آیم تا در پیش تو پی و لغری سوار من را اینک از آنکه بیا میگویند که اگر دوازده ماه متوجه ما را کجا می

با تو میرویم والا نمیرویم چونکه این خط را عوی بن مطالعه کرد و از برای من خط نوشته ارسال کرد که این خط را بنویس
 خط نوشته بود حال بن معلوم شد که هر چه شما می گفتید درست بود من جواب نوشتم که هنوز از خدمت نای نوشتم
 بسیار بجزه یاب خواهید شد و نوشتیم که از برای خدا شما از شخم کابل حرکت نکنید اگر یک ماه مستقار دیدید
 بدانید و دوی هزار سوار بر دیده برای انصاحب ارسال کردم بپر کرده گی غلام محمد خان و فزانی من هم بیستم
 خود را پریشان نکنید سوار را هم ارسال کردم با همان غلام محمد خان که در واقعات غوری تعریف او را میان
 کرده ام ارسال کردم و من در این موقع ناخوش شدم بیست روز تب یک بند دوشتم روز بیست و یکم عرق کردم
 روز بیست و چهارم طرف کابل کوچ کردم درین وقت که تب هم دوشتم اما بعد از محمد خان و نوصی خان جنزبیل و با
 منصب داران خوب سرشته لشکر را کرده بودند که همه سباب سامان آورد و برابر کرده بودند چه که نه خیمه داشتند
 و نه بیخانه و نه بارگیر همه را به این مورد کم سر رشته کردند بسیار خرسند شدم و کوچ کردم طرف تاشقرخان و از
 تاشقرخان شدم روز دیگر طرف ایبک روانه شدم چونکه دو منزل طرف ایبک رفتم بودم یکم از غلام با
 من که بدین دروازه حرس سوار گذار شسته بودم بطریق تغییر تا نزد من آمد پرسیدم که این چه حال است گفت که
 امیر عظیم خان که طرف غونین رفت محمد عیسی خان از راه غور بنده آمده دارد کوستان شد چند نفر از ملک
 کوستان با او متفق شده آمده دور بالا حصار کابل را محاصره کرده چونکه در بالا حصار دو صد نفر از مردم لشکر
 مانده بودند شش شب و روز جنگ کردند آخر مردم خانه وار بالا حصار می نگرند و غلام کرد بالا حصار را محمد عیسی خان
 گرفت و تمام عیالی نای شما و عیالی نای امیر عظیم خان را از بالا حصار کشیده پایان شخم آورد و خط بنام
 شیخ علیجان خواندند مرا و والده شما نزد شما ارسال کرد که ازین احوال فلانی را خبر دهید بسیار غمگین شدم چونکه
 وارد ایبک شدم خط سردار محمدتهد سرور خان از غوری رسید که باخیز وارد غوری شدیم از احوال امیر
 امیر صاحب خبر نداریم که بعد از شکست غونین کدام طرف رفته اند من چون این واقعه را خبر شدم بسیار غمگین
 شدم از برای ناظر حیدر خان که او را حاکم شخم بلخ کرده بودم خط نوشتم که در کوستانات بلخ آدم ناظر طرف زاریجا
 و به طرف ارسال کن که امیر محمدتهد اعظم خان چه شد که درکشان نامعلوم است حاکم بلخ آدم با ارسال کرد آخر درک
 شان را در بلخاب یکی از کوستانات بلخ پیدا کردند که از راه دایزگی راه دارد و عوی ام از غونین طرف هزارهات
 رفته بود و از انجایی وارد بلخاب شده بود از برای ناظر حیدر خان نوشتم که مبلغ یک لکنه از برای محتاج ضرورت
 شان بدید و باقی هر که بودی که داشته باشد نازاسب کو باب همه را تیار کنید بعد من طرف غوری عطف عثمان
 کردم از غنیمت کابل گذشتم نصیر خان جنزبیل را با دوی هزار سوار را پیش روانه کرده بودم در قه کوتل رسیده
 از برای او هم خط نوشتم که از قه کوتل تا باج گاه و زیر کوتل دندان شکن سرشته کن دیگر پیش نروید که معامله
 این طور شد بعد که وارد غوری شدم میوه چناندار شاه میرید خشان که از نزد فیض محمد خان فرار کرده وارد کابل
 شده بود و فیض محمد خان بچه محمد پورا را که میر محسود شاه نام داشت و میر محمود شاه مامای سلطان مراد خان بود

→ (x)

این میر سواد شاه را حاکم مقرر کرده بود و در ارض صحیح خان و میر جهاندار شاه را من که از کابل می آمد هم بر او
آورده بودم در تحویل از برای من عرض کرد که یک برادر زاده دارم که دختر شجاع است بهت بکنیزی می شاد او را
من گفتم که همان یک نجویشی که با عمو می آمد کرده ایدین سبت بسیار عذر ما کرده از حد التجار گذرانید آخر تقصیر
قبول کردم اما خدا عاقبت این کار را بخیر کند چونکه در غوری رسیدم تارنق بسیار میر محمد شاه از برای من
ارسال کردند از برای میر محمد شاه نوشتم که تارنق ترا قبول ندارم ملک جهاندار شاه را لیکن یا نزد من یا
چرا که پیش هم در نزد من بودی در وقتی که من از طرف ابوی مرحوم خود حاکم قدغن بودم حال بهم نزد من یا
و اگر نمی آئی دیگر هر طرف میروی برو ملک جهاندار شاه را لیکن و همراه میر جهاندار شاه جهان سپهر می آید زاده که
همه افتخار محمد خان هم پایا شده بود و باز در کابل بسیار عذر و واسطه با کزوه دو نوکر زاده بود همان سپهر خیر آفرنده شهاب الدین
را با دو صد سوار همراه میر جهاندار شاه مقرر کردم و من در غوری نیامی کرامی طرف قدغن را سر نشسته میکردم از برای
عموی خود نوشتم که یک مرتبه بیاید که با هم بنشینیم بعد شام او این بشهر تحویل بر وید و من در غوری میباشم خط من که رسید
آنجا نوشته شد که شما بیایید من جواب نوشتم که آمدن من لازم ندارد که مقابل بنشینم عیالان بهم و سر راه بنه سوره کابل
نشسته ام چطور بیایم شما بیاید آخر بنحو سرتروان غوری شدند پیش و از تقصیر هم دیگر ملاقات کردم گفت که میر
جهاندار شاه کجا شد گفتم طرف بنشان روانه کردم و را بعد در خمی پایان شدند چند روزی که گذشت فرمودند
که حال همه کارهای شما درست است بیاید که طرف کابل بالای شیر علیخان برویم من گفتم که زستان پیش رو کن
طرف کابل در وقت بهار میروم فرمودند که حال گر ما گرم بروید خوب است من گفتم که حال خوب نیست سر شترین
ملک ضرورت است آنجا فرمودند که اگر تو گر ما گرم میروی خوب و الا امر آنحضرت کن من طرف بخارا میروم من گفتم که چرا
بیطاقتی می کنی کشش باه بعد میروی قبول نکردند خرا علاج شده طرف با میان اژدها باد قاق و شکله تور و ازینجا
کوچ در کوچ وارد با میانیم و از با میان کوچ کرده وارد گردن دیوار شدیم سبز سوار چهار در گردن دیوار بود چونکه
من وارد گردن دیوار شدیم سوار براتی فرار کرده طرف سر چشمه رفت چونکه وارد گردن دیوار شدیم مردم لشکر من
عرض کردند که ابرج را لشکر تیم غضب و را نیکند ابرم تا کابل پیش کرده میردم انشا الله که شیر علیخان چهار ساعت
استقامت کرده نمی کند عمو می آمد گفت که از راه ناور طرف غزنین میرویم هر قدر گفتم که بر رفتن خوب است قبول
نشدند آخر اژدها ناور و دره سوخته بسیار زحمت وارد غزنین شدیم باز شهر غزنین را خدایتان خان وردک قلعه بند
کرده بود میان لشکر خود را در دره غزنین پایان کردیم در وقتی که از گردن دیوار می آمدیم پنجاه سوار هم در خان را
پیش ما می اوسر فرخان علیائی طرف تیزین و از نام جانی است دصد و دجاجی باد و صد سوار ارسال کرده بود چونکه
وارد غزنین شدیم من گفتم که شما از برای چوین قدر سعی داشتید از برای آمدن غزنین گفتم که مردم اندکی خدمتکاران
بسیار از خانه است من گفتم که باید که خدمت کنند که قلعه غزنین را وردگ محکم کرده خود را خدمتکار شیر علیخان میدانند و این
که خدمتکار شماست قلعه را لیکن خط از برای کلانان آنجا نوشته چونکه از جای آن زمان قوم میروزه راه بود بعد از دوازده

باتونی بود روز اول سلام تومی نمود اما گذران خود را با سردار محمد عظمی بنیوی میان خط با را بجمعی ام نشان دادم که چو
 این طور سرت تا سر بر دم بکسی از اشراف رسیده بود حال چیت شده است خواستوشم شد عوی ام بعد این بود که یازده روز
 گذشت ازین صفت نظر مردم در اردوی شیرعلیخان از خوراک چیزی موجود نبود بسیار سختی شب بار و زور و زاری
 میرسانیدند در این فرصت بیکجائی است که نام آن استقامت از صفات نغزین است در این شب شش هفت قلعه آبادی است
 و نزدیک شش گاه است چند تپه های خورد و درین زمان خوشگل واقع شده است یک قلعه را خاصه دار شیرعلیخان محکم
 خود کرده و در آنجا چیزی وقت حاصل میکرد عوی ام را گفت که باید زنگار چو کنیم که بجز برای شیرعلیخان نماند
 گفت که در این وقت زنتان که بعضی نیست و باز قلعه را گرفتن هرگز نمی شود مگر آدم سرف است در شب چو کرد و قلعه
 استقامت کرده می شود قبول کرد که شما حکمی دید و زنه خان از بنید و قلعه را بگیدین تقیح که بسیار دور است از روی من تردید
 به اردوی شیرعلیخان اگر قلعه بدو سه ساعت گرفته شد خوب الافرای آن شیرعلیخان هم در زنگان بالای من جنگ است
 آورد ازین جای که سر آفتاب بروم منا غصه در همان قلعه بسیم بعد شب می شود هم جنگ است بالای سرف ش
 خواهد که زانید فردای آن شب شیرعلیخان هم جنگ خواهد کرد با من نصف اردوی من در اینجا می وصف دیگر
 باید باشد از راه بگذرد و یک شش اردو شکر من جنگ کند خوب شود اگر گفت که میروی یا اجواب مید
 من علاج شده سر آفتاب از طرف زنه خان شدم منا غصه بود که در قلعه که خاصه داران شسته بود رسیدم
 نصیحت کردم سو دنگ ازین بجای زدن توپ را که شتر تا اینکه شام شد شب آنقدر سرد شد که حدیثت در بالای
 سرف تا شسته شب بار و زردم قلعه تا بر روز گرفته نشد در وقتی که بقلعه جنگ میکردم بستره با جنل نصیر خان را تقر کرده
 بودم با پنج پلتن و سرت و چهار عراده توپ و چهار هزار خاصه دار و چهار هزار سوار که مبادی شیرعلیخان تپه را گید
 سرفای تپه را گفتیم خوب نگر در بنی درین شب توپ را سر سرت تا استاده که مبادا در احتاج شود شب گذشت از
 روز شد چونکه قلعه گرفته شد در آنم که دروازه جنگ می شود از برای عمومی و خط تو شتم که شما میاید که با شما را سوار
 و چند سوار و غن میر سلطان مراد خان سیدین تپه چانه جلوی است من سیدم که فردا جنگ تا شیرعلیخان همین جا
 واقع می شود خط من که از برای شان رسید گفتند که حال جنگ است آفتاب که بر آمدیم هم آدم من عرض کرده که سر آفتاب
 جنگ خواهد شد سه ساعت ازین جای رسیده منی توانید حال که شب است بخیر بر دید قبول نکرد و چنگه جنگ چوین
 از برای اینکه جنگ خود را سرباری خورده بودند از توپ خبر دست نداشتند از سوارهای سرتیه آخر که طوع آفتاب شد از برای
 سوار تا خدای رسال کرد که شکر شیرعلیخان رسید ما هم میاید هر ای من چل سوار و دانسته رقم کمی منم که تپه را در
 یکجائی سرتیه سرتوهی است و سرتیه پنهانیم ز تپه افتاده است با که نیست سرتیه که بالا شدم دیدم که شکر شیرعلیخان
 دست می آید نصیر خان چون دیدم که هنوز خراب است سردالقمه ابرج کردی گفت مرا این عرضت گفتم کرده تو بودی این توچی چند
 و با گیش و تپه پلتن با گرفت گفت خشک است باز و فرصت کردم بر و در حال می پندم گفتم که حال عجبی گرفت درین
 شیرعلیخان پاره یکیم را خنده گرفت بعد می بود که هر طرف دیدم شکر ازین که بجز بود مردم باقی که شکر شیرعلیخان دید

همه روی لشکر را که هستند هر طرف میگردانند قدر سعی کردم هیچ نشد تا اینکه سه یا چهار لشکر شیرعلی خان
 گرفت و باقی سواران رساله که قدر سه هزار سوار بود زیر شمشیر یک تفنگ گرفتند آن هم گرفت من با ده نفر ماندم
 دو سه صد سوار شیرعلی خان از من گذشت تحفه گستی میفرستد من هم با همین سوار بجای شده گویم و این
 گفته میفرستد خیال سوار شیرعلی خان که این هم از سواران است قریب دو میل راه در بین سواران شیرعلی خان
 میفرستم کسی مرا نمی شناخت آنقدر که نزدیک اران رساله شگفتی داشتم و سوار رساله هم جمع شده بودند و مرا میخواستند
 این سوار شیرعلی خان خدر که جلوه خود گرفته میفرستد من پنج سوار من بکلیه از بین شیرعلی خان جلوه داده طرف سوار خود فرستم
 آنسوار دانستند که این اران خود را با غیر از این خلاص کن من از جمع آن سوار گریخته به سوار خود رسیدم سواران که مرا دیدند
 یک جای شدند که در من آهسته آهسته میفرستد تا اینکه عمومی ام در بین راه با سواران مقابل شدند چونکه مقابل سوا
 من شد سواران که با او بودند همه یک باره گلی پس گریخت طرف اردو فرستند سواران که این حال را دیدند
 خیال شان که از عقب بالشک بسیار رسیدن سوارید یعنی یک باره گلی فرار کردند من با عمومی ام یک جای
 شدیم درین وقت با مایان قریب سه صد سوار همه است عمومی ام از من همین وقت پرسید که چطور شد من فرستم
 مثل که در روز گفته بودم بعد رسیدم که بست یا بود که طلا بار بود که دید گفت که خبر ندارم من خواب شده بودم
 در شب خدای دادند که خبر آنچه آورده ما من گفته که خبر آنچه را با طلا سپردن دشوار کرده بودم از برای همین روز هم بودم
 شدیم و هم طرف که فریم محتاج ماندم حال چه چاره شود اگر راه بلز برف و خشک و بندنی بود طرف بلخ میفرستیم
 حال باید که طرف کوهستان وزیر بری برویم درین گفت و گوی بودیم که دو سه صد سوار از عقب رسیدن سوار
 من هم همراه عمومی ام جلوه زیر گریختند من در دست چپ خود نگاه کردم یک دریا بود و در آن طرف بود من بالای
 من گذشتم از طرف چهار سوار همه از من گذشت باقی سوار رو برو میگردانند و سوار شیرعلی خان از عقب
 شان میاندومی گشتت و برهنه میگرد و من ازین طرف دریا آرام آرام میفرستم و حسرت می خوردم تا این که مرا
 لشکری سواران از آن طرف دریا دیدند همه کسانی که مرادیده بودند از طرف من آمدند عمومی ام هم طرف من آمد جمله
 سواران که طرف من آمدند پنج صد سوار بود بسیاری رساله باقی می از سوار دیگر بود بعد از جمع خان هم با من بجای شد
 طرف از دست رقیم ناراحت بود که در قلعه های تربیت رسیدیم بریم و خراب و دل شکسته در قلعه های مردم
 رعیت دو ساعت گذرانیم بعد سوار شده رقیم طرف سر و وضع پشت ساعت روز بود که نزدیک شتر
 شدیم مردم سر و وضع را خیال اینک این مردم دشمن های مایان است قریب هزار نفر بطریق جنگ پیش آمدند و
 و از های کلوه تفنگ را بالای سوار مایان کردند چونکه شناختند بسیار خدر کردند که ندانند این عمل از ما صادر
 من گفته خیر است گذشت بعد چند نفر ملا و ملک های شان نزد من آمدند و خوراک از برای اسب و آدم دادند که ملا
 ملا یک جام آب خوری داد و یک ملا را یک آفتاب بند و ستمانی داد و از همان دهه یک چلیم خریدیم با چیزی تمنا کو
 چرا که حکم کش بودم و در روز و شب چلیم نداشتیم بسیار بر من سخت گذشته بود با یاققن چلیم خریدم از اسب

* →

و نیا داری یک جام آب خوری دارم و یک آفتاب و یک علم تریانی یک مثال بودم ششم همان زیر پانی من بود باقی
 زخت پوشاک که در روز جنگ پوشیده بودم شیر و تفنگ و کماند بافتن کعبه و اسپ سواری با زین من نماند بود
 چیزیکه تقد در خزان دهم ششاد نیز از طلائی بخارانی بست نیز از رسته که بست نیز از شمال طلائی میل یازده لک
 رومیه کابل پنج لک رومیه کهنه قدوزی که هر رویه آن برابر رویه چهره شاهی گلدار می شود و از خلعت ده ستر
 نضر خلعت اعلی و اوسط و ادنی دهم ششم باقی شب و روز از مطبخ من دو هزار نفر نان پنجه می خوردند همه با جام من
 بسیار خوب بود که در افغانستان هیچ کس نداشت نیز از شتر بسیار خوب از برای بارگیری توپ ها بود که
 سه وقت در کوبستانات توپ رفته می توانست بالای این شترها بار می کردم شترها را محض برای بارگیری
 توپ نگاه کرده بودم و اگر نه حاجت دیگر بارشان نداشتیم این همه سامان رفته بود با ما من هیچ غم دنیا را نداشتیم
 مگر غم خدمت کاران من که از من جدا شده بودند چه کلب بسیار و روش کرده بودم آنها را هر ساعت یاد من
 می آمدند تا نماز عصر در سر وضه بودم بعد سوار شده راه بلد ملک امیر محمد نام را همراه خود از سر وضه قوم خروئی
 افغان گرفتیم طرف فرمل نام موضعی رفتیم نماز هفتن هشت ساعت از سر شب گذشت بود که دفعه های
 فرمل رسیدیم در دین دروازه یک قلعه از قلعه های رحمت کرف آنرا پاک کرده بود ما با شدم خوب از
 مردم رحمت خواستیم آوردند آتش افروخته بودیم که ناگاه مردم قلعه کی بنای بهانه جوی را گذاشتند که سواران
 شما قلعه ما را سوار می کنند من گفتم این حرف هرگز نیست بست دقیقه گذشت بود که من حکم کشیده بودم دل
 من را حطم برده بود بدیوار تکیه کرده بودم که ناگاه صدای تفنگ بالا آمدن یاری برخواستن را ندم ششم از سبب حکم
 که همه سواری که با من بود از زیر قلعه ریخته رفتند چون که دوسه دقیقه گذشت مجال آمد دیدم که هیچ کسی نزد من نیست
 بعد پاده روانه شدم چند قدمی که رفتم دیدم که یک سوار هر چه می می کند بالای اسپ سوار شده می تواند آخر که مرا
 دل بر می او شده پای او در رکاب برابر شد من هم خود را با اسپ اورساندم من از طرف چپ اسپ پای در
 رکاب کردم و از طرف راست و من پیش دستی کردم زودتر بالای اسپ سوار شدم و از پای من گرفته
 کش کرد که مرا از اسب بلند زد و من شیر را بالای او کشیدم و از ترس پای مرا بلند کرد من گفتم که تو پاده ما بر
 تا بیستم این همه سوار تجار قدما آخری غایب اسپان شان را گرفته میباشم تا اینکه چهار پنج هزار قدم رفتم که
 بسواری خود رسیدم عوی ام را گفتم این چه حرف بود که به یک مراتب فرار کردید من شمارا که شمشیر حال غنی گفتم
 که همه سوار من حیران هستند که بجای رویم می می گوید که بالای این کوه میرویم می می گوید که درین دره که می مناسبت
 میرویم آخر من گفتم که ما و شما میان هم نماند هستیم باید که تا روز روشن شود و راه و میره معلوم شود بعد از این رفت
 بدین شب رفتن می شود بی آدم بدایان ملک چطور شب میروید آخر همه جرم من قبول دارند شدند من در یک حالی که
 سیاه می نمود و بغل پشته بود رفتم پایان شدم همه سوار پایان شدند عوی ام گفت که آتش بنه زید که مردم تحسب
 ما و شما خوانند آلمان من را خشک یکار کرده بود من گفتم که تا صبح همه دست و پای این نفری را برف و خشک

لکه تو بودی

برهم خواهد کرد اگر بیاندو اگر نه من آتش می افروزم آتش افروخته چونکه آتش افروخته همه مردم فرمل که نخواهد استند
 خاموش شدیمین که آتش بار افروخته گرم شدیم مردم خرونی قریب به چهل نفر آمدند و بیان کردند که از وقتیکه
 آواز تفنگ شده بود میان شمار می جویم می یابیم که در کجا خوابید بود خوب شد که آتش افروخته تمام خیمه خیمه شدیم
 دانستیم که شمارین موضع پایان شده اند حال برخیزید که درین نزدیکی قلعه های میان است شب را بخوابی
 بگذرانید میان سوار شده رفتیم با سحر که قلعه های شان نزدیک بود و قلعه های مردم خرونی میان شدیم
 هم از برای ما و هم از برای اسب های ما خرج برابر کردند و دادند خوب خدمت کردند که بسیار ممنون احسان شان
 هستیم چونکه صبح شد باز راه بلدیم کردند و وقت نماز ما دادند در کتی نام جای رسیدیم بعد که نزدیک قلعه مردم کچی رسیدیم
 مردم بدگور بنای ساختند را کردند من جلو که داشته داخل قلعه شدیم تا آن قوم جمع آوردی خود را میگردن من داخل
 قلعه شان شده بودم آخر علاج آمدند که پایان شویم همان با میباشید من گفتم که از شما همانی نمی خواهم گذشته
 از قلعه در دامنه کوه پایان شدیم ساعتی جای خورده سوار شدیم اما باز راه بلدند از هر طرف راه رفته است
 و دره های متعدد دست همه سراسیمه شدند من گفتم که شما سراسیمه شوید من سرفی شوم شما همه از عقب من بیاید
 آخر در یک جای از آبادی دو چار خواهم شد و از آن جای آدم می گیریم برای راه بلدی همه قبول دار شده از عقب
 من می آمدند تا اینکه قریب چهار میل زیاد یک رفقه بودم که یک آدم از بالای کوه همانا شطوط سوار ما میخ
 تا اینکه نزدیک شد از سواران عقب پرسید که شما چه کسانی آهنا گفتند که ما لوگران فلانی او گفته باشند که فلانی در کجا
 به او گفته باشند همان سوار که از همه پیش میرود فلانی است آن آدم دو دیده نزد من آمد و پایی مرا بوسه داد و گفت
 که من خدمت کار پدر شما بودم و پدر من هم خدمت کار بود حال من بلدیم این کوه بندم شما کجا میسیر وید
 من گفتم که کج گدام آدم میباشی نام پدر و پدر کلان خود را گرفت و نشانی های نوکرتی خود را بیان کرد همه را راست
 گفت من گفتم طرف وزیر میروم گفت این راه که شما میروید دور و ز بعد در ملک وزیر می رسید و یک راه
 دیگر است که قدری سختی کوه دارد در این نماز عصر خواهید رسید من با عمومی اصلاح کردم عمومی ام گفت که راه دو
 میرویم این آدم خیزی حرافزاده کی کند من گفتم این آدم خدمت کار است دروغ می گوید آخر خبر از نزدیک روانه شدیم
 دو سه میل راه رفتیم و از یک کوه بالا شده پایان شدیم سوار من میرفت که از عقب ما دو سه سوار ما گریخته می آید
 گفتم چرا چه شده گفت که لشکر از دنبال ما آمده رسیدن آواز که سوار شدند یکی دیگر را ندیده گریخت همه او من چهل
 سوار باقی ماند که نام نویسن هر کدام را می نویسم که سر کرده باشد باقی سپاهی را می نویسم عبد الرحیم خان پروانه خان
 که حال نایب سالار است سردار عبد الله خان که حال حاکم قدهن و بیخشان است جان محمد خان که حال خزاندار
 فرزند خان که حال سپه سالار هرات است سید موسی خان که حال کرنیل بلخین اردل حضور است محمد شیر خان
 که حال کرنیل رساله است احمد خان نام رساله دار بود در سفر ستم وفات کرد محمد احمد خان رساله دار جدید خان
 توخی از اولاده شهاب الدین خان توخی که من او رساله سالار قدما مقرر کرده بودم و او در وقتیکه در قندهار

* →
 * →

سه سال را بود با قوم درانی بسیار ناسلوی کرد و از مردم قوم درانی بسیار و جبر جماعه گرفته بود مردم مذکور از بدگذرانی
 او عرض با کردند چونکه از قندهار خواستم و بجهت مردم موافقت کردم مال مردم را بسیار خورده بود و مردم آناری بسیار
 کرده بود بنابراین از بازخواست رسیده فرار کرد طرف کاکر دیگر میر علم خان نام جمعی را تو چنانکه حال در کوچا آنها
 بلخ و اورجری نیل تفر کرده ام و دیگر کمیدان بود تو چنانکه نام او بحسب ائمه خان بود از قوم درانی نواسه هزار جماعت
 در قندهار رحمت حتی پیوست دیگر ناصر علی خان نام که حال که نیل است در تو چنانکه کابل دیگر محراب خان برادر
 نصیر خان چریل که او کربل بود تو چنانکه همین اشخاص با ما دیگر از سیامان با من ایستاده شدند و باقی سوار
 از نزد من فرار کرده پیش رفتند چونکه دیدم که ده نفر سارده طبع اینک چیزی بدست شان با ما در عقب پیوسته و دید
 یک نفر قنک بالائی سپاده های مذکور که در پنج نفرشان زخمی شده اقامت دیدم که ای شان بگریز شده که کوه بالا
 شدند در وقت ایستاده شدیم که هیچ کس دیگر از عقب ما مان معلوم نشد بعد در عقب فرار کردی سوار خود در تیم
 این سوار پنج میل رفت و در جائیکه آب جاری بود و سه خانه هم از رحمت بود پیمان شده بودند میان هم با هم آهسته
 عمومی ام رسید که این اواز چطور بود من حقیقت را بیان کردم بعد از آنکه اسب با را گاه و آب دادیم سوار شده
 روانه شدیم باز باید که از یک کوه دیگر میگذریم چونکه نیمی بالا شدند کوه را دیدیم که در سر راه کوه قریب بود و صد
 از مردم همان کوه بند سر راه را از برای ما گرفته بودند من با صد نفر از اسب سپاده شدم و نیمی جنگ را با آنها اندام
 اول حرف زدیم یک آدم ارسال کردم همان راه بلد را که شامچرا این راه را گرفته اند یا همانی کردند که شام آدم های
 قوم را کشته و زخمی کرده اید من با جواب ارسال کردم که گمان شما از برای زردی آمده بودند یا شما که عقب فساد بگرد
 من چکنم قبول دارند شما آخر صد نفر را یک طرف چپ سر کوه بالا کردم و صد نفر از طرف راست سر کوه بالا کردم
 و خود من تا اینکه آمان من سر کوه را گرفتند بعد بر و با صد نفر بالائی شان فتم آنها هم نیمی تفنگ زدن را کردند
 درین بین از هر دو طرف راست و چپ آنها نفری من تفنگ زدن را آغاز کردند چونکه این حال را آن قطاع الطیب
 دیدند نیمی عذر و زاری را گذاشتند و از سر راه خواسته روی بگریز کردند دیگر سوار من و اسب های که بدست آنها
 نیمی عقب داده بودم هم رسیدند سوار سپاده بالائی کوه بالا شدند چونکه بالائی کوه بالا شدند قلعهای مردم وزیر
 معلوم داشتند که آنجایی را نام مرغ است از برای آن قوم عمومی ام یک خط نوشته کرده چرا که ما قبل آن مردم را می شناس
 و نام های ملک های شان را میدانست بدست همان راه بلد را دادیم که بر دین خط بیان که برای مردم وزیر
 رسید قریب به صد سوار از ملک های آن پیش روی آمده خوش باشی و خوش آمدید گفتند و مردم پیاده هم از عقب
 شان تا نزد رفر با دهل و پیش و آمدند میان هم در قلعهای شان رسیده پیمان شدیم همه اسب و آدم را هم باقی دادند
 دو شب و دو روز بهمانی دادند قدر که کردیم که بوجهد خردی کنیم قبول دارند و بنا وجودیکه و جنتقد و وصطلاد
 که آن وجه هم از سر دار عبد الله خان میر عبد الرحیم خان بود که در کوب چاک کار طوس دانی خود در وقتی انداخته بود که از
 بار و بخی سیاه می نمود دیگر وجه نقد داشتیم بعد از دو روز از آنجا کوچ کرده در منزل دیگر که در آن جای سی چهل خانه از مردم

← *

دواری بود

وزیر بودند منزل کردیم همان طلالا را که میان کرده بودم سی چهل طلالا از برای خرید یا بختج به آن مردم دادیم آن مردم چون
 طلالا را می شناختند گفتند که اگر و سپید میدی خوب خوراک می دهی و اگر نه این پنج را نمی گیم کسی از نفری سوار برین گفت
 که نزد شیرجان نام هزار رو سپست من شیرجان مذکور را گفتم که طلالا را تو بگیم و وجهی من بده گفت از شما کسی طلالا را
 نمی گیرد از من که نخواهد گرفت من گفتم که برای تو چه ضرورتی که درین کوه بند طلالا را خرج کنی قبول داری شد آخر حکمی
 صد طلالا را به او دادیم هزار رو سپید را گرفتیم و خوراک اسب و آدم را خریدیم و باز در روز دیگر وارد قلعهای مملکت خان
 نام وزیر شدیم ملک مذکور پیش او آمده خوش باشی بسیاری کرده در قلع خود مایان را مهمانی کرد شب با گذرینند
 فردا در منزل دیگر که آن قوم و ملک آن قوم با ملک آدم خان دشمنی داشت رسیدیم ملک آدم خان هم همراه او بودند
 ملک آدم خان هم پیش او آمده خوش باشی بسیاری کرد و مهمانی داده فردا هر دو ملک از آن حضرت شده طرف او را
 خود گفتند مایان وارد داد و موضعی است که با خود دلمان نزدیک است اما رحمت دولت ملک معطر برتشتیستند
 تعلق به قوم افغانستان دارد شدیم من با تعلق نفری خود در دی از دهات آن موضع مسکن گزین شدم باز میخواهم که میان
 کنم یک حرف عجیب را شب اول که داخل ملک وزیر شدیم بسیار که رسنه بودم آدم های که نزدیک خرد میگردان
 بودند با آنها گفتم که بسیار که رسنه شده ام چیزی گوشت کوسفند باروغن و پیاز از برای من بیارید که خود من بختج گیم
 از برای خود گوشت و سبزه را باروغن آوردند اما دیگر سدا نشدند که آن مردم دیگر کسی ندادند همه دیگر های میان
 از کل می باشد گوشت در دیگر کلهی سرخ کرده میشود یک تروغن داغ آسین یافته و زندان تروغن داغ با بالای آتشند
 گذاشتم و فور بر ختم کردم نام خشک بختج که درند برای من آوردند آخر که بنای کشیدن فور مره را کردم که در کاسه سینه را ز
 دین فرصت که آدم من دست پایان کرد که روغن داغ را بگیرد روغن داغ از بالای آتشند از خیز کرد و طرف دروازه
 خانه رفت همه فور مهربانست چون که شکلیکه برسد اگر ده باشد روغن داغ بعد که آدم من بر آمد دید که یک سنگ و خند
 می برد سنگ رازده روغن داغ را آورد چون که ملاحظه کردم که بد بسبال دست روغن داغ یک رسن باریک قدر رتبه بسته بود
 و آن رسن خون آلود شده بود خیال سنگ کرده کوسفند رسن را کش کردن همان روغن داغ را از بالا
 آتش دان پریدن همان بعد بقدرت پای خداوند بسیار است نبه شدم که سه روز پیش انجام مطبخ مرا از شره زبایر بود
 می بردم و از انجام مطبخ مرا یک سنگ مثل پرند دره بار دادم دروازه خنده بسیار کردم و نان خشک خورده خوب
 شدم همین بود واقعیه یک بیان کردم باز بیان کنم که در داور بودیم که سردار محمد سرخان را که از گردن دیوار عمومی امروا
 نزد ما می او کرده بود از راه حاجی و حوست در جدران و از جدران وارد او شد با چهل سوار و نفر سر کرده همراه او بود
 یک نفر علی عسکر خان جریبل یک نفر معاذ الله خان نام که از انزان زادگان دانی با کرزانی بود همراه سردار محمد سرخان وارد
 داور شدند این بود که پنج و یا شش روز بعد عید رمضان المبارک شدم دم داد و همه دردی که من بودم جمع شده از برای عید
 مبارکی با همه مردم دارو مدار زبانی کردم و آدم های درست شان را نان و شیرینی نبات و لیلی با دادم دو نفر آدم از برای
 چیزهای یا بختج ارسال کردم طرف بود و دلمان که هیچ از اسباب بخت خوراک و دیگر دو با و پوشاک باب نداشتم و ادعای

* ←
* ←

من بپایان بکار داشت یکفر محراب خان کرنیل و یکفر خیب لمدن کیدان را از برای خرید اسباب ارسال کردم
 آنجا رفتند از برای خرچ روز و شب بسیار تنگ بودم چه که شش صد و شصت بودیم خرچ زیاد بر شرف و رسیدیم
 درین آنجا یکفر آدم عبد الرحیم خان که نام او رضا گل بود و صد و نوق دار عبد الرحیم خان بود از عقب پای ساد آمده
 سلام کردیم پایحیای او از سبب بر بندگی باره پاره شده بود و تکه های خدایای خود چنانچه بود و طرف عبد الرحیم خان
 دید عبد الرحیم خان به چانه ناز رفت از نزد من دو ساعت بعد آمد غرضی بسیار نمود و گفت که همین آدم من که آمد
 دو هزار طلا از صد و فغانه من گرفت از برای من آورده چیزی نداشتم این آدم اینطور خدمت کرد و رخصت هم می خواهد
 که مرا رخصت کند که طرف کابل میروم و باز اگر خدمتی بتو نماز کابل خودت خواهم کرد در بالای عیال خود کسی دیگر ندارم
 من روز دیگر رخصت کردم رضا گل نام را اسب آدم قبول نکرد آخر گفت که اسب از برای من چه کار است آهسته
 آهسته خود را میسر ساختم کابل از آن طرف بسیار تلاش کردم که مبادا شما از بی استعدادی بریشان شوید که این وجرا
 بر ساختم شکله شمار اسلامت دیدم و جگه زور رس من بود برای شمار ساندیم بعد رخصت کردم رضا گل را همان
 طلار از نزد هند و پای دوکاندار در رویه که دم بسبت هزار رویته کابل شد روز فرقه خرج می کردم تا اینکه یک خط
 از حاکم پشاور و یک خط از حاکم توار برای عمو می آمدم که شما چرا خود را سرگردان کرده در دانشسته اید عمو من خط کون
 نشان داد و جواب نوشته کرد که هر وقت خطا لث هندوستان بیاید و بامن عهد کند که از دریای انک نگذراند
 می آیم هر گفتم مهر کن من گفتم که هرگز مهر نمی کنم من از دوستی نشان چیزی ندیده ام شما که دیده اید باز بازی بخورید
 آن گفتار های شما که در میان که از اول بدیدید در بنو آمده بودید و از بنو طرف صوات آمدید و از آنجا بدخشان و باز در بنو
 در بامیان آمدید و بی مهری های دولت انگرز را بیان کردید حال با نظر نوشته اید که من می آیم اگر خطا لث بیاید
 عمو می گفتم که من نمی روم اما روز گذرانی میکنم من گفتم که دروغ گوئی را نام روز گذرانی ماندن خوب نیست نوشته اید
 که من بدولت شما تمید ندارم نمی آیم همین طور خط نوشته کردند من گفتم که نه نام دارم و کسی مرا می شناسد شما کسی تمید
 من مهر نیستم آخر که مرا بسیار سخت گیری کردم خود را امید که دم و مهر نکردم که یاد می که خطا را آورده بود زبان گفتم که از
 طرف من گو که من دشمن شده ام با شما میان هرگز با شما میان حرف و گفت و شنود ندارم شما دوست دشمن هستید و دوست
 دشمن دشمن است باقی همین است از طرف من جواب خطا خطا نام آدم را رخصت کردم آدم حاکمان پشاور و توار
 پشت روز دیگر هم بودم بعد طرف کان گرم رفتم پنج شب و روز بعد در کان گرم رسیدیم در کان گرم هفده روز بودیم
 که تا اسب های ما خوب فرزند چه که علف کان گرم بسیار خوب است همین بود که آمان که بحسب اسباب ما محتاج
 ارسال کرده بودیم در کان گرم رسیدند غرض شدیم و من در کان گرم ناخوش شده پنج شبانه روز تپ شدید که دم درین
 همین تپ کوچ کردم طرف وانه رفتم وانه رسیدم دور وانه یک مرتبه خون گرفت و روز دیگر چیزی سهل کردم روز دیگر
 روانه کونل شدم که روز کونل بودم بعد از کونل کوچ کرده از دریای کونل گذشتم از برای چای خوردن از طرف دریا گذشتم
 نشسته بودم که از رویک آدم از عقب من میدوید و یک چیزی را بطریق علامت شور می دید من علی عسکر خان جنرال

بالای

بالای اسپ خود سوار کردم از دریا گذرانیدم چونکه از دریا گذشت آن آدم را دو شسته سوار کرد آب دریا تا خانها زمین دیک بود
 آب دریا بسیار بود چونکه آن آدم را گذرانیدم دیدم که یک زن است گفتیم کجا میروی گفت من از قوم تنکی متفرستم مرا مردم
 وزیر می آزدی کرده بودند من دوازده سال بودم حالا بست سال شده ام چونکه شمارا دیدم که من از رعیت نازده تهم
 و این قوم را بنزدی آورده بودند از عقب شما گریخته ام هر طرف که شما میروید من خدست کرده باشم امیر و من گفتیم
 که خاطر جمع باش انشا الله که ترا در رود آمد و پدید تو می رسد بعد سر اسپ سوار کردم او را و از آن جای سوار شدیم دو قوم
 سرایانی در کوه کنسی منزل کردیم و در منزل جای مایان دو خانه وار بود برنج داشتند و یک گوسفند و چهار بز و سوسرخ
 از برای فروشی همین قدر داشتند و سوارین هم از او دروگان گرم که گذشتیم حمله صد سوار با من ماندند بود دیک سواران
 همه رخصت گرفتند و با ما نرفته بودند همین بز و گوسفند و مرغ را خریدیم یک طرفی شب را گذرانیدیم فردا کوچ
 کرده در دشتی از مردم کا که روبرو رسیدیم همبختی یافت می شد از دلبسیا خریدیم نان های روعنی بسیار پخته
 کردم برای سوار و گوشت را با آب جوش داده برداشتند همه سوار خاطر جمع شدیم هر وقت از آن بعد و روزی
 خوراک خود را با خود می برداریم هر منزل به منزل دیکه که برای ضرورت کاری شود بعد در منزل آمدیم که نام آن ده برنج بود
 مایان شدیم همه ما محتاج خود را خریدیم مردم دور دست که خبر شدند از هر چیز بار کرده آوردند که این آنچه خریدیم گفتیم که
 بقدر ضرورتی خریدیم و از ما چای هم مال خود را پیش ما گذاشته رفتند من آدم های خود را گفتم که بوش کنید که ببال
 اینها دست ترنید که محل تمهت است درین فرصت شب شد شب را گذرانیدیم فردا صبح صاحبان مال آمده دیدند
 که نشان شان بجای نشده دشنام داده دشنام داده مال های خود را بردند مایان هم سوار شدیم بعد وسیله راه رفتیم
 قریب به دو هزار آدم شمشیرهای بر بندم روی ما را گرفتند و جلوعومی ام را دست انداخته گرفت یک نفر آنها و شمشیر
 بدست من عقب بودم خبر شده دویده آمد و فتنک را بر سینه همان آدم گذاشتیم گفتیم که من ترسیده جلوعومی ام را بیکه کرد
 گفتم چه می گوئی گفت این جای را روبرو می گویند فی فرصت رویه کند و از خرج بدسد و اگر نمی یایم که بروید چیران شوم
 آخر بنای جنگ را گذاریم جلوعومی ام می گوید که یک هزار روپیه بدید جنگ گفتیم که اگر یک روپیه دادید این تازه
 را کل مردم کا که خبر می شود آخر عربانی برای ما و شما دعاش می شود بنای جنگ را که کردیم از نزد ما دور شده گفتند که ما مردم
 خارج می کردیم بعد روانه طرف منزل شدیم و آنها را گفتیم که اگر طرف ما بقیه دیگر پیش شد یعنی از جنگ چاره نداریم آنها
 جا را جایستاده شدند ما روانه طرف منزل شدیم چونکه درین منزل رسیدیم یک شبی دستار سفید بر سر و موهای سر
 هر دو طرف باقیه و قندیل بر سر خود انداخته دوه لقمه دید ما و عصائی و پنج در دست نزد عومی ام آمده سلام کرد پیش
 از آن دوری که دیگر نشان نزد عومی ام آمده بودند و خود را ملک قوم کا که تراشیده بودند این شیخ را که دیدند بر سر
 نزد شیخ بسیار تعظیم کردند و جلوعومی ام گفتند که این سید عالی نسب است عومی ام هم پیش روی او برخواست دست
 او را گرفته بوسه کرد و در پهلوی خود نشانند چونکه من این طور فریب گیرا را بسیار دیده بودم شک در دل من پیدا
 که بسا که این آدم بد باشد لیکن از مردم ده را هر دوی که مایان می شدم روپیه داده شناسی کردم و بسیار غرت می کرد

کار من در منزل همین بود کسی راده رویه کسی بلخ رویه کسی راز یاد و کم میدادم از همین طور آدم از زمین دهر
 نزد من نشسته بود من پرسیدم که این جناب شیخ صاحب از کجاست او خنده کرد که مردم دیگر همه پاره این دزدان
 عیش شما کرده این بسیار دزد نام دار است قریب به صد نفر دزد زرد دست اوست و حال هم حسیل نظر را همه خود
 آورده است من که این احوال را خبر شدم عیش عوی ام رفتم و گفتم که این آدم دزد دست عوی ام قبول دارند
 جناب شیخ را نزد سردار محمد سرور خان ام کردند که این شیخ ام شب مهمان شماست شیخ را سردار محمد سرور خان
 با لادست خود جای داده نشسته بودند که نماز شام نزدیک وقت غروب آفتاب شد سر چاه بار آدماں جناب
 شیخ گرفته بودند نیکند استند که آب از برای خوراک اسپ و آدم بگیریم من آدماں خود را تقسیم که یک طرف را نشان
 میدید و از دیگر طرف آب از برای اسپ های خود بکشید باز سر این چاه بار آدماں مردم گرفت جوید دیگر سر چاه با
 دیگر رفت آب بکشید و اسپ ها را اسپاب کنید این طور کردند همه اسپ های نفری من که جمله صد نفر پیروی
 می شد هم ششک بار آدماں گردند اسپ ها را آب دادند اسپ های عوی ام و سردار محمد سرور خان جمله چاه اسپ
 و حسیل و پنج آدم بودند بی آب ماندند آخر شیخ آمده نزد عوی ام عرض کرد که نفر ما اسپ ها را همه او من سبزند
 اسپ ها را همه او شیخ صاحب طرف آب دادن نزدیک غروب بود که روانه کردند در راه و در وقت و کوی شام شد تا
 پاسبانان آب حکم دادن را کردند چونکه حکم کردند درین جامه آدماں از برای آب کشیدن و چربی و دو دم پ
 سه سه اسپ را جلو گرفته ایستاده بودند که یک مراتب جناب شیخ صاحب و سید عالی نسب دست شمشیر کردند
 سی اسپ را بر دینچ نفر را زخمی کردند باقی مانده اسخا اسپ های شان بدست شان بود فرار کرده نزد عوی ام
 آمدند و ما برای شیخ صاحب و سید عالی نسب را عرض کردند من هم حاضر بودم گفتم که من شمار انما حاضر خیر کردم
 حرف مرا قبول نه کردید این مثل شهو رست که جناب مولوی صاحب رومی علیه الرحمه گفته است
 ای بسا ایس آدم روی هست پس بهر دشتی نباید داد دست پنهان بود که عوی ام و سردار محمد سرور خان با قوس
 اسپ و اسباب را می خوردند و از برای زخم زخمی ما هم می بردند تا اینکه صبح شد باز لوچ کردیم اکثر آدماں عوی ام
 دو پشت سوار اسپ بودند و شب زخمی ما بخ واخ می کردند تا ده منزل رفتیم روزی از دم دردی از دانات کاکرا
 فرود آمدیم اول عصر بود هر روز که در منزل پایان می شدیم بست گوسفند خراج داشتیم دیگر آدم های من همه
 خرج خود را خریدار بودند من یک گوسفند خوب را که بره باشد و قهر جبت و جوی می کردم تا اینکه یافت شد
 با صاحب بره نزد من آورده ده رویه کابل بیع کرد و وجه را دادم چونکه بنا می فرج را آدم گذاشت همان آدم خود را
 نشان نمودار کرده وجه را و اسپ داد که بره مران کشید پیسه مرا در کار نیست قبول کرد آدم من که بگیر بره خود را
 بعد باز گفت خیر بست باز که بنا می فرج گوسفند را که نزد من آمد که من نمی فروشم همین بود که آدم من بره را فرج
 کرده بود صاحب گوسفند وجه را نزد من انداخت که گوسفند مران زنده من گفتم که حکم زنی کردن را من ندادم
 هم وجه از تو باشد هم گوسفند خود را بر سر گزار عرف خود میت گذشت که کجا گوسفند مران زنی کن آخر من

لایحه منعم

لا علاج شدیم تا بی در زدن شسته بود هوش ملا بدید طرف بود من ملا را گفتم که این آدم ترا نماند میگوید و زدن زدن
 بدید میگوید طرف آن صاحب که سفند کردیم که ما دم مسافر شدیم هر چه بگوئی خیر است حرف ندارد اما این ملا را که بگویند
 و عیال و اطفال و شنام میدی ملا میگردد بغضب شده دشنام داد صاحب گویند را که بگویند ملا صاحب که سفند
 دست بگیر میان شدند رو سپید و گویند نزد من ماند نصف مردم ده طرف ملا شد نصف طرف صاحب که سفند شد
 آخر نزدیک مخبر فرستاده بودند مردم دیگر با این شده خلاص شدند یک ساعت که شد صاحب که سفند دو حمله با
 و یک تبه دیگر خسته کرده با دو دسترخوان نان خشک نزد من آمده سلام کرد من گفتم که یک ساعت پیش چه میگفتی و حال جسمت
 دیدم که آدم نمیدهد و حرفهای محقول میگفت من گفتم که بر نظیر آدم کردی گفت از بسبی که مرا سردار محمد و جانشین
 بسیار از او داده بودند فرستادم من آن قصور را از شما میگویم من گفتم که خود محمد سردار و جانشین هم مست چرا او گفتی من فرستادم
 کردی گفت که شما او را حاکم قدر کرده بودید اینطور آدم را که هرگز از هیچ جز نباشد و اگر من اینطور غولستم خرابم در
 ساعت ششم من خواب شدم و صاحب که سفند خانه خود رفت بعد فردا کوچ کرده رفتم بمنزل دیگر همان روز بسیار با سخت
 شد و خاک باد بسیار بود چونکه بمنزل نزدیک شدیم یک کلان آن قوم بود دست محمد نام داشت و دیگر سپه عمومی او
 شاه جهان نام داشت شاه جهان پیش من گفتم که ام از ده خود بر کرده با دو سوار بر آه او یک آدم پیش آمده گفت که شاه جهان
 سپه دار امیر خان صاحب پیشوا آمده است شما از سپه پانیا ن شوید بغل گیس که ندعوئی ام گفت که حال چه طور شود
 من گفتم که پیش میروم که احوال او را بدانم بعد سر ششم میگفتم من پیش شده دیدم که شاه جهان با یک سوار دیگری آمد
 من گفتم که شاه جهان با شاه شما میسر شد آدم او گفت که همین سوار است که می بینی چونکه نزدیک شدم دیدم که پادشاه با دو
 یک پوینت که گفته از صد سال زیاد شده باشد بر او بود که موی پوست همه رفته بود از بسبب بیماری که منی آن با بسیار
 پاره و وزی که از صد تکه زیاد پاره ماهی حس که نه که یافته بود در پاره که پاره شده بود در سر او یک ستاری بسته بود
 از بسبب بیماری چرک مخلوط بود که از کدام حس خواهد بود اما که ستار او هم با پاره شده بود مثل که کلافه رخ را بر سر خود گذارند
 کلاه بر سر او نبود در پانهای او جوارب پشمی بودفش نداشت یک ماویان کرده دو سال را پوره کرده بسیار سوم رسید
 و از بسبب لاغری پوست استخوان نازده بود بدستهای سپه از زانو بالا نوله های شتر بسته بود و ماویان کرده بسیار
 سندی میگردم وقت ظهر که ماویان بود که باید که باز بسپ بجای کرده می شد اما شاه جهان بسپ نزد شتر غیر از بسپ
 ماویان که همان دور اس ماویان های سیر که آدمان او سوار بودند چونکه زین بسپ شاه جهان را دیدم که زین بسپ از بسپ است
 در زینک او زین همان موی بود و هر دو کتاب او هم از بسپان موی بود و زین کرده ماویان که شتر موی را انداخته بود هر دو
 سران را بر دو دست خود گرفته بود ماویان که زین بسپ شاه جهان بازی بسپ کرده و او زینک ماویان کرده را بر سر ساند
 به این سمانه نزدیک سوار ماند من بشاه ندو که گفتم که شتر بخمی شوید از بسپ پانیا نشوید با امیر از بالای بسپ ریخته
 احوال پرسیدم که گفت خوب من از شاه جهان پیش شد نزد عمومی آدم که شاه صاحب آمدند و از بالای سواری با شما
 آشنائی میکند چونکه ماویان که نزد یک بسپ های زینان با شتر بسپ پانیا بسپ کردی بسپ عمومی ام از حد گذشته بسپ پانیا

میکرد عمومی ام بن گفت که مرا سپ من غذا بگردن چکنم عرض کردم که شما هم میر و این هم امیر مردم میان دو امیر چیزی
 گفته نمی توانی عمومی ام گفت این چه جای هنر است از برای خدا یک علاج بکن من گفتم که اگر چه میدی من علاج
 که گفتم و دشمنی را مکن با کسی را بشما دوام من گفتم خوب بعد نزدیک دیوان که شاه جهان رفه بشاه جهان گفتم که ما و شما با پدر
 برویم که سر رشته مهمانی را کنیم شاه مذکور گفت که من یک بزرگوار باشم با کرده ام و چهل نان جواری بختی ام من گفتم که این من
 بسیار است اما من با شما بروم که سر رشته مهمانی را بکنی بکن بعد قبول کرده از عمومی ام حضرت گرفته روانه شدیم چونکه در شب
 یک میل رفیق گفتم شاه صاحب بیژن شمار وید من از عقب شما بروی می آیم چه اگر چیزی بسبب ضروری نزد من بود
 برای مهمانی از برای شما بیارم و قدتم شما بخوانید دشت از برای شما بیارم ام قبول نکرد چونکه نام قدر اگر قسم
 خوشحال شده گفت من پیش میروم شما بخوانید آمدن پس آمده نزد عمومی ام رسیدم گفتم که این شاه بی جاها را
 دیدید خنده کرد بعد روانه راه بودیم که بدیده مذکور رسیدیم حال هر قدر شاه را میجویم نمی بایمم نزد یک خانه خوش
 شاه را یافتیم گفتم شما جز از امیر مایلی گفت که من گفته بودم که یک بزرگوار بیابان آورده و یک ما را از مردم فلان
 بگیرند و چوب و میز و آرنه بیارند هنوز نیارده اند و الضف و زو خا بد رسید و نان جواری بختی شد چرا که تا به نان
 پختن مراد جایی ازین قوم های من از برای عروسی برده اند که نان پخته کنند من گفتم که هر چه باشد یا نباشد یا هم
 شما رسیدیم بعد در پی نزدیک این ده آدم هزار سال کردیم و در وقت داده همه ما بختی خود را خریدیم مردم دعات را
 پرسیدیم که این شخص کلان شماست هر یک زبان گفتند که شاه جهان پادشاه سردار امیر خان صاحب پادشاه و اختیار و
 ما مردم است من گفتم بختی اختیار در خوب و عالی همت و امانا دیدار من مردم عبت او خوشحال می شد که تفریق
 میکردم بعد بجای خود آمد شب در خرابه های نزدیک آن ده گذرانیدم فردا همان پادشاه نزد عمومی ام آمده سال کرد
 که ازین جای کوچ کنید منزل شما در ده دوست محمد خان بچ عمومی من می شود من میدانم که او عبت شما را خوب تمسکند
 و یا بسره و بار خود را بختی بخدمت شما میدهد که نازنده باشد از شما جدا نشود من در میان قوم شما منده می شوم
 عمومی ام گفت که غیر از ده او دیگر راه است گفت بلی در این کوه دست چپ راه است که بالای کوه میرو و بعد از منزل
 از کوه باز بهین دشت پایان می شود اما از ده دوست محمد خان میگذرید عمومی ام گفت که راه بلد این راه که خواهد بود
 پادشاه مذکور گفت من و مامای من با شما میرویم عمومی ام قبول کرد من گفتم که این آدم بیکند ما و شما سفر بکنید هر چه
 میگذرانیم این آدم دشمنی خود را بالای ما پوره میگذراند راه هموار بی سنگ را مانده سر کوه بالا شدن چه حاجت و ما نیز پادشاه
 که درین بین یک فریب باشد این راه دشت است و ما سوار و این قوم پیاده از برای راه هموار خوب است راه کوه پشته
 آخر عمومی ام جلو خود را بطرفی که او پیش میرفت گردانده روانه شد من هم لایعلاج شده روانه انامالی عول بیابان شدیم
 یک منزل کردیم تا ز کوه رسیدیم بعد از آنجا باز روز دیگر اندرون کوه منزل کرده رفیق که در منزل جای از خانه خالی بود
 و چکس در آن ده نبودن عمومی ام گفتم که این عول بیابان ما را راه کم کرد حال این شب بخوراک است است آدم
 اگر با خود و شب انجام نمی داشتیم چه میکردم آخر لاچار شب در این دیرانه ما منزل کردیم چونکه شب شد دوست محمد با

دو به از رفتن دژ آمده آدم از برای ما رسال کرد که شما چرا از خانه من خود را گشته کردید من برستی خدمت کار شما بودم
 معلوم این که بگفته شب عمومی من از خانه من اجتناب نموده ای حال باز خدمت آمده ام بیاید بجای من بروید که خدمت
 و از بدنامی دشمن خلاص شوم و اگر نه هر چه دیدید از خود بخواهید و بدست من را هم دست بسته بمن بدهید و چو رسد هر چه
 من رسال کنید من عمومی خود را گفتم که این هر دو غول را تماشا کنید حال چه جواب بگویم در این گفت مگوی بودم که شما
 دوست محمد نام چند نفر دژ را روانه کرده بود که هر چه مال که بدست شان بیاید زدی کنند در یک جا حاضر جمع شدند
 عمومی ام قریب یکصد قدم دور سفر داده بودند و اتفاق آنها رفته بودند که چیزی دست برد نمایند آنها خبر دار مال خود
 بودند نگاه او از تفنگ بالا شد و نفر از آن مردم را بضرر گلوله مجروح کاری کردند آن غول که نام او شاه جهان بود این
 او از تفنگ را که شنود فرار کرده در بالای کوهی رفته خود را آرام گرفته بود من نزد عمومی خود رفتم که حال باید از زمین جایی
 در همین شب برویم اینکه فردا این قوم مجادله خواهند نمود عمومی هم قبول داشتند حال هر قدر که شاه جهان غول میان
 میجویم می یابیم خربسار رحمت در بالای کوهی یافتیم من نزد او رفتم که این کار تا همه از زبان تو عاید باشد حال میگز
 بیا که نزد عمومی ام برویم او گفت که شما مراد است دشمن میدهند از دلاسانی بسیار دام و مایان که مردم آن غول آ
 از کوه و گفتم که مایان بلد این کوه نیستیم تورا به بلدستی آن غول را راه نمای خود کردیم و شب همه شب میرانیم که صد
 در بالای کوه رسیدیم تنگ بسیار بود اما علاج سپ میرانیم که بیک آبادی خود را برسانیم تا ما حاضر در کوشش سپ
 را ندان بودیم که در یکدیگر رسیدیم چونکه در آن جای رسیدیم مردم آمده در آنجا بودند من از ایشان بچو آن پرسان کردم که این
 مردم کجا رفته اند او گفت این ده در وقت بهار آباد میباشند در زستان مردم این ده در آنکوهی که می بینید میروند چرا
 گرم است آنکوه از سبب نزدیکی که طرف شالکوت دارد من گفتم بریدر توشاه جهان لعنت به سپ ما قوت مانده و ندما
 همه مشاقت از دست تومی بچو بگفتم که حال بیاراه نمائی کن که برویم گریه کرده گفت که قوم که حال در اینجا نیست
 و طرف کوه رفته با من و خاندان من دشمن است من رفتم می تو اقم او را رحمت کردیم و ما روی طرف آنکوه میرانیم که
 در وقت غروب نزدیک آنجای شدیم آن مردم را خیال اینکه دشمن شان خواهیم بود قریب دو به از رفتن دژ پنه نامی کوه را گرفتند
 سنای تفنگ زدند را گدشتند آخر آدمها روانه کردیم که تا با هم شناخته شدیم بعد همه آن قوم نزد آمده سلام کردند و بیا
 خویشی مای تمام همراه ما می رفتند تا این که در دوشان رسیدیم در پهلوی ده شان پایان شدیم همه ما محتاج سپ و آدم
 آنقوم ملطوق مهمانی دادند و گفتند که شما ده روز مهمان مایان سید آخر ده روز مهمانی خوردیم بعد از آنجای کوچ کرد
 روانه شدیم در راه یک کوه خوردی بود نام آن جای کوهل سیری بود و برف بسیار داشت از آن کوهل طرف شالکوت
 رفتم چونکه نزدیک دوات آبادی شدیم در دبی پایان شدیم در آن وقت یک مجری ماجر داد که در فلج تفنگ
 حاکم است با پنج نفر آدم خود و چهل هزار روپیا از مال ملک جمع کرده و تا حال طرف قذمار روانه نکرده است من با عمومی
 ام صلاح کردم که من شب سواری شوم چونکه وقت شفق روشن شد دروازه قلعه را باز کردند من خود در درون قلعه
 می اندازم و حاکم را گرفته و بر امیکه عمومی ام همین صلاح را منظور کردند در این بین ازین احوال چند نفر از تعلقه را نعو

ام خبر داشته این حرف را برای خود نغمت و عظمتی داشته است که بخواهد بر حاکم رفت و او را زود و خیال من نگاه گردانند
 حاکم در همان شب از باقی دهانت قریب به سه چهار صد نفر را در قلعه جمع کرده بود فردا که اراده کردم که بالای قلعه بروم
 از پیش روی من همان حجره که مرا خبر داد بود باد و نفرا دم من که با او مقرر کرده بود که انتظار مرا داشته باشند به من دروازه
 قلعه چونکه آنها را در راه دیدم گفتند که واقعه این طور شد و حاکم خبر داشت از آدمی که از نزد شما فرار کرده آمدند حاکم را
 خبر کردند چونکه حیثت عوی کردم پنج نفر از سواره عوی ام شب فرار کرده بودند بعد از آنکه شدم که این کار نشد عطف
 عنان از طرف قلعه شیک کرده طرف کاریز وزیر که جانب شمال کوش است کردم و در کاریز وزیر در و دروازه
 کردم و مردم سادات شینگ که میکویند که ما با من سید سیدیم تا با من معلوم نشده است راست و دروغ این حرف ما مردم
 دارند و بسیار خوش صورت جوانان خوش قامت هستند و ما با من خود هم دشمنی بسیار دارند این کشت و مخفی کردن
 خود دارند و فساد پیشگی ایشان بنهاد خود کرده اند من سید گفته نمی توانم چرا که علم و سخاوت لازم سید است این را
 نذرند این با مردم سلام آمدند و باز بجای های خود رفتند و روز بعد از کاریز وزیر کوچ کرده بی که نام آن اعجب است
 فرو آمدیم و از آنجای دو منزل دیگر کرده در نوشکی رفیق و در روز در نوشکی بودیم اما روز در نوشکی آنقدر باران شد
 از اول منزل تا آخر منزل بسیار بارانی ضابطه کرده بود من یک قافله بردم از مردم و دو یا سهای من مثل ناوه با هم
 جاری بود همه رخت من تر شده بود و با سر دم بود بسیاری از آدمیان من همچین شده بودند من از شدت باد
 و تری زبان نمایی بعضی نمانده بود دست های من بی حس شده بود بسیار سخت حال بالای همه میان گذشت
 تا آنکه وارد نوشکی شدیم از مردم ما محتاج خود را خریدیم و شش ناراد را خنهای آن مردم افروخته جامه های تر شد
 را خشک کردیم بسیار از روز و آنشب رحمت دیدیم اما که گفتند روز دیگر هم در نوشکی اطراق کردیم بعد از راه یک غیر
 از آب باران و دیگر آب نمی باشد روانه شدیم مردم آمدند و گفتند که از راه یک نزدیک در آب که نام آن است
 است آدم شما بملک خواهد شد از راه خاران بروید که دامن دامن کوه را است هم آب دارد اما چنانچ منزل دورتر
 می شوید از راه یک کرده دو دست راه خاران عوی ام را القتم امید بخدا کرده میرویم از راه یک بعد دو صد متر که
 کردیم از برای خوراک آب و صد شتر دیگر هم عوی ام برای خوراک ما محتاج کردیم که در روانه طرف یکستان شدیم
 که از یک کی می برانیم وارد چاگی می شویم ده منزل در یک زار کردیم اما مهربانی خداوند که هر روز در منزل می فرووی گفت
 باران می شد و آبگیر با آب می شد که آب های خوشگوار در یک زار خداوند میورد گارا از برای ما این نصیبی
 تا اینکه نزدیک چاه کی شدیم همان روز که نزدیک چاه کی شدیم همان روز باران شدید شده بود و در راه میل آمد و همه راه
 لرایی خوابانید و خود آن زمین هم شوره زار بود یک منزل در لای زار پیاده می رفتیم که هیچ علاج سپ سوار رفتن را
 ندانست پیاده می رفتیم و لای تا زانوی آدم می آمد و بعضی جای نمک تر اما بسیار بزرگ خوراک می شد
 و راه رفت چونکه در منزل جای رسیدیم سپ آدم همه از مانده گی بی هوش بودیم من برب بسیار شفت
 قدری آب که کردم و دو سه نفر را خوراندند خود هم خوردم مانده گی اسپس این طور بود که در منزل

الو...

وارد شدیم سپه‌های ما بر زمین خواب شدند طاقت ایستادن را نداشتند مگر یک سپه‌ارمن بود که از خانه زاده‌های
 عربی که در کابل جدمین خانه زادی گرفت و حال هم از آنان بگریه و گریه‌های خوب می‌برایید آن سپه‌ارمن استیاده بود
 دیگر سپه‌ها هم بر زمین افتاده بودند و گاه می‌خوردند و روز از آنان آنگیز که از اسب سیل پر شده بود دیگر طرف حرکت کرده
 نمی‌توانستیم روز سوم روانه طرف چاه می‌شدیم و در چاه می‌شدیم در خانه‌های خسی پایان شدیم خان آن موضع
 از قلعه خود هرگز نبراده نزد ما نیامد حیران شدیم که این چه سبب باشد در آن خانه‌های خسی و پیش اطراق کردیم
 پانزده روز گذشت آدم هر آن مزدجوی آمده عرض کرد که خان میسر با سلام می‌آید اگر خصمت باشد من گفتم که
 تا حال می‌روم خان شاد و کجا بود گفت که درون قلعه بود و گفتیم حال از خواب بیدار شد آدم و گفت که خان از شهر نترسید
 چه که پنج نفر آدم نزد خان بود دیگر اوس هم برادر برای مال داری و طرف دشت مارفته بودند حال که قریب پنجاه
 آدم جمع شده حال سلام می‌آید عمو می‌گفت بسیار خوب خان شما می‌آید بعد دیدم که خان پیراده و قلعه برآمد و قریب
 پنجاه نفر پیراده و دیگر جمع غنچه‌ها را در پیش می‌آید و در قریب یک مایه یک سازه مردم بسیار از آن خین که
 نام آن غنچه‌هاست طرف‌های عمو می‌آید آن بازیگر بچه‌گان سرهای برهنه و تن‌های برهنه و پاهای برهنه نیز یک چوچه
 که بازیگر استمال که پس از شعرت کرده دیگر پنج نذر دو کابل‌های آن بر خاشاک که از روی که از مادر شده اند روی آب
 و صابون را ندیده اند و آن این بازیگر یاد و زنده ساله بود مثل که بازیگر از نفس انسان نباشد می‌نمود با این سامان خان
 چاه کی پیش آمدند بعد پانزده روز اطراق ما آگاه کی علف می‌آید بسیار دارد و خوب علف است شتر علف
 بچ و بپوشان پست و پنجه و از سبب که سپه‌های ما خوب علف بخورد و چاق شود در چاه کی اطراق کردیم سپه‌ها
 خوب چاق شد بعد دو هفته که از مردم جو آورد در دهم بار و نهم شدیم طرف ملاک لب دریای می‌رسید چونکه
 شش منزل کردیم در جانی رسیدیم که نام آنجای خیل شاه گل نام دشت که شاه گل نام یک خان زاده خان زاده‌های بلوچ است
 رسیدیم در جایی او چونکه ملاحظه کردیم که چکن نیست اما مردم مثل که کوچ کرده‌اند به شکر معلوم می‌شود من خانه پانزده
 که دیدم که دو نفر مردای پیر در خانه نشسته‌اند مرا آید بنای گریز از گشت من آدم‌های خود را گفتم که و پس بگردانید
 این دو نفر را آوردند نزد من پرسیدم که این مردم چه شدند آن دو نفر گفت که ما خبر نداریم کی ساعت برید رسیدیم
 راست می‌گفت آخر که ما یان را شناخت بگریه شدند که شما با ما چه شد که در این میان می‌آید و احوال را گفتیم بعد گفت که
 این قوم دیر و از این جایی کوچ کردند از برای اینکه شکر می‌خوردند خان خان قنایات بسره که می‌سردار شکر خان استانی
 مقرر شده که مال ما مردم را تاراج کند مردم ما خود را گوشه کرده اند در فلان آنگیز رفتند و آدم‌های خود را پیش رو
 شکر می‌گردد اند که هر وقت که نزدیک شوند طرف کوهی هست که آب کاهی دو سه دونه و او هم جایی امن است
 می‌روند عمو می‌آید آن دو نفر را گفت که ره نمایی کنید آن دو نفر همراه شده رفتند تا در آن آب گیر رسیدند شاه گل
 نام را خبر کردند شاه گل نام بسیار خرسند شده بسیار خرسندگیش روی ما با آن آمده سلام کرد و گفت که حال شکر
 می‌کنم که مال و سر من در آنان شد کسی مال ما را خورده نمی‌تواند اگر چندی که غم‌ناک شدم که شما درین بسیار باج‌ها

سرگردان شدید تا بازشکر میگیم که برین قدم شتامن از بلا خلاص شد هم جهان داری کرد شب که نیم شب دارا آمد
متکدر دهگ شاه گل دو نفر آمد که سوارستانی از فلان آب گیکر گشت فردا برین آب گیکر میرسد شاه گل نزد عمو می
آمده عرض کرد که من در آن کوه که حکمست با الوس و مال خود میر و موعومی ام عقب من آدم ارسال کرد که
مصلحت پیسیدی این شاه گل اینطور میگویی گفتم مصلحت نلک خود را خوب میداند برودند فراد اما و شما هم
میریم اما آدم بلند بگذاردند شاه گل کوچ کرد طرف کوه موعود رفت فردای آن شب هشت ساعت مایان هم کوچ کرد
طرف کوه فرستیم در موضع مذکور رسیدیم از دور گرد سوار معلوم شد مایان هم کمر بسته کرده خود را برای جنگ آراسته
کردیم و عمو می ام را بالای خانه واری آن مردم گنداشتم خود با سوار خود پیش فرستم قدریکه پسر استاده شدم
که آن سوار رسید قدره سوار بودش صد سوار دیگر از عقب آن سوار بود که جمله یک هزار و شش صد سوار شود
چونکه سوار را دید چیران شده استاده شد چو که آنجا خبر داشتند که این قبیل سواران را ندید و سوار پیش ارسال کردند
که معلوم کنند من هم دو سوار ارسال کردم چونکه سوار من نزدیک سوار آنهاست از آنها آواز دادند که شما سواران
از کدام قوم هستید سوار من بیان کرده است که ما از سواران فلاتی هستیم آن سواران برتر دیک آمده دیدند که
سوار مردم افغان است مردم باوچی نیست نزد سر کرده خود فرستند بیان کردند سر کرده آنها پیش آمده من هم پیش فرستم
ملاقات کردیم از نسیب فردا آمده برسدی شتیم بعد عمو می ام را هم خواستم آنها هم آمدند من گفتم که حال شما را بگو
بروید از برای شما خوراک ارسال میکنم آن سر کرده بیان کرد که تا شما بیان نبودید ما اختیار داشتیم حال که شما را اینجا
هم اختیار ما را داریم اختیار این قبیل را دارید ما گفتم که این قبیل رعیت افغان است شما چو دست اندازی نمی
بعد عمو می ام هم گفت که من هم با این ارسیرم من گفتم خوب عمو می ام با سوار سستانی در همان آب گیکر که شب بودیم رفت من
قبیل فرستم و برای این سوار آرد و جو و گوشت ارسال کردم چونکه صبح شد سر کرده سواران سیتانیه
جواب از برای من ارسال کردند که مال این مردم ازین بودن شما از تاراج خلاص شد و حال باید که و پس در
آورد جای خود که در دو کو بنام موضعی با سر کرده کلان مادران جای بودیم و ما را روانه کرد که این طایفه را تاراج کنیم
حال نشد باید که از برای آبروی مایان همین شاه گل نام تا دو کو برتر و سر کرده ما بروید و پس سر لوس خود بیان
من بقوم و گفتم که باید شاه گل بهای مایان تا دو کو برود و بعد از دو کو به که کوچ کردیم خصم میکنیم یک شهر تا شک بریز قبول نمیکرد
بر قدر دلاسانی میدادم قبول نمیکرد آخر گفتم که شما شاه گل را روانه کنید که با سوار سستانی برود و عمو می ام هم میرود
من تر و شما بی شما تا آمدن شاه گل قبول کردند شاه گل را سپرد عمو می ام کرد من آن سوار عمو می ام کوچ کرد و روانه
طرف دو کو بر شد من در میان الوس شاه گل دو صد سوار ماندم و عمو می ام گفتم که برودی تا چاه را بنیچ روز باید که شاه
را رخصت کنید که من از برای تلی خانه واده شاه گل درین موضع هستم تا رسیدن شاه گل چونکه ازین فترت بیگ
هفت روز گذشت در کابل معلوم نشد خواهد قوم شاه گل تر دمن آمده بیان کردند که شما حاضر شده بودید که تا بخورد شاه
می آید حال که هفت روز فرزند نیامد برادران بندی کرده اند که نیامدن دل داری میدادم قبول داشتمی شدند آخر گفتم که از حضرت

رفته شاه گل را برای مشاوران و بیگم بر آنجا میان کردند که ما شمار اینک از بیگ تا شاه گل نیاید من آدم های خود را قلم که ما
لازم شد که با این قوم جنگ کنیم اقوام هم قریب حصص کس شمشیرهای بر بند بالای ما آمدند میان هم دست شمشیر
رو بروی شان بر آمدیم صد نفر را حکم تفنگ زدند و صد نفر را حکم شمشیر زدن دادیم چون یکدیگر میان این حال از جنای
اقوام مشاهده نمودند همه مالهای خود را گذاشته طرف کوه فرار شدند مردم شان هم عقب از جنای خود فرار شدند
من بادم های خود حکم کردم قریب دویست هزار شترهای شان را که تمام بارهای خود را بالای آن شترها بار کردم در وانه شدم
چونکه صاحبان شتر دیدند که شتر از دست رفت هم خود این را رفتند از عقب آمده عذرنا کردند که ما خدمت میکنیم تا بیستان بعد
شترهای ما را قاپس بدید که برویم من قبول کردم روانه طرف دو کوه بشدم و منزل کرده وارد اردوی لشکر بیستان
شدم دو کوه چون که وارد اردو شدم مزدجویانم را قسم ملاقات کردم و احوال شاه گل را پرسیدم هم گفتم وارد و که
شدم در اردو و دوسر کرده است یکی سردار شریف خان از قوم بلوچ که سر کرده سوار الوسی بیستان اوست یکی دیگر کیه
ملایوسف هزاره سر کرده سوار کبابی میر علم خان بر جندی است همان هزاره شاه گل را بندی کرده است حرف
مرا هم قبول نکردند این شاه گل از میر علم خان می برم من هم چیزی گفته نتوانستم از جماعی ام سوار شده در جایی ملاقات
رفتم و از خیمه برآمده استقبال کردم سواره دست با هم دادم بعد پرسیدم که شاه گل آنچه کردی او میان کرد که در خیمه
شاه گل آواز دادم که از خیمه بای شاه گل از خیمه برآمدند من آمدن آن سر کرده بچه ملا یوسف گفتم که تو این گل را چه بندی کردی
تو در علم خانی من گفتم که صاحبان این گل را چه بود و شمار سال کردم سوار شام بزور نگرفته که شامی بید و هم از جماعی بیستان است که بیست
که شام پیش میر علم خان برسد این حرف شامی است بعد شاه گل را یک آدم دیگر آورد که او بندی بود از جنای هزاره
گرفته در جایی خود آورد من از حصه دوسر هزاره شاه گل مقرر کردم طرف توتم او روانه کردم سوار و اطاق کردم تا آمدن
من آمدند بعد گل مردم شکاری کوچ کردند و ما هم همراه لشکر کجایی طرف بیستان روانه شدیم یک شب در راه منزل کرد
بمنزل دو لب دریای بر می رسیدیم ازین منزل که کوچ میکردیم جهان سر کرده هزاره هفت صد سوار پیش ارسال
کرده بود که مال مردم بلا لک را چپا و کشتند این سوار خفته از کل لشکر که پنجاه سوار بود پیش شهه بالای مردم بلا لک
دم صبح خود را رسانده بودند در آنجای قوم بری چي افغان از رعیت قدما رسکن دارند این سوار مقرری کرده
مذکور بالای یک خیل آن قوم که پانزده خانه وار بود در آنجای یک قلعه چشم دار ندر رسیده دست بگارت کری
نهادند آن مردان دلاور سپه در قلعه خود برده بنای جنگ را گذاشته اند سوارهای مقرری هزاره پنجاه نفر را
مقتول قریب صد یا زیاد را مروج کردند چشم سوال آن نفری کم خوب بزور مردی خود سوار نیند و باقی
اقوام آمدند هم در لب دریای بر می رسید قلعهای بسیار دارند هم ازین واقعه خبر دارند هم بنای جنگ
را گذاشته اند درین حد و قریب بسه چهار هزار خانه و از مردم بری چي است من همان روز از همه سوار لشکر
عقب مانده بودم هسته استه می آمدم چونکه نزدیک اردو شدم دیدم که در هر طرف لب دریا جماعی جاع
شده است سوار اردو و خیمه های خود را ایستاده نگه داشته اند و جماعی جاع شده اند و همه مثل که مشوره گفتند

رو بروی هم دیگر تبادله شدن از دور مشاهده میکردم که آدم عموئی آمد که یک مرتبه بسیار کجی میسوی من از
 عموئی ام فرستم که بمهران های سوار و هر دو سه کرده سوار در مجلس عموئی ام نشستند و سرهای خود را
 بریزانداخته فکر می کنند من عموئی ام عرض کردم که این جمع آوری و این غنایکی از چه گذشت همه احوال را
 که قبل بیان کردم از برای من بیان کردند من هم از پیش دل پر بودم بالای هزاره مذکور حکم کردم با دمان خود که
 بنزد این هزاره حرامی را بعد بسیار زدم و از پایهای او گرفته از مجلس بدر کردم و سوار شده مرده و فوجی از نظر
 گذراندم بسیار حال این سوار را بهتر دیدم و همه را دل داری دادم که پشت الله که این مردم که در پیش روی ما است
 سر رشته می کشیم خاطر جمعی را بی چون که عصر شد همه گل پیاده شده بالای آن قلعه فرستیم که نذرین داریم و تو پنهان
 قلچ کرد که در دو خود خندق هم در دو خوب قلچ است که اگر یک سال این مردم که در آن قلعه باشند و محاصره کنند گرفته
 نمی شود بعد از یک قلعه ششم این مردم شکری را گرفتم که اول آدم ارسال میدارم حرف میزنم که اگر کجوف شود
 از همه بهتر است آدم از برای قلعه یک ما ارسال کردم چون که آدم ما شناخته شد خود در قلعه بودند و گفتند که
 این چه حال بود که این سوار را کردند همه احوال را آدم من بیان کرد که ازین سبب بوده است آن بعد دو سه نفر از
 مردم قلعه نزد من سلام آمدند من بآن سواران که پیاده شده همراه من از برای تنخیه قلعه آمده بودند گفتم
 که حال رعیت شدند ما و شما باید که پس برویم پس فرستیم و این احوال را بیان کردیم با عموئی ام فرودی
 آن سوار شده طرف منزل روان شدیم در زیر قلعه های این قوم میگذشتیم و مردم سوار سینه
 که نزدیک قلعه های شد بالای آنها و ارتقاک میکردند آخر دور دور از قلعه میرفتند و شب در دین الواس
 منزل میکردیم و همه ما محتاج آنها را هم میخویدیم و بآن سوار میادیم تا اینکه وارد بندر شدیم و همه سوار ملکی نفر
 شده سوار را کانی پیش از ما رفت چرا که دزدان علم خان دیکر سوار در قلعه سیستان نبود که همراه خود از برای
 پیش و ابیاد سوار خود را پیش خواسته بود و ما میان را سردار شریف خان در جایی که انرا شریف آباد می نامند
 دور جهان کردند آخر روز سوم روانه قلعه میر علم خان شدیم خود میر علم خان پیش و آمده با عموئی ام و من
 بعش گیری کرده یججای وارد قلعه جدید که خود میر علم خان در سیستان ساخته است همراه میر علم خان در منزل
 شدیم بسیار همان داری خوبی کرده بود و در بیرون قلعه خیمه های بسیار خوب نو از برای آمان مازده بود و در خیمه
 کلان دو دیکر از برای من و از برای عموئی ام ایستاده کرده بود و همه خیمه با فرش کرده بود و همان
 داری خوب برای خدمت ما میان مقرر کرده بود و در اینچ دوازده روز در همانجا مرا و عموئی ام را دادند بعد از دوازده روز
 از کولاب سیستان گذشتیم و من درین راه که در آب میزنم تنگاری بسیاری کردم میسه علم خان در
 وقتی که حواسم از ما عذرهای بسیار کرده که من همسایه درانی هستم باید که همین خیمه ما را با فرش
 یکدیگر میان گفتیم که خانه آباد در کار مایه نشود آخر بسیار عذر دو سه خیمه خود را گرفتیم و دیکر را
 قبول نکردیم و از برای ما خارج راه تا بجنبه ده هزار روپیه تهرمان براس من

و عوی ام داده بود میر علم خان بن عوی ام را گفت که من وجه مخارج دارم این ده هزار روپیه را شما مخارج کنید تا حال شمارا
 مخارج میدادم حال دیگر نمیدم شما از وجه خود مخارج اسب و آذم خود را بدهید من خود از مخارج خود می برانم گفت محبت
 دین وقت من دو صد طلا داشتم دیگر و جلازان وجه که عبد الرحیم خان داده بود دیگر نماد بود از کولاستستان آن آدم
 بامون میگویند گذشته و اردنبدان شدیم و از بندهان وارنده شدیم و از نه وارند و لوشکه آفردم دشتی است که آنرا لوشه میگویند
 شدیم کوچ در کوچ وارد شهر بجن شدیم دو پنج از میر علم خان بود میر دوی آن پیش و از آمدند و بیست بار اغزا داخل شهر شدیم
 آن روز را هم برای ما همانی کردند روز دیگر والد میر علم خان همانی کرد و وقت بهار بود پنج روز از دیه محرم باقی بود
 که وارد بجن شدیم و من حسینیه از برای تقریر امام حسین سعید شهید رقم تا اینکه دیه محرم تمام نشد و روز بعد از بجن کوچ
 کرد طرف شهدا مشتم خراب جنت مکان قدس ایشان امام حسین و فخر المومنین علی ابن موسی الرضا علیه الصلوه والسلام
 روانه شدیم منزل در منزل کوچ میکردیم که در شهر سمره پیمان رسیدیم بسیار مردم خوب و عمارات خوب داشت که جای
 خوب بود اما حال همان کسانی که با بادی او میگویند همه بدر بقا رحلت کرده بودند اما نشانهای آبادی نشان معلوم بود
 و شهر خوبی است و مردم لاق دارند بعد از آنجای وارد میشی شدیم بسیار جای بدبو و چشبهای آن همه تنگی می شویم
 سار بسیار مکان است و آب خوراکه آفردم از آبادانهای بازان بر شده می است که هر صاحب دلوئی از برای خود آندان
 پنجه کاری ساخته است از برای متر دین و هم مردم آن ده از آن آب می نوشند و کار از لاطفت که هم مردم آن ده کشیده اند
 اما شست خنزه می شود برای خوردن خوب نیست برای طعام ختن هم خوب است فرود می که داخل شدیم پیش از روز
 پنج عوی ام پش شدید عارض شدیم چند ملا و امیکریم روز بروز شدیم شش تا اینکه یک ماه در آنجا ماندیم و تحت
 علاج شان حاصل شد و فرج من هم تمام شد و علاج شده عرض کردم که از برای شما تخت روان که هم کفایت باشد اگر دست
 کنم ازین منزل بدو امیر و بنوعی ام گفت که درین ده درخت نیست از جهت تاریکی منی گفتیم اگر شما میر و دین من شستیم
 کخت بیستم اگر علاج خود را دیدم میروم بعد من در یک مسجد که هم مسجدشان بود و هم حسینیه بود فرود آمدند منزل کرد و مردم در
 حجره های آن چراغ خوب جای پاک و همه از شست تخت بود و کوچ کاری کرده بود خوب حجره های سرد داشت منزل کرده
 بودم و در حجره از حجره های آن مسجد چهار خوب دراز برای توخ حسینی بود که در وقت ده عاشورا توخ لبه مسک درخت
 آن توغها را بر بار و بازو های تخت روان بریدم و کله مردم و خردار شدند در من آمده بطریق محاربه زبانی گفت و گو می یابد
 کردند که چو توغها بریده اید من گفتیم که توغها برای خود و از برای خوشنودی جناب امام حسین علیه السلام نذر کرده اید یا کسی
 از شما این حق در این چهار خوب است اگر کسی حق دار باشد وجه یک برود مردم و الا برای خدا باشد پس ما مسافر
 و در مانده ایم و لا علاج هستیم که بعضی ما دین هوای بدروز بروز در حال می شود لاچار از این توغها تخت از برای مرض
 کردیم چون که این کلمات را بیان کردم همه خواشوش شدند و من تا وقت عصر تخت را بطوری تیار کردم و فرود عوی ام
 آورد عوی ام تخت را دید خرسندند تا شام روانه شده طرف تربت عیسی خان کوچ کردیم در راه شب منزل میکردیم و در
 خواب می شدیم تا اینکه در جایکه آنجای را کاریز نشان داده میگویند رسیدیم خوب آباد جای بود و یک سزای خوبی هم نشان داده

* →

از برای نشین خود اطاق خود ساخته بود در آن جوئی عمومی ام منزل گردن درین ناخوشی عمومی ام خدمت پرستزانه
چنین را میگردم و شب و روز با خبری مرض را میگردم و خوب هم بدو هم غذا پر داشت میگردم این خدمت را بنابرین بود
که خدمتکار کم بود و یاسر دار محمد سرور خان پسر امیر محمد عظم خان باید بود تا آنچنان که من عمومی ام را با وجود نامهربانگی
داشتند دوست داشتیم پسرشان دوست نداشت در همین قدر ناخوشی پدر خود دو مرتبه از جای منزل خود
از برای احوال برسی آمده بودند در یکماه و ده روز دوم تنها برای احوال برسی پدر خود آمده بودند دیگر کار خود گرفتار بودند
و ساعت خود را غنیمت میگردند همین بود که عمومی ام در سرای شاهزاده پامان شد بعد از دالو آوردن من طلب هر قدر
خدا کرد که ششما از ناخوشی بسیار سخت چهار روز شده که صحت شده ای این زرد او مبارک امراض را دوباره عود دهد
و خود که مرض قبول از نشد من گفتم که درین ناخوشی زجر بسیار کشیدم که این چهار شب و روز است که قدری آرام شدم
حال باز خدا نکرده جفا که فرزند قبول نکرد من ریخته از سرای برآمد در اطاق آومان خود رفتی و خبری هم بسیار را
تنگ کرده بود و هر روز اسلحه خود را میزد و تخم و فرج صبح و شام خود را میگردم دل من از عمومی ام بسیار ریخته بود که آنقدر کار را
کردم و این قدر خدمت کردم عمومی ام هیچ معلوم نشد بعد از عصر تر عمومی ام زخم گفتم که در امراض خصصت کنید که بترت
علیی خان میروم و منزل را یکی کرده میروم که از برای مخارج دو صد نفر آدم و اسب سرگردان تر عمومی ام گفت خوب
بعد رسیدم که جن شما چطور است گفتند که صفت شست دست اسهال شده من چهار روز با پنج روز بعد از آنجا کوچ کرد
و از تربت علیی خان مشوم من حضرتنگ بود که سوار شده به سه ساعت روز خود را به تربت علیی خان رساندم در آنجا
یک عمارت بسیار خوب و باغ بسیار خوب که نام شهزاده حاکم بود ساخته بود چند سال حکومت آنجا را میگردم و در کمال شکر بود
که طرف طهران مغرول شده زنده بود در آن باغ و عمارت رفتند و آمدیم بسیار عمارت خوب داشت همه از پشت پنجه
ساخته بودند یک جوئی من اوقات کردم و در سرای دیگر از برای عمومی ام جای تیار کردم که هر وقت باین در آن سراپا
منزل آکنده چون که در باغ شدم بنظر تجار که نام آن حاجی حسن علی بود و خود او از اصل از مردم مرات بود اما جای وسکن او ترو
شده بود که تربت علیی خان بود و سوداگری میکرد و اقرب یک ملک روسه کابل را از خود داشت و دو سالک روسیه
قران را اعتبار داشت نزد من آمده و گفت که هر قدر وجهه که مخارج شما شود من میدم من گفتم سلامت باشید اما من اگر
از عهد مدای آن باز بر آمده بودم غیر از خوراک اسب آدم دیگر چیزی من از شما نمیخواهم بعد همین بود که شش روز که در عمومی
داخل تربت علیی خان شد حاجی مذکور و عمومی ام زخم فرج نشان را بر گردن خود گرفت که میدم درین مورد همه اسباب
پوشاک آومان ما گنمشده بود و درین ویراق اسب ناچهرم شده بود حاجی مذکور آمده از مرقم جناس برسی من و از برای
عمومی من برده بود و برسی من بیان کرد که این جناس را برای خود او آومان خود درخت پوشاک بسیار بدین قبول نکردم و
عمومی ام قبول کرد حاجی مذکور شب و روز این چطور خدمت و جان فشانی و زرافشانی میکرد و گنازنده با شتم نمون
احسان او خواهم بود و ادای آنرا من نمیدانم که چطور خواهم که دم غریب این طریق از زور و کدشتن برتر نخواهد کرد که این حاجی
حسن علی کرد بعد همین بود که در روز بعد از بی برپیزی با عمومی ام مرض فواق گرفتار شدند باز بسیار خدمت کردم که هر چه اسباب

بهوش و خورد و دل علاج ده شماره روز باز خدمت میکردم تا اینکه صحت از برای شان حاصل شد باز بنعل خود رفتند روز بعد
 حاکم شهنشاه قدس که عموزاده جناب علیحضرت رفیع مرتبت ناصرالدین شاه شاه ایران بود و پدر او که جناب حمزه میرزا عموی
 شاه باشد بالای ایل ترکمان از برای چپاول و کوشمال اهل جاہل ترکمان رفته بودند خشنه بکشم شاه حمزه که بعد از تخت و آن
 با بست و چهار اس قاطر از برای عموی ام ارسال کرد که از ناخوشی شما خبر شدیم این تخت را ارسال کردیم که وقتی که رفتی
 طوف مشند قدس بشوید بسیاری این تخت روانه شود بعد بعین بود که یک ماه دیگر در تربت علی خان اوطاق کردیم
 در وقتی که روانه طوف مشند قدس می شدیم همراه حاجی حسن علی حساب کردیم بن دهنه از قرآن برداشت کرد و بودم عموی
 شخصت نیز از قرآن برداشت کرده بودند بعد حاجی مذکور همراه ما بان طوف مشند قدس روانه شمشیر منزل کردیم منزل ششم
 در پشت تریه که از انبساط سلام سکونید رسیدیم مردم گفتند که این تیره قدس نور جناب امام ششم می نمایند چونکه بالای تیره رفیق است که
 قبلاً در اقیانوس خلعت شتم را دیدم خاک افتاده بود و در بروج منور جناب خاتم النبیا تسخیر ارسال کردم و چند سوره از کتاب رب جلیل
 خوانده بر روی قیام تمام نمود آرا بخشدیم بعد روانه طوف مشند قدس شدیم درین راه صد سوار زرین کمر از فرزانان
 امام صاحب و شش اسب نای عموی زرین و برانکل بخواسرود و کاسکله بسیار خوب پیش و از آنند پذیر میگیر راه
 طی کردیم نیز اسوار عموزاده پادشاه دینی جاه پیش و از آمدند و بسیار اعزاز داخل ارگ شاهی مشند قدس میمانان
 کردند و بسیاری شاهی جای دادند و بسیار جشن عالی ترتیب داده بودند از قیوم میهای مشک و تر و خوراک های خوب
 و درار که وارد شدیم یک فوج سرباز و دو موزک باده خانه سلامی گرفتند استی که مثل خانه خود کس داخل شود زمین طور میزند
 بعد سرای شاهی که بسیار سرسرای خوب بود از اسب فرو آیدیم و مهمانی های لایق از برای عموی مرحوم امیر محمد عظیم خان
 و برای من همیار کرده بودند و مهمان دار لایق شان پادشاهی مقرر کرده بودند از نه کونه اطعمه و شیرینی و همیار کرد
 بودند شمشیر و زور همان جناب حضرت امام ششم بودیم بعد از سه روز و سه شب مهمانی از دولت خانه شاهی میداد
 و خود جناب شاهزاده عموی شاه ذی وقار حمزه میرزا تباخت و تازم مردم ترکمان بالمشک زیادای رفته بودند ده یوم بعد از
 خیر بازگشت کردند و در مشند قدس ششند یک روز بعد مخصوص از جناب خود عموی مرحوم رام و امیر محمد نفر دیگر راوست
 عموی من محمد سرور خان را دعوت کردند و ملاقات فیما بین حاصل شد بسیار اعزاز کردند و فیما بین محبتانه حرف ماکفیه شد
 بعد در طرف حای خود قیوم روز دیگر خود جناب مرحوم حمزه میرزا قدیم رنجیده داشته از برای ملاقات در سرای شاهی از حاجی داماد
 و باز مجلس خوبی شد با هم ملاقاتی شدیم بعد از ملاقات من طرف زیارت امام صاحب رستم چون که روزیک مراتب من از فوکیله
 وارد شهر شد بودم روی خود را تنگ آستان امام ششم می مالیدم و دیده را فور وسینه را سردی بنشینم نباران بعد از
 ملاقات شاهزاده قباقر محمود طرف زیارت رستم وزیریر که از طرف شاه دیباجه مقرر جا رب کشی امام ششم است مگر همه
 بجای خود نمودم جای بسیار خوب بود بعد جای خود رستم چون که پانزده روز در مشند قدس از ورود من گذشت و سرباز
 ناخوشی تپ بر من عارض شد بعد بهر بانی خداوند صحت شدم بعد از آن باز ملاقات من با مرحوم حمزه میرزا شد در مجلس
 من میمان کردم کس خیال رفیق طرف ترکستان را دارم از راه دره لیز بن و از آن جا به آن رنج و از آنجا بطرف بخارا حضرت

طلبیدم و یک آدمم خواستم که تا سرحد ولایت ایران که دره کزنت با من برود تا نزد اقلیدار خان سرحد را دره کزنت ببرد
 شاهزاده موصوف گفت که بی نصرت شاه من جواب دلوه نمیخواهم تا خبر میدهم و نصرت منی طلبم من هم بجای می فرم
 دوروز بعد آدم شاهزاده مرحوم نزد من آمده مرا گفت که شاهزاده شمار می خواهد نزد شاهزاده فرم بسیار عزت داری
 لایقانه کرد و بعد چای خوردن و قلیان کشیدن بیان نمود که تا خبر داده بودم مستوفی اسم سالک مستوفی مذکور بشا
 عرض کرد شاه مهربانی کرده و نموده اند که فلانی طیار تبه تا طهران براید بعد که با هم دیدیم باز طرف ترکستان که طبیعتشان
 مایل بود برودن من بیان کردم که از اینجا نصرت شوم خوب میشود چه که فائده خیر خود که در هیچ جای کاری از دست من
 نیاید و راه مداخلت خود را بطرف اقلانستان نیامد افزون شاه اسلام میروم من لایق نمی گویم که با نظور ما و شاه
 ملاقی شوم و باز بدولت پادشاه دیگر بروم این سخن منی نماید که تعیین مهم من در ایران فیصله شد بدولت دیگری
 این اعانت را لایق این دولت نمی گویم که نزد شاه رفعت با نظرت دیگری بروم من میدانم که شاه بسیار مهربانی
 پدرازه خواهد کرد پس بعد از آن یکلام روی از نزد پادشاه خواهم رفت ولایت پادشاه دیگر نیس که خیال من با نظور ما
 نصرت من در همین جا بهترست باز دور و بعد طلب شاهزاده و باز طرف جایی خود فرم دور و بعد آدم شاهزاده
 مرا خواست رفتم باز از غار بسیار کرد و گفت که اول شاه میگوید که سبب خوب می شود و اگر نماند هم شمار افزون خود می فرم
 بخیر بود و هر وقت که سبب فائده من خانه خود شاست من هم دعای بسیار برای شاه ادا کردم و گفتم که از زبان من خدا
 خواهی گفت که من لایق آنستم که بیروم بعد شاهزاده یک خط بایک نفر خوانم ده سواری من همراه طرف دره که حال
 گزینی نامند و خان او اقلیدار خان نام داشت و در دره کزنت که بعد از شش منزل وارد شد خان موصوف و بیایز بر او پیش رفت
 آمد با هم ملاقات کردم و آدم شاهزاده خط سفارشی شاهزاده را بخان موصوف داد و خان موصوف دیر و ن قله و دره
 باغی داشت در آن باغ منزل را برین راسته بود جای بسیار خوب بود و در بود و خود خان مذکور اقلیدار بسیار شایسته
 با من مقدم خدمت گزاری پیش آمد و خان طریق را خودی و خدمت گذاری را پیش نهاد خود کرد که هر کس را خیال کن
 که در قریب با او دوست بوده ام اما هر چه میگردد از خان زاده کی و آدمیت خود او بود یک ماه هر چه کردم کس طرف سخن بروم مرا
 نمیکند داشت بیان او این بود که مردم ترکمان بسیار مردم بدست تیا رحمل از آنجا که هم شمار آمدند از من طلب ایفای
 سال دو مرتبه متاع سوداگری می آورند یک مرتبه تیر ماه یک مرتبه اول بهماز و بعد تیر ماه سال رسیده است همین چند روز
 قافله شان می آید بعد از آن از هر طرفه بای های شان می آیند و چهار تیر از شهر بار از هر جز برای فروش می آورند و باز
 متاع ایران را خرید میروند این مردم که بدست من آمده بخیر برود خاطر من جمع میشود و گنگه سوداگری را در آنجا آمده داخل
 و گزشتند در خان موصوف گفت که حال بخیر سبب که برویم دوسه نفر از سرداران سخن که میفرمایند بکس سردار و کس غیر سردار
 و کس غیر از این سردار از خانزادگان مردم سخن با خان موصوف از قدیم دوستی که شنیدم این خانزادگان را از سخن خود پرسیده
 با من همراه کرده تا آنچه راه میگذرند باشند و خود خان موصوف تا حد و عشق آباد با بگویم هزار و بار با من همراه بود و در
 شالی مردم ترکمان عشق آباد رفت رسیده بود شمالی خوب نشده در و مکرده بود و در غی می بسیار با بیانی از بی خبری بسیار

من گفته بودم

جمع شده بودند خان موصوف و من با هم تکرار بسیار کردیم همراه من بی و یک سوار بودیم تفنگ های چاشنی دار و میله
و میله بود و سوار خان هم خوب تفنگ ها داشتند و در ساعت شکار خوب کردیم و اسب بسیار خوب سد سال از مردم
ترکان اغل آورده بود و مبلغ پنجاه تومان خریدم روز را در غرگاه باو چپری های عشق آباد تیر کردیم تا عصر سوار اسب شده
با التدا با خان به امان خدا کفنه از مردم جدا شدیم من بطرف تن رفتم و خان طرف و از رفتن ما خان ندانید و چون سوار هم می کرد
که در تن که بخیر بر هم احوال سلامتی هر برای خان موصوف برسانند تا صبح منزل کردیم که روز شد در جنگل پان آب که
رسیدیم که مردم ترکان فالین های غریزه و تر بوز باری کشته بودند در گذر گول های آب کشت غریزه و تر بوز میکنند
و از آب آب می خورد کشت شان در وقتیکه فالین های شان بخت می شود از قشلاق های خود برای خورده خوری می بیند
و نماند بی خوردن غریزه غریزه و تر بوز نماند در چپری های شان موجود میشود و اسب های شان بی نبردی خوردند که با و
حلف دیگر یافت نمیشود و گذران سخت دارند همین بود که عصر دیگر روز در تن رسیدیم و از آنرا علاجی در او چپری های
ترکان گذارند یک شب نایافتی گندم بود تا از جای دیگر خریدار آورده شد از برای آذوقه یک ارگنج و یک سیب
این بود که اسب های چپم را کزنده بود تا قدری افاقه شود بخور و اطراق کردم و در ششم ما عصر سوار شده طرف یک
ارگنج روانه شدیم از سد نفوس خان با که ما قبل ذکر شد یکی از یک بهار و یکی عزیز در با من رفت دیگر سوار اوبالای اولی
نمودمانده من طرف رنگ ارگنج رفتم تا صبح می شد منزل میراندم تا ده ساعت روز با لای چاه رسیدیم آب بسیار بد
و تلخ و شور بود که از گلو بخت می گذشت از آنرا علاجی می خوردیم دو شب و دور در پای همین چاه بودیم بعد از دور و دور
سوار اسب شدیم دعا و فاتحه کرده و در آن ساعت روز بود که از سیرین چاه سوار شدیم روز تا شام قدم اسب میرانیم
شام شپیری گندم با اسب داداده باز سوار شده شب تا صبح چهار خیز اسب راه می آمدیم ویرانه فیر می کشیم که روز شد
و آفتاب بر آمد به ساعت روز سیر چاه رسیدیم این آب هم بسیار شور و بد بود و قوی بود اما از آنرا علاجی می خوردیم سیرین چاه
ش شب روز را تیر کردیم اسب اینکه اسب های ما بسیار زده شده بود این شش شب روز را بر سر چاه تیر کردیم
که اسب ها آسوده شوند بعد از آنکه در بار نصف روز سوار شدیم تا شام قدم اسب میرانیم که شام شد قوی را گندم
به اسب دادیم و باز سوار شده تا آفتاب بر آمدن چهار خیز ویرانه شب تا صبح میرانیم و نصف شب یک دم کن
رخت خواب من نزد او بود و اسباب چرخ و چاهی که مردم ایران آبداری میکنند همان آدم راه را که کرده از ما جدا افتاده بود و
خواب بالایی افروز کرده از اسب افتاده خواب کرده بود چون نصف شب شد راه کاروانی ترکان را بر خوردیم این قافله
از راه اغل می آمدند و کثیر و غلام بسیاری از مردم ایران که قهر چا و می کشند ملک ایران را در میرانی حیوا می کنند ملک
و مردم ترکان را این حیوا کردی خود را غلام و کثیر می گوید و میفر و شد و آن این را کثیر و غلام میگویند و در کلک لوی می کشند خود را
کثیر و غلام میگویند و میفر و شد و بعد از آنکه این کثیر نادانست است که ازین دو قوم بر وزی کند که خداوند فرمود که تمام این قوم
سر و طایفه من و مسلمان است و از اجل بهر یک را مثل کفار میفر و شد و این کلام آبی را یاد نمی کنند و غلام میداند و کثیر
می گویند و حرام کاری با آنها نمی کنند و علمای شان را هم شیطان فریفته است که دیده و دانسته اند که هر دو طرف من است

وینفروشد و کافر می نامند این همه جوش و غروش کفار را من از و خاص این امر قبح می دانم که خداوند عالم را طوفان غضب
جوش کرده که کافر را این مسلمانان تا تمام نشان میدهند هر که مثال خوبی دین مورد یاد آید مستحق آبادی بخانه ویرانی تا
جمعیت کفر پریشانی است + اسلام برای خود ندارد و غلظی + معرب که هست از مسلمانان است + با هم برخورد
ای قافله را رسید ما را خیال سوار ایرانی کرده خود را را صحنی کردند و یکد و نفرش آمده از آنها رسیدیم که چاه آب شام رسید
دورست یا نزدیک آن دو نفر گفتند که نزدیک است این طور که شما اسب میرانید صبح ناشده خواستد رسید
از کاروانی این حرف را را به بلدان ما قبول کرده روانه شدند تا اینکه صبح شد و در یک از چاه حلوم نشد و روز گرم شد
و اسب های ما از تردمانه بود آسته آسته میرانیم یک قطره آب شام شیرا تشنگی از زبانهای ما و زبان اسپان شل
چوب خشک شدند و فخر زبان اسب را پار کرده که قدری خون شود تا اینکه سه چهار سوراخ زبان اسب را کردیم
خون نبرد بعد جویم میورد بلدان خود سیده کرده زبان اسب را تخم خون ناید او بدندان اسب دنان من هم تر نشانی
آبی دوزخ را عیان دیدم که بود خود انسان هم دوزخ عارضی هست تا غار شام میرانیم تا سه چاه رسیدیم با از
همه نفری که با من بود متفرق شدند من با چهار نفر سه چاه رسیدم چون آب خوردم با دین از دیگر کوه های من آمد که رسیدیم که
و یک اسب که پیش از کرده بودم که از دم اخل در شوق آبا غریبه بودم خوب تیار و با قوت بود چند شکله را بر یک
یکسوار را دم که بهمین راه که داغ های اسپان ما و شام است پس بر او گردان عجب مانده را یافتی دلاری بده و حوال
چاه را بگویی و قدری صبی آید به با ما این چاه راه غامی کن و اگر نه باز بهمین داغ سم اسب فرود که روز شد روانه شو یا
یک عدد قطلب نما که نزد من سه عدد بود با و دم که راه را غلط کنند که ما طرف وسط شامی و دو در حیطه غرب گذشته
تیرتیم بان سوار سرشته نشان دادم چون این سوار قدر د و کرده راه رفت که بناگاه از هم بانی سرور دگار بسوار عجب مانع
رسید که همه از اسب با جدا شده بهوش افتاده اند قدری قدری آب بجلق شان کرده جوش آمدند آنها را زده افضله را
داده با خود آوردیم آنهارا اسب گردم تا بهوش آمدند دین چاه جفت روز محط لازم شد پیش بیان کرده بودم که در راه
انکار وانی ترنگان اخل که نید بهما از تو با عات ایران آورده بودند همراه شان بود دین منزل برخوردیم و آدم من هم که
انباری در زیر پای او بود و عجب مانده بود چون که همان آدم من بعد از من در زد کاروانی رسیده بود و کاروانی از او پرسید بود
که تو از کجایی آبی آدم من بیان نموده بود که من از خدمت کاران فلانی استم آنکاروانی با بسیا جعت خورده اند که ما را خیال بود
که سوار ایرانی خواهد بود بازی داده از سر خود تیر کردیم و در غصه تیریم که چاه نزدیک است از دست خود آنها را قبل دادیم که
از بی آبی خواهانند بر سه چاه بر سر نهاده تا هم آب داشتیم و هم خوراک چو که شش صد نیز غلام ما هست این با کیر ما هم آب
و نان است که اگر دو صد نفر سوار دیگر هم باشد آب و نان کمی نبود این چن خطا بود که در دم آدم را بسیار دلاسانی داده هم نمان
و هم آب داده بودند و هم بر شتر بار اسب او را برداشته و او را بر شتر سوار کرده بودند چهار روز بعد کاروانی با رسید در همین روز
که کاروانی نزد من میرسید و خوراک اسب و آدم هاسن خلاص شده بود که سر آفتاب بر آمد قافله و در سه چاه شد و از برای من
چهار شتر خوراک اسب و آدم را آورده پیش کرد و من هم سه شتر دیگر را برای اصفیا خریدیم و آدم را هم با بار و اسب و کهن کرد

برای

شب نزد ما بود صبح کوچ کرده رفتند شب دیگر هم تیر کردیم در سه چاه و راه یک منزل ازین چاه آن گنج باقی مانده بود
 چهارم باید که بره با شیم و وزیر خج و داخل شهر خود شدیم در بیرون شهر کتیوب رس دور در زیر دختها پامان شدیم و بشهر ابراهیم
 خردیاری با محتاج آدم روانه کردیم چونکه آدمهای مراد آن گنج دیدند خان از گنج را خبر کردند خان از آلمان من برسان کرد
 بود که شما از آلمان کتید آلمان من بیان کرده است که ما آلمان سردار عبدالرحمن خان نواسه امیر دوست محمد خان
 مرحوم پسر امیر محمد افضل خان مرحوم ستم و ما را برای خرید با محتاج روانه کرده است چونکه از احوال ورود من ملک خود
 خان خیره خبر شد میگفت وزیر خود را نزد من روانه کرد که شمار لایق نیست که در این طور جای نالایق شب را بکنند چونکه
 آن وزیر اینطور بیان کردند سوار شده داخل شهر شدیم دوسه سراسرهای خوب برای من فرست کرده بودند و غرت داران
 بسیار کردند و روز در ما بخا بودم بعد روز وزیر خان خیره و آن گنج وزیر خود را روانه کرده بود که من نزد شامی ایام از برای اقا
 من وزیر خان گفتم که من یک مسافر آدم ستم مردم و قوم شام ایمنی شناسند شما قدم بکنند من نزد شامی ایام خواهم شد
 دارک خان آن گنج فرستاد توپ های خوب مکل اسباب در حوالی دروازه ارگ با سامان شصت عیار توپ بود با توپها
 همه علامتشی بود من اینقدر جوشی بسیار دیده بودم چونکه نزدیک توپخانه او شدیم پنجاه ضرب توپ سلامی از برای من
 شریک کردند و خود خان بدین دروازه ارگ تیش و از آمدن من هم از اسب فرود آمده ملاقات کردم دوست در داخل
 حوالی در بار جای خان شدیم اما من زبان ترکی را نیدانستم ترجمان مقرر کردند که من فارسی می گفتم و خان ترکی گفت
 ترجمان ترجمه سخن را می کرد و ساعت با هم بودیم خان به صوف بیان نمود که من شمار اسل براد کلان خود میدانم چه که
 پدر مرحوم من محمد امین خان باید شمار وقت حیات خود طرح برادری در وقتیکه مرحوم امیر محمد افضل خان در پنجایات
 داشت با هم طرح دوستی و یک جتی داشتند حال شکرمی گفتم که ما و شما یکجایی با هم شدیم انشاء الله که خداوند همه کارها را
 آسان می کند حال شما ازین بخت شهر که بدست من است دو شهر را خوش کرده قبول کنید و ما من درین ملک حکومت
 شریک باشید و اگر خیال طرفین بخ را سه وقت کنید یک ملک سوار و سیاده از قوم خود دارم با شما میروند و پنج را می گیرند
 من از برادری دوستی شما دست بردار نمی شوم من گفتم که شما بسیار مهر بانی کردید که من یک مسافر آدم ستمم که چند
 حرف خیر خواهی که لازم دوستی و از خودی باشد باز بیان خواهم کرد و سه روز بعد بعد از آن گفتم که اگر نصبت باشد خودی
 میروم گفت بسیار خوب باز تا دروازه ارگ با من آمده با هم به امان خدا گفته من طرف جای خود روانه شدیم آدم خان که راه بلد بود
 بیان نمود که جای شما از خان در باغ شامی که بسیار باغ خوب است مقرر کرده امان و اسباب شمارا در باغ بخورد و نان چونکه او
 این بیان را کرد پیش من رفتم راه فانی میکرد تا از شهر برآمد و دو صد قدم راه که از شهر دور شدیم در باغ رسیدیم با هم بسیار خوب
 و عمارت های خوب در باغ داخل شدیم دو ساعت بعد خرنجه می خان نزد من آمده از طرف خان بیان نمود که مرا از این
 که بر سر قدم بود که در کار فلانی باشد تا دو لک طلبا بدهم وزیر خان که معتبر آدم او بود و عمارت خرنجه آمده بود سرد و نضر
 یک بطریق حرف بیان کردند من خرنجه می گفتم که خانه خان شما آباد بسیار مهربانی مرا شناسند که در من هیچ ادای این بیچاره
 کرده می توانم برای من روزی قران خرج پس است من دو لک طلبا را چکنم بعد آلمان خان رفتند روز دیگر بیکه از طلبا

غزایچی آورد که خان روزی در همین منزل اطرا را برای محتاج شما مقرر کرده اند آخر علاج قبول کردم بآدم او گفتم که بآدم من بسپار
 و بعد بر روز دیگر اطرا را می آورد و بآدم من می سپرد من روزی قرآن خرج داشتم و خان روزی که نظر اطرا بس من میداد و خبر روز
 که گذشت وزیر خان آمده ملاقات کردیم از من پرسید که شما گفته بودید که چند روز بعد صرف ما نیکیه خیر دولت باشم میگویم
 من گفتم که صرف این هست که اگر صلاح کل سرگردانی شما باشد مرا از طرف خود لطیفی مقرر کند طرف شیرخیز و باد شاه
 ذی چاه روس و چند نفر آومان معتبر خود را هم همراه من بکنید که رفتیم یک بند و بست شما را بکنیم چیزی که از دست من میاید نخواهد
 بکنم چه اگر یکسال یا دو سال بعد لشکر روس بالای را که میخواهد آمد و کارهای شما بطریق الوسی است بباد شاه کلان بکن
 کرده میشود من این حرف را از برای خیر خواهی می گویم اگر قبول کلانان اوس شود این مجلس را تمام کردم وزیر نخصت
 شده رفت بخان ندر و گفت که فغانی ازین قرار میگوید خان چند نفر معتبرین را خواسته این مصیحت را کرده بودم در
 شان چونکه غیر از خود کسی نمانده بودند صرف من خارج شان خوب نیامده بهمانه که زندگانه بباد دولت رو حسن عرض داد
 و اگر لشکر روس بیاید بعد از خواهیتم شت مگر اصل لشکر روس آمده باشد که خیال طرف از گنج را بکنند وزیر روز دیگر آمده
 ملاقات فیما بین شد من جواب سرگردان را بیان کرد که قبول نندازند وزیر بیان کرد که خان و من و چند نفر خدمت گار را
 خان همه قبول شما ایستاده ایم تا دم نادان بسیار است پس من گفتم که سرگانه این قوم ایستد نادان باشند من چه طول
 درین ملک گذران کرده بیوانم و برگفت که خان بابا شما خوشی می کنید این کار را با من میشود و شما و شهر را خوش کرده
 بکیرید آهسته آهسته اینکار میشود من گفتم که میادامدم شما را بد بیستند و دشمنی را بنا کنند نیز من نیست که درین ملک بپای
 من کار بسیار در طرف بخارا دارم آدم خان گفت که پادشاه بخارا چند نفر آدم شما که در ملک اوست اقل نان خوردن
 هم نمیدهد پس عیوی شما که سردار محمد اسحق خان است نظر بدست شما می کند که میروید آومان خود را که در بخارا استند
 هم درین ملک نخواهد در بخارا بی می کند که میروید بعد گفتم که در بخارا کار بسیار دارم نخصت مرا از خان نخواهد وزیر
 گفت خوب است فردا با منی آمانم فردای آن یاز و زار آمده ملاقات کرد و گفت که خان می گوید که بسیار خفه می شوم از فقر است
 شما تا گفته هم غیو غم که زوید دور و دور بگردم باشد که سرشته راه را بکنم دور و دور بگردم و بخواه شتر نیامد و بست نفر غلام برای
 خدمت و همه پالان پوش های شتر را از یک یک عدد فالین های توان داشته و چهل شخته فالین های بسیار خوب از برای
 فرش و نان های شیرمال بسیار رفیعه با وسایه گردان های خوب با جو برنج بار کرده بودیم شتر را زود و صد راس گوسفند
 از برای خوردن که راه سرشته کرده وزیر خان آورد و من رفتم از خان نخصت خواستم بسیار افسوس با کرد خان و از هم باز
 خدائی که رفتم جدا شدم و پنج منزل کرده بلب دریای آمور رسیدیم و در کنار خود خان که حال بدست دولت روسی است
 گذشتم شب تیر که در طرف بخارا روانه شدم هفت منزل کرده وارد قرقول که از توابعات بخارا بود داخل شدم آمدان
 من که در بخارا بود و پس عیوی من سردار محمد اسحق خان که در بخارا نظر بند بود خبر شد که من داخل قرقول شدم همگی آنها
 خورشند و برای من خطا و آدم باروانه کردند و لشکر آهسته آهسته میارسیا کردند من تا بخارا دو منزل دیگر کردم روز
 سوم داخل بخارا شدم و قسمتی که من داخل بخارا شدم پادشاه بخارا لشکر که در طرف حصار و کولاب از برای جنگ قوی بود

کا

بکام گوزر روی که ملک حصار و کولاب رحمت پادشاه بخارا نمود و خان و میرا و میر ستره یک خان نام داشت چو که در
 روس هفت کسی کرد که میر ستره خان رحمت روس شود و خدمت گذاری قبول کند میر ستره قبول دارند بعد
 پادشاه بخارا فرمود لاش روسی که در و ملک حصار و کولاب را که میر ستره فرموده لاش روسی پادشاه بخارا قشون کرده
 طرف حصار و کولاب روانه شده بود و من وارد بخارا شدیم چونکه از قدیم با پادشاه بخارا دوستی زبانی داشتیم از برای
 پادشاه خط نوشتیم که من وارد بخارا شدیم شما بخیر طرف من خیریت لاش فرستادید من چه غیر میاید که من هم از برای ملاقات
 بیایم یا وقت مراجعت شما در بخارا باشم هر کسین اراد طرف من فرستادید که بدولت روس میروم آن پادشاه بی انصاف
 برای من نوشت که یک مرتبه با اینجانب بیاید که با هم ملاقات کنیم من لاعلاج شده از جان و دلی که روزی در طلب این خان
 اگر بیاید و اسب و یراق و پوشاک برای تو مان من که در بخارا بودم فریدم و شتر با یک خان آرنج داد بود همه را فرود
 و غلامان را آزاد کردم و خصم سوار با همه اسباب ما محتاج حضور مهتا کردم و بده یوم انیمه سامان را در دست کرد تا موجب
 خط من از نزد پادشاه بخارا رسید درین بین بست روز گذشت روانه طرف حصار شدیم ده روز دیگر هم منزل کردیم تا اینکه
 وارد شهر حصار شدیم درین راه حضور دیدم که از برای جای خیمه پادشاه درست کرده بودند و نزدیک صفه خون بسیار
 دیدم بدل گفتم که این خون از کجا و خیرات خواهد بود که پادشاه خیرات کرده است برای فتح ملک تو از در مان دمی که در آن
 جای قریب بود پرسیدم که این خون با برای چیزی است جای پادشاه ریخته شده است گفتم برای خدا که در وقت تو هم اگر پادشاه
 عیب نداشت نزدیک اوطاق پادشاه حضور و بودم فریدی که حاضر بودند همه بی کشیده گفتند که این خون آدم است خون
 گا و برای خدا پانزده روز پیشود که پادشاه درین صفه زده بود و شکر پیش ز قله حصار افروخته کرده که پانزده روز پیش
 کرده بودند آن بندیه را که آوردند همه را در بخارا سربیده اند من گفتم گناه شان بسیار بود آن بندی را کسی نمی کشد آنها را
 کردند که این پادشاه تا پرسیده هزار نفر آگشته است بی گناه آنها جنگ هم کرده اند بهانه جنگ هم بالای شان بود
 من باین حرف اینها حیران شدم بدل گفتم که این تسلط روس بزرگستان از بی بازخواست دین من است که شرعاً حریف
 تو را کرده اند مسلمانان را میفرسند و بی گناه خلق خدا را می کشند و از بی خبری که در ملک و دین خود دارند و از علمای خود
 نمی پرسند که چرا خلق خدا را با خدا و رسول طایان شان دانسته نینکنند و خود پادشاه چه رعایت دین را نمی کنند نام بخارا
 بدینداری شهر شده بود و کارهای خلاف شرع آنقدر در بخارا جاری بود که هیچ ملک نبود من این خیال را بدل کردم
 و بسیار افسوس خوردم بی پروائی مردم مسلمان که همه مسلمان مدبوش که خود هستند و مردم کفار شرک روز بفرودستی
 کار خود و مسلمانان مدبوش با خود و روز بفرودستی و حسد هستند در بالای خون آن بی گناهان که یکدیگر را دم و چند نفر آدم
 خود را مقرر کرده هم خونهای خشک شده را با خالینج قمر ساخته کردند یک شب در آن منزل ریخته کردند طرف حصار
 رفتیم و وارد حصار شدیم و از من هزار سوار و چند نفر از سر کدوهای لشکر پیش رو روانه کرده بود در سالی که از برای من تعیین
 کرده بود فرود آمدم سوار و فرود آمدم پادشاه آمده مرا گفت که پادشاه انتظار دارد و سوار شده در قله حصار که بالا حصار
 رفتیم ملاقات با پادشاه بخارا کردم بعد جمعی خود رفتیم و هزار تن که که در و شهر را که در باشد و چند چین باسی خوابش علی و بهمن

روانه کرد و در کبریا رسید که از آنجا آمد و چه خیال دارد بدین بود که بخورد و در دین در حصار یک آدمی ختم خود را زد و محکم حاکم بلخ
 روانه کرده پادشاه بخارا و در خواست کرده بود که شایر برای امیر خود امیر شمس علی خان نوشته کند که اگر بخواهد که در کابل آید
 بمن بدین حدس و دشمن شمارا که سر دار عبدالرحمن خان است بشما می دهم محمد علم آدم امیر شمس علی خان آدم پادشاه را تعطل
 کرده جواب طرف کابل روانه کرد من ازین حرف که ختم خود را جمع کرده بخصم سوار خوب با من بود از جانی که
 پادشاه برای من مقرر کرده بود کوچ کرده در سرون شهر رستم که در خندی که در خستان بود اما در شهر با خبری کرده میخواست
 در سرون شهر خیمه زده شب و روز با خبر بودم که آخر علاج پادشاه در حصار تنگ شد از جانب خاشاک چرا که دم حصار
 همه فرار کرده بودند بدست اندازیم دست لشکری رسید و فواید باقی نماندند باقی نماندند باقی نماندند باقی نماندند باقی نماندند
 طرف بخارا روانه شدم که کوچ کردم چون علاج خود را بدست اندازی من نمیدانم که پادشاه هم کوچ کرده میرفت من هم
 عقب لشکر کوچ کرده طرف بخارا می رفتم تا اینکه وارد بخارا شدم بعد روز دیگر هم بخارا رفتم بعد از روز و در خطا توتم
 که ملاقات شمارا کردم سی چهل هزار طلا که دست رس من بود خرج کردم چهار ماهه شد که بخصم سوار را خرج میدهم
 و همین سوار را هم از برای خدمت شاطرا کرده بودم چرا که مراد وقت جنگ خواسته بود و بجای همه بخیر گذشت اگر
 باشد طرف سمرقند میروم جواب رسید که خود میداند که روز و خوب میشود من آدم پادشاه را القوم که بی خرج گذران در
 شهر سخت است در بخارا سخت ترست بعد روز دیگر سوار شد طرف بخارا رفتم چهارم منزل وارد دکنه قرغان شدم
 و خرج و خوراک آدم واسط همه تمام شد چیزی از اسباب الایقانه را برای فروش روانه کردم از خود پیش که خوراک اسب و
 آدم را بخرد و این اشیا را بفروشد چون که آمان من وارد دکنه قرغان شدند و کربل روی خبر شد آمان مرا منع کرد از فروش اشیا
 بجای خوب و طعمه و اشربه های مرغوب و جای لایق ترتیب داده صد سوار رساله و یک نفر رساله را با قاضی املاک که
 ملک و قووال قریب و صد سوار پیش و از روانه کردن ما این رساله دار قاضی ملاقات کردم و داخل دکنه قرغان
 شدم کربل ندکور در جایی که برای من ترتیب داده بود منتظر نشسته بود با هم ملاقات کردم و احوال خبرال سمرقند و احوال خبر
 لات ناشکن را از کربل ندکور کردم او هم جواب های لایق داد و بجای خود نصحت طلبیده رفت یک ساعت بعد از
 که داشتم آمده میان کرد که همه ما محتاج ما را آماده و تیار بجا آورند و یکبار تنگ قدم دادند بعد بمن بود که روز دیگر من از برای ملاقات
 کربل که هم حاکم بودم کربل منصب بود رفتم دکنه قرغان مرا سه روز همانی کردند و هم ما محتاج را رسیدند نیم روزی از آنکه
 میدادند بعد از آنکه روز دکنه قرغان کوچ کرده طرف سمرقند رفتم در منزل همه ما محتاج را بار و فرزند تنگ میدادند منزل کرد
 وارد سمرقند شدم روز و در سمرقند صد سوار رساله با حاکم شهر قاضی و املاک دارهای سمرقند پیش و از آنکه ما هم ملاقات
 در جایی که از برای من مقرر کرده بودند آنجا و سراسری از قاضی شهر سمرقند بود و سراسری دیگر مرد و از برای آمان من غلام
 کرده بودند و همه ما محتاج ما را آماده داشته بودند و روز بعد خبرال ابراموف نام که خبرال سمرقند بود در آنجا خود را روانه کرد و در
 ملاقات استظار دارم من با سمرقندی خود سمرقند استخار خان از جای خود سوار شده و سمرقند بجای خبرال ابراموف خبرال
 ندکور بدین دروازه خانه نشینم خود که مسجد را برای خود جای شست ساخته بود و چند خانه دیگر هم بدو بسجی ساخته بود و مسجد را

ایمان

در میان آورده بود با هم چوکی با در میان مسجد ستم احوال برسی های بسیار کرد از منزل و هر شهری خرید که لازم رسیدن
 بود از من پرسید و من جواب گفتم بعد بجای خود قیصر در وقتی که لطفت جایی خود میفرمید و وسیله زنت های این پیشکش
 گو یا برای من خیرال مذکور آورده دادم چند نفقه لازم نداد گفتم من خوشحال میشوم بعد قبول کردم و بجای خود رفت
 یک روز بعد خیرال بجای من آمده ملاقات کردم و باز بجای خود رفت و روز بعد خط کور ناظر روس که نام او کوفت
 از برای من آمده که اشتیاق ملاقات شمارا دارم و برای خیرال ابراهیم هم نوشته بود که شش ماه برای سوار علی الرحمن خازن
 بکنند که برای ملاقات من بیاید خیرال مذکور هم شش ماه را کرده روز چهارم من با یکصد سوار و انظرف تا شدند شش
 یک کالسکه خوب برای من مقرر کرد که من یکا کالسکه داشتم و فرتم دو دیگر دهمای من سوار اسپ شده میرفتند تا این که
 از من جای که اسپ کالسکه بدل میکردند قبل سوار رساله با من میفرمودند و باز که اسپ بدل میشد سوار رساله هم بدل میشد
 این طریق غرت داری میکردند تا شته تا شدند رسیدند فرزندم زود تا شدند که دولت و من ساخته بود رسیدم خیرال کوفت
 که سه سال از ترکستان بود با چهار صد سوار رساله که بلفظ روسی کزاک می گویند رساله را پیش و از من آمده مرا به اعزاز رسانید
 و کوفتی که برای من معین کرده بود رسانید و باز خصصت خواسته طرف کوفتی خود رفت سپه سالار کوفت دور و روز بعد
 کور ناظر با کالسکه کور ناظر بجای من آمده میان خود که کور ناظر شمارا انتظار دارند من سوار کالسکه شده رفتم که نزدیک
 جایی لاش شدم یک فوج هزاری پلیش با مورگ باجه سلامی گرفتند و تمام منصب داران تا منصب کینیل برین و او ایستاد
 بودند چونکه با اول خانه رسیدم چند نفر خیرال با که بودند ملاقات کردم بعد بخانه کلان که بزبان روسی آن خانه را زفول می گویند
 خود لاش با مشرب های خود که نوشتم بگویند پیش آمده ملاقات کردند با من و مرا کور ناظر کلاش با شد بسیار اعزاز و احوال
 برسی با کرد و خانه دیگر هم دست بدست گرفته فرستم بعد چوکی های بسیار با منیر باله شده بودند و خود لاش مردار پهلوی
 چوکی خود جایی و ادا اول نشان بعد خود چوکی نشست و باقی افسر با هم چوکی با شستند از من احوال راه و احوال آن
 و بخارا را پرسید جواب دادم که همه کلفت های راه که بدولت علیه ایضرت ایله اطور اعظم روس سپیدم با برت سید شد
 بعد جایی آورده چای خوردیم در بین این حرف زدن کور ناظر روی طرف من کرد که شما حال بدولت آمدید باید که در مطرف
 افغانستان خط روی نلندین گفتیم خط روی نلندینا که خط دستخط امسی بگیرد برای شمار سال کند قبول دارم و اگر مهر باشد
 و دست خط من نباشد قبول ندارم هر جان مجلس بوق که خندار دستخط کرده و در زیر کور ناظر گذاشتم بعد یک ساعت که
 نشسته نصرت گرفته باز سوار کالسکه خود لاش شدم و بجای خود رفتم شب که شد باز کالسکه لاش آمد با ستر لاش شام
 لاش صاحب خواسته است سوار شده رفتم که طرح بسیاری افروخته بودند و مجلس خوب لباس نورنگ های دستی که بدست
 میتوان زد و زنهای حمله سر کرده و فرزند خود لاش همه چوکی با شسته و خود لاش پیش روی من و وسه خاتمه پیش آمده با هم
 دست دادم تا مجلس فرستم همه سر کردگان اینجا میآورد بر خواسته پیش روی من آمده دست داده میآوردی در وقتند و کور ناظر
 سر کدام از زبان ترجمان مرانشان میداد که این خندان صاحب ستر این خندان سر کرده است تا بعد مرانشانم بعد بجای که خود لاش
 می نشست ام بدست راست و جانی خود بدست چپ لاش سپه سالار نشسته بود چای رز بنای صحیحی قسم حرف باله نشسته

بعد از بازی را بنا نهادند که میوه و خوردنی در خانه بگیرند و در وقت که یک چاشنی ساز میگردند باز این خانه که
نام آن زول است بخوانند دیگر خانه که میوه و بخوردنی در خانه بگیرند و قطیان کشیده و شیرینی خورده بازی آمدند و بازی میگردند
هر که در مجلس ساز قطیان می کشند مردم فرنگستان در خانه دیگر کلم و چای صرف میکنند عادت شان همین است نصف شب
همین جشن بود از نصف شب که دو ساعت گذشت همه طرف خانه های خود رفتن من هم باز ضابطانی کرده وار کالسه
شد طرف جای خود رفتم چون که روز شنبه دولات بعد از نصف روز بجای من آمد بازی ملاقات من هم پیش روی لاش تا آن
در واژه کوئی رفتم با هم دست داده داخل کوئی که من می بودم شدید احوال پرسی با نیک لازم بود با هم کردیم بعد از چوبها بستیم
خری تعارف که از دست من می کشیدش کردم در درس اسب عربی خانه زاد کامل کنی آن بران قطار و دیگر آن بران قطار
و یک قطعه شیر بار بنو هر دو اطلاق نشان و پنج توپ باره شمیری و یک چوره رضانی و دو توپ نجواب که دسترس من نبودش کرد
دو ساعت جای خورده و کلم کشیده با هم شسته بودیم اجالات مذکور بخوانستند و سوار علیه شده بجای خود رفتند بجای خود
بودم فدای آنروز جنرال کتوه چوف در احوال کرده بود همانی بسیار خوبی مهیا کرده بود روزی بسیار محبت با من میکنند
جنرال مذکور آثار عسور کالسه که شصت کتوه و بجای خود رفتم به این چند روز که نو وارد شده بودم چند نفر جنرال با هم همان
کردند تا اینکه عید مردم روس که عید گلان شان است که آن عید از خراسان و کسکرس میگویند و هم کسکرس میگویند یعنی
نمودند تا اینکه عید مردم روس که عید گلان شان شد کالسه که لاش آمد با سکر ترکه شمار لاش میخانه که عید گلان مردم است
سوار علیه کالسه شد مردم باز لاش در جای خود که هر وقت پیش می آمد و ملاقات میکرد باز پیش روی من آمده با هم ملاقات
کردیم در همان خانه گلان که چند روز پیش مجلس شده بود باز مجلس در همانجا می تصد شده بود با هم سرگردان باز نهادند و خوشی
حاضر شده بودند و از چیز که از خوردن بدانان ایشان یاد شود بر سر نیزه ها گذاشته شده بود از ضلال و حرام چیزی نبود که حاضر خواند
نمودند وقت سخن خورند و فکله شفق میدید یک دیگر می خرساس و کسکرس گفته و با همای بلیه را بوسه میدادند تا اینکه
همو خوب و شن شد بعد هر طرف جاها سخن در رفتند من هم آمده ماننی بالا شکر در رفتم حاجی دسر و فرجید شان و بعد از آن
از برای من سکر تره با کالسه فرستاد که لشکر را پریش کرده ایم شکر یک گفت گفتند من سوار کالسه شد مردم پریش که
رفتم دولات کلم با هم ملاقات کردم ملتن در ساله و کوچی همه سلامی گرفتند بعد از سلامی بنای قواعد کردند و قواعد خوب
و شکر یک بسیار خوب کردند بعد از شکر یک سلامی گرفتند طرف چپ و اینها سخن خود رفتند و یک لقب در زیر یک تبه دست
کرده بودند آن لقب را هم راندند خوب صنعت کرده بودند آن لقب بر اندان طرف جاها سخن در رفتند و همه طرف طوط و جابهای
خود رفت من هم بجای خود رفتم روز دیگر باز سکر تره کوز ناظر با کالسه آمده گفت که لاش شمارا خواهد سوار شد رفتم تا آنجا
همه بود با هم ملاقات کردم چون که چای خورده شد لاش مذکور بیان نمود که تبار میوه پادشاه به طور عظم احوال پرسی شمارا کرده اند
من هم عظم کردم بعد فرمودند که به طور فرمایش کرده اند که سردار عبد الرحمن خان یک تبه نزد خود من در شیرینج سیاه کلسن او را به بیخ
جمعی را بهم که خان من را خانه خود بداند سخن رفتم که خان بیخ ابی طور خانه امید من بود که این قدر را در روز حرات بسیار شده
بدولت علیه کلم خانه امید من است و قزاقی دولت شمارا می خواهم باز لاش بیان کرد که در باب سخن میگوید طوط و جاب

در کلم

خوردیم چون بود که شب نصف شد من بلا گفتیم که اگر نصبت باشد طرف تو مقدر بروم که کار آردمان خود را سرکشتم
 کبوز ناظر گفت بسیار خوب پس فدا بخیر بروید خط سفارشی از برای جنرال ابراموف نوشته داد پس فردا گفته بود نزد
 کبوز ناظر کوف مان رقم نصبت حاصل کرده اند ما بی گفته طوف تو مقدر رقم با زبان طریق که از تو گرفته بودم بجا
 اغراز با طرف تو مقدر رقم و داخل تو مقدر شد ملاقات با جنرال ابراموف هم کردم جنرال گفت که بر من امر کبوز ناظر
 شده است که هر جایی و هر باغی را که خوش شما باشد از وجوه سرکار خرید شود تا یک لک روسه را فرستد که بر آنجا
 بخرم گنجشتم که با غنای سرکاری از پادشاه بخار است من آدم فقیرم که بروم و با غنای سرکاری را ملاحظه کند
 بعد شما جواب میگویم و سه روز آردمان من گوش کردم و هم از مردم مقدر پرسیدم در طرف دروازه قلندر خانه باغی بود
 از پادشاه بخار بسیار باغ خوب و سه و نیم حریب بود و جای هوادار و آب خوب از چشمه سار داشت جنرال خطا تو هم
 که باغ پادشاهی که در دروازه قلندر خانه است مرا پسندیده حاجت خرید دیگر جای نیست و سر سرکاری را سپرد
 خرج چهل از مردم در بعد از شهر کوچ کرده رقم باغ و از برای پیغمبری خود سردار محمد اسحق خان یک سربازی را در اندرون
 گرفت که مردم و از برای آردمان خود که مردم سپاهی بودند در در باغ جایها از مردم مقدر با ما نت خواستم چند روزی که گذشت
 همان خوانینی که مصلحت نداده بودند که طرف شیرخ بروم و پادشاه و بجا ایامه طور عظم را اسلام کنم و عرض احوال خود کنم
 همان خوانین یک یک دو دور نصبت گرفته هر طرف رفتند و چند نفرشان لطیف فرار هم از نزد من رفتند که مردم سپاهی
 همه روانه و اراستقامت کردند بعضی اگر بدلی کرده باشند تا بسیاری شان خوب بود اما از خوانین دو نفر خوب بر آمد
 باقی آن غیر اول آزاری من دیگر چیز از آنها ندیدم حرف های بسیار در مقدر واقع شده بود که بر تو بسیار طول می کشید
 اما خبری که لایق بدانم که از آن حرف خیر خلق می رسد و پیدا میکنند این کتاب که بیچهره که بسیار واقعات عجیب و غریب
 در آن نازده سال در مقدر زبری من رویداد و من بشکار روز خود را میگذراندم است راس است مقدر در گذردن کا
 بوداده یا بود که هر طرف بشکار میفرم با من است سوار یا نازده سوار با تفنگ های خوب دو مسله و یک مسله و ناله بر آن
 حاضر بود و بود و ناله های خوب دو مسله و پنج شش دست باشد و شایین مقدر و مهیا بود روزها و شب با
 بشکار میگذراندم غم غم من بشکار بود هر واقعه که پیش میشد بشکار میگذراندم اما بعضی حرف های لازم را در کتاب شرح
 کردم این است که حال می نویسم اول که در باغ شاهی مقدر این مردم که هر آنکه نشسته بودند که شرح بروم چند نفرشان نصبت
 گرفته بودند باقی مردمی که ماند از برای سپاهی های خرید و پیه و برای سر کرده علی قدر حال ماهواره فقر مردم لطیف سختی گذران
 میکردم چه که خارج بسیار لازم بود و ما هم آنست که بود اما با وجود آن تیج حق بالای دولت علیه روس نداشتم که کار
 همین وجه که میدادیم اگر کرده نمیتوانستم و هر وقت در مجلس های شان اگر در باب خارج چیزی یاد میکردن من می گفتم
 که همین وجهی را که از برای خارج من میدیدم بسیار است چه که من تیج خدمت را عهد برداشته میتوانم من و جمع
 بسیار است که چون می رسد دولت ایامه طور عظم فقر را روز افزون باشد و اوقات من نمی میکند از این راه پنهنمای کردم
 و هر وقت که در مقدر شبی و یا عیدی می کشند جنرال مقدر که ابراموف بودند من آدم روانی کردم و هر خرمیداد و میترسم

آنکه...



جنرال مذکور را من طریق رفاقت زندگانی می نمود هر وقت اگر کاری و یا ضرورتی برای من پیش می آمد مشکوک رویش
آدم خود را که غریبی من می بود و سرور احمد خان نام دارد و پسر مرحوم فقیر محمد الیم خان قوی قوم می رانی که حال حاکم
قزق و بدخشان است روانه می کردم و جنرال مذکور وقت را معین کرده من بوقت مواعید مقرر و کاری که در شتم بیان
می کردم و جواب حاصل کرده بجای خود می فرستادم وقت روزگار بهین پنج می گذشت و بسیار نظر اغراض برین ملک استند
و پنج وقت برین کلیت مذکور وقت در باز بود اگر دل من میخواست برای ملاقات و یا کاری می فرستادم و اگر نمی فرستادم
شب ها روزها طوفان شکار می فرموده شب روزها زنده شب و روز بجای خود می بودم و باز بهین قدر روز و شب بشکاف
می فرستادم بهین پنج یازده سال بدولت روس باغزت و خاطر جمع می گذراندم غیر از غم افغانستان و خیال با و والده ماجده
و فرزند من عبد الله نام که بندی بودند در دولت روس دیگر غم و الم از دولت مذکور من بریده بود تا اینکه دو سال
تیر کردم در محرقه تاجم روده روس با امیر شیر علیخان مرحوم روز بروز طریق باز و یاد پذیرفت خط و احوال روشی آن بوا
محمود علم حاکم باشد که المچی به بخارا می فرستادند در زرد امیر مظهر پادشاه بخارا و خط با می امیر شیر علیخان برای جنرال ابراموف
و کبوز ناظر تا شنید می آمد و این مردم روس غم نمی دادند تا اینکه سخن علانیه و در اخبار چاپ شد و همه عالم معلوم
شده است تا من باز می کردم باحوال روید که درین یازده سال برین وارد شده است بسال دوم اول سال دوم
که زوار شدن من در محرقه گشت در محرقه خیال دار شدم از دخترهای میرزای بدخشان و سال دیگر خط و اندیشه
گرامت نمود و نام او را حبیب الله گذاشتم و حال سپر گلان من بهین صیبه الله است دو سال بعد پسر دیگر گرامت نمود
که نام او را نصر الله گذاشتم و دیگر دو پسر و یک دختر هم شد آنها فوتیدند چند سالی که گشته است مردم روس بنای لشکر کشیدن
بر شهر سبز که در مازامرجیل مذکور گفت که شام باید که با نفی خود باشکرامن بجای بروید من هم که من پیش گفته بودم
که عهد بر دار خست منی شوم حال اگر خدمت شما میسر ما بدین من که میرزای شهر سبز را سلام سازم و هر چه
بگوید و بفرمایند آنها قبول کنند جنرال ابراموف گفت که حال علم جنگ شده ازین مرحله گشته است من هم که گاه ازین حال
گذشته است من رفتم منی تو انما این قدر می خواهم که اگر احسانا مردم محرقه بلوا کنند حمله در مان من سصد نفر بی برانست
اگر احیاناً بلوا شود حکم بدهید که از سیزدهن سرکاری سصد تفنگ با کاپوس فی تفنگ بچاه لکه بدین جنرال مذکور خط
نوشته بالای قور باشی که در قلعه محرقه بود و روز بعد لشکر کوچ کرده بالای شهر سبز رفت شهر سبز را محاصره کرد و از برای پادشاه
بخارا خط نوشت بود که شما لشکر خود را بطرف شهر سبز راه قرشی حرکت بدهید که مردم شهر سبز ترس نماند پادشاه بخارا هم از قور
فرموده جنرال ابراموف لشکر طرف شهر سبز کشید شهر سبز را لشکر روس محاصره کرده بود چهار هفته لشکر روس بالای قلعه شهر سبز
یورش بردند چند یورش سخت بردند که قوی نشدند و جنرال ابراموف هم زخم دار شده بشکم نام برده کلو تفنگ خرد بود
تا طوفان پشت او کوه که بروی شکم او فرودون شکم فرود آمد خیر نمی خیزد از نرسال دلت روس بود و هزار نفر کشته و زخمی
شده بودند باین چهار یورش که بالای قلعه برده بودند خیر برای مردم شهر سبز آمد روانه کردند که از او شمشیر و زخمی
جنگ نمی خیزد از نرسال روز روز ستم جنگ می کنیم ما مردم پادشاه گلان ستم دروغ گفتن از نمانست مردم شهر سبز

چونکه از قدم دشمن بپادشاه بخار او مردم قشعی که قوم پادشاه هستند بودند لشکر پادشاه هم بالای عیال های مردم که در کوه
 پنهان کرده بودند رفقه بودند این مردم قشعی خوردن میزهای خود خصصت طلب کردند میزهای شان هم نداشتند خصصت
 که میز نداشتند عیال خود را بکنند و روز پنجشنبه که روز ششم جنگ است چونکه دور و دراز رفتن مردم شد و قلععه شهر سبز و از
 هزار تفنگچی بود چونکه برای سرشته عیال های خود رفقه بودند که از کتله خانهای شان در شهر بودند ماند بودند شب سیوم
 نصف شب بی خبر پورش بالای قلعه برزند چندان هزار نفر می کردند نداشتند قلعه را لشکر روس گرفت و میسر
 شهر سبزی با سه صد سوار که تحت طرف خوفند از راه کوه رفتند و شهر سبز را جنرال مذکور بسیر کرده های پادشاه بخار اسپر و خود
 جنرال مذکور طرف هم رفتند با لشکر مذکور بعد از هم از برای احوال برسی جنرال ابراموف رفت جنرال مذکور زخمی بود
 اما زخم کم داشت و از برای من بیک سوار دانی طلا و یک تفنگ دو میل و یک ویرین کلان خوب از تاراجی شهر سبز
 آورده بود و من دادم نفتم که بدین مالان مسلمانان روانیست مگر نفتم و بسیار خیرت کردم باز یک ساعت نداشتند
 جای خود خصصت گرفته رفتم تا برای انیم بر سر احوال میسرهای شهر سبز چونکه میسرهای مذکور در خوفند رسیده خان خوفند که خدا را
 نام داشت این میسرهای شهر سبز را بنده کرده بطرف تاشکند نزد کبوز ناظر روانه کرد و امان میسرهای را نزد خود با مال های شان
 نگاه کرد مردم روسی میسرهای را بیچیده ماه بندی کرده نگاه داشت بعد از بیچیده ماه از بندی گری را نگاه کرده برای هر یک تنخواهی
 مقرر نمود و میسرهای با یک خان نام و میسر و به یک خان نام با برادران و چند نفر خصصت کاران مقرر در تاشکند نظر بند
 تا حال که سه سال است میباشند و عیال های شان که در شهر سبز ماند بود در وقت فرار کردن شان همه را پادشاه بخار طرف
 تاشکند نزد میسرهای شهر سبز روانه کرده تا حال میسرهای عیال های شان در تاشکند نظر بند است در دولت روس این معامله
 شهر سبز یک و سال که گذشت لشکر روس از طرف ارنج کردند و کبوز ناظر تاشکند با لشکری تاشکند وارد جوق شدند
 و از برای من کبوز ناظر خط نوشت که یک مرتبه تا جوق میسند که ما از راه ریگ پشت نور عطا طرف شمالی بخار باشد
 پشت که نور عطا طرف ارنج میسر ویم و ملاقات ما و شمالا زم است من سوار کالسکه شدم یک شب در راه کرد و وارد جوق
 شدم با کبوز ناظر ملاقات من شد باز بجان طریق کدیش اعزاز من را میگردید بجان قرار اعزاز من شد چونکه جای خورد شد
 بمن گفتن که خوب شد که ملاقات با شما دست داد اگر دل شما میخواهد که شام بانقری امان خود با من بود طرف ارنج که کبوز
 که امان شما داشته باشند من جنرال ابراموف نوشته یکم که دست کند من امان خودم که امان من کبوزی افسر است یک ماه
 هم سرشته شان ممکن نذار که شود و شما از چهار روز را درین جای اوطاق نذارید و دیگر اینکه جنگ با مسلمانان
 جنگ کردن کتاب نارواست پس من خیر و خیرت تمام از من چه هستی خواهد شد که بسن خاطر دولت علیه شود من نذر انداخته
 لشکر و نمک لاث مذکور میان بود که اگر شوق شود روید و اگر نطعمی نیست من میان کردم که من دولت شما از من شوق من
 شکار کرد دست جنگ کردن مل مرزوسته هیچ جنگ من نخواهید از شکار و ماشا با هم خندانم مردم و هم گفتن که از برای ما
 دو خرگاه در بلوی خود مقرر کرده ام من گفتم که بسیار مهربانی کردید چه که من حیران بودم که شهر خرق دو بود و از ملاقات من با شما
 واقع میشد بعد بخوانسته طرف جای خود که سی قدم از خرگاه خواهر زاده پادشاه روس دور بود و از خرگاه لاث چهل قدم

دور بود

در بود جای من چونکه وقت حوت بود هفت روز باران و برف شد و خنک بسیار شد روز ششم هوا خوب شد لشکر
 روس با کوزناط کوچ کردن جواب گرفته طوفان ستم قدر فتم و اطراف دیگر هم لشکر دیگر طوفان ارگنج مقرب بود این سبب
 کوزناط جلدی میکرد که با لشکر بیکه از راه دیگر مقرب کرده اند یکجای شود این سبب جلدی میکرد بعد همین بود که من وارد
 ستم قدر شدم و لشکر روس طرف ارگنج رفت همین بود که ارگنج را گرفت من و در بودم چیریکه از دور شنیده ام در باب اوقات
 ارگنج میان می کشم که در وقتی که روس وارد آبادی ارگنج شدند مردم ارگنج بجنبک پیش شدند چونکه مردم الوسی بود جنگ کرده
 نتوانستند بجای قلعه که نام آن هزار است لشکر روس محاصره کرده با بسیار قلعه قائم بود و ز آوری نکردند
 بگرفتن قلعه محاصره کردند نشسته بود لشکر که در قلعه بود مقرب دیگر لشکر با سه ساله گاو چو طرف مردم که با عیال
 فرار کرده بود و با قوم موت که مردم هم از ترکانیه است و مردم ارگنج هم همه قوم ترکانیه است که پادشاهی ترکان ارگنج
 است چونکه جنرال کله چوف دیوت رفت با مردم موت جنگ واقع شد پنجاه لشکر روس بود و یازده هزار
 مردم موت بود جنگ بشش لشکر که در هزاره لشکر روس کشته شدند هفت هزار مردم موت کشته شدند و مردم ارگنج غلام
 خود را ندیدند و بعد همه اراده کوچ کردند که یعنی ما مردم میرویم از ارگنج شما میدانید و ارگنج چونکه روس دید که ملک
 بی آدمی ماند نظروشته برای خان ارگنج مردم ارگنج که شما با میروید و فرار کنید بگفته شوره خان را با آمدید باقی دیگر شهر بار
 برای همه شما میگذارد مردم ارگنج گفتند که چندی که گذشت ما شما تصرف میشود حال تصرف شویدا کوزناط طرفت
 که عهد می کنیم بخیر از همین شوره خان دیگر شهر را میگیریم مردم ارگنج میان کردند که اگر چنصد پشت با پادشاه ما میمانید
 ما مردم کوچ نمی سیم و اگر نمیرویم هر طرف که نصیب قسمت ما رسید با میروید اگر چنصد پشت عهد با ما میمانید
 ما میمانیم در شهرهای خود اگر گفت و گوی بسیار کرده چنصد پشت که صد اولاد پدر بر پدر که از پادشاه شما شوه این ملک
 با و اولاد استیم بعد خان ارگنج نزد کوزناط اسلام آمده لشکر روس از دیگر شهر با خود را جمع کرده در شوره خان یکجای
 شدند و چند شرطی که لازم بود در الوسی میان کرد و پادشاه ارگنج قبول کرد همین بود که کوزناط واپس آمد اطراف
 ارگنج آما موت را اولاد از شد چرا که سرشته های دیگر در دل داشتند من که خبر شده ام در ستم قدر همین بود اما خوب خبر ندانم
 که همین طریق که بیان کرده ام همین طور است یا دیگر طریق خواهد بود بر کسانیکه خوب با خبر احوال دولت ما هستید
 معلوم است چونکه کوزناط و اردخرف شد از برای سر سلطنتی کوزناط سوار کالسکه شده شب در میان اردخرف
 شدم با کوزناط ملاقات کردم یک روز بودم بعد خاضع افطنی کرده طرف ستم قدر فتم و کوزناط طرفت تا شنگ رفت خنجر
 گاو چو طرف هم زخمی شده بود ستم قدر شیشه خورد ده بود اما صحت شده بود مردم موت خوب مردانی کرد اما چونکه مسلمان بی اتفاقا
 همه کارهای شان اخیر ندارد اخیر شان خنجر زنی کاری نیست بنابراین مردم موت کاری نکرد همین بودند
 وقت اجازت جنگ روس با دولت عثمانیه استخبار یافت و مردم روس بسیار پریشان بود و شورش رونگران
 بودند تا حدی و اطراف شده بودند که از من بسیاری وقت می پرسیدند که احوال مردم از چه فرار است من کسب خیر است
 مردم ستم قدر در باب پادشاهی حرفی نداشتند تا اینکه لشکر روس از دریای نیوه گذشت بعد قدری مردم روس را خاطر جمع

حاصل شد در همان وقت که در یاد میان مردم رومی و ستم شده بود یک روز بنزال عرفین گفت که شما اگر یک حرفه
برای امیر بطور عظم نوشته اند که شمارا هم برای این جنگ بخواند برای شما بسیار سخت زیاده میشود گفت که من یک
آدم ستم بدیل پادشاه خواهد آمد که این چیزی تواند که خواست جنگ را کرده است مثل این شخص هزاران خدمت گار
دارم چه این نوشته باشد که کارگانی و خودغانی میکنند این خیال مبادا بدیل پادشاه ذی جاه و وزیرای عالی مقام را
شان برسد چندان حرف خوب نمی نماید که مرا خصمت بدید و برضایت خصمت بدید من حرف روم با ده نفر میر و
اگر سلطان عظم مسلمانان مرا خدمت کند و اعتبار کند و لشکر من بدید من سر خود را با مراد و فرمان رسول و فرود
داد و اگر نه که اعتبار نداشته باشد یک آدمی پیش ستم چنین یک نفر بکند من به انشا الله خواهم که در مدی و در دلتی من
دران جای معلوم نشود و در لشکر است هزاران آدم کار است که نام مرا کسی خواهد گرفت و دیگر من لشکر خوانند و ادریس
یک آدم که بر چند دلاور باشد و یا کاروان باشد یک تن است نیک نام و بدنام خواهد شد چون که این حرف را گفت بسیار
بدل شان بخورد اما پس خاطر کردی که گفت همین بود که لشکر روس از دریای کزبک داشت باشک سلطان شد
خاطرهای مردم روس بالکل جمع شدند هم باز طرف صحراهای معروفه از برای شکار رفتن همین بود که در و ارکت گفتند
جایی رسیدم که از شهر معروفه دوازده راه دور بود و روز جمعه بود چون که در صدد باغات و ارکت رسیدم چند نفر از
مردمان دیات دیگر طرف دیات خود فرستادند روی من آمده سلام داده میان نمودند که خایمیرین ستم که طرف
وارکت میروم از برای شکار بگو که بگشکار کنم آن آدها گفتند که مردم و ارکت بگو کرده اند و حاکم وقاضی خود را گفته اند
و همه که تیر میروند شهر و ارکت نشسته اند و دید خوب شود با من بی سوار بود همه باشمشیر و تفنگ مرا غیرت گرفت و هم
از پس گشتن شرم من آمد حرف آنها را قبول نکردم طرف شهر و ارکت رفتم چون که نزدیک شهر شدم دیدم که دو سه نفر از بیابان
در دهن بازار بی دریایی و ارکت نشسته اند من از آنها حال قاضی را پرسیدم که در نجاست چه که قاضی ندو آشنای بود
هم معلوم میکردم که قاضی را گفته اند و یا نه و هم بجای قاضی پایان میشد چه که هر وقت که من در ارکت میرفتم در جای قاضی
پایان میشد بنابراین جای قاضی را پرسیدم گفتند که قاضی بجای نیست شماروید من دانستم که قاضی را گفته اند بعد
طرف جای قاضی رفتم دیدم که بجهت قاضی که بسن چهارده سال بود بجای خود نشسته است و گریه میکند که دیدم و فرزند من
من پرسیدم که قاضی پدر تو نجاست گریه کرد که دردم در رسد بعد از نماز جمعه کشته اند من مردم کلان شونده و ارکت را خواستم فرزند
آمد پرسیدم که این چرا گریه کرده ای که بجهت قاضی که تمام مردم قاصد و قلعه قاصد را گرفته اند و بسیاری از رومی را کشته اند نام
همین کار را کرده ایم من قاضی که شمان از زبان مردم میگویی و آدمهای درست روانه کرده ای که بجهت خود دیده اند و برای همش
خبر آورده اند می گویند گفتند که از زبان مردم میگویی من تعجب حرف است که شما خود معلوم نکرد خود را به بلا می اندازید
ملک آرام بجایهای خود نشسته اند و شما انطور کار را کرده ای حال بختری رفته است بنج نفر آدمهای دانسته خود را طرف
شهر روانه کنید که بجهت خود دیده بیاید من که حال وارده شده ام در نزدیک شهر بودم حرفی نشنودم و اگر این حرف است
من عیال دار و هم مسافر بطور این وقت من بشکاری برآمده شام درم بکاری که میسیند دانسته بکنید این چنان دانستی

کبری

که اهل و عیال مردم را بر باد میدهند از خلاصه سیرد جای گریز و پناه خود را نشان بدیدید پادشاه بخارا که پادشاه شمایان بود
این خیال را ندارد در هر جای که جزال روس امری کند که بروی تامل برسد و دو شام مردم عرب گوی خود را بکار برمی آید
اگر کل ملک که مسلمان است حرکت میکند بشما هم لازم بود تحقیق بنا کرده خود را بد نام می کند چون این رخ فضا کفر
هوش بپریشان آمده بمن گفتند که فلان سوداگر و فلان فلان ملا و مردم که از نماز جمعه فارغ نشدند یک مرتبه همین وقت
گفتند من همه آنها را نام نویس کردم در خفی و مردم را گفتند که قاضی را چه کردید مردم گفتند که قاضی را رشته خواهند بود
در مدرسه از خلق گریخته پنهان شده بود که او را بر تنم زخمی بودند و مردم ده خواهد بود من خجسته آدم های خود را روانه کردم
که اگر زنده باشد زنده میارند و اگر مرده باشد مرده قاضی را بسیار بدادمان من که رسیدند بدیدند که جناب قاضی صبا
دزیر پریای خود خجسته او باش گرفته اند و کار در بگویی قاضی گذاشته اند که یا شما را می کشم و یا خود را بنظر اطلاق خلاص مید
دوست خط مید جناب قاضی صاحب با وجود یک مرک را معاينه می سیندم می گویند که صد طلا خط مید هم و هزار
طلا دارم و قاضی صاحب از ناداری خود زدا و باش با قسم می زند و من که خرواشتم که قاضی صاحب نندازند
بنظر اطلاق شدند و قریب چهل نفر طلا ملک داشتند در آن وقت تنگ بنظر اطلاق قبول نمیکردند از بل دوستی ملاطفت
این یک نکته ایست که بیان کردم چون که آدام رسیدند از زدان او با نشان جناب قاضی صاحب سرچ و پهای بی
و پسر این پاره پاره خیریک لایمی آنهم پاچه پاچه شده مگر اینکه بی عریان نشده اند قاضی صاحب قاضی صاحب را زدن
حاضر کردند بمن بیات بعد قاضی صاحب بجای خود رفتند جامه و کلاه دیگر پوشیده حاضر مجلس شدند من با امری قاضی
صاحب را گفتم که این واقعه از برای جزال عمده نوشته کن قاضی از مجلس برخاسته نظاین واقعات را برای جزال
نوشته کرد و هم نشان داد من هم دستخط کردم بر صدق قول قاضی و باز در مجلس حاضر شدیم همه این کلانان قوم را
بحرف و سخن خوب دانسته کردم و دیگر این بود که در شهر وارکت دوسرای از مردم هند و شکار پوری بودند مردم وارکت
بنای تاراج ساز گذاشته بود بهر سرسرای سه نفر آدم از برای تسلی هند و ما سقر کردم و خود من با سمر کرد های قوم در سر
بخانه قاضی نشسته بودم و از هر طرف سخن میزدند که اینها را امیدان نام ساعت ساعت بیاحت شمایان می شدند که بدکار
کرده ایم چه بهانه بکنیم سخن هم بهانه من شمارا نشان می دهم و من هم شاه شمایا میوم که این کار را چند نفر بی سرو پا
کردند که رئیس روس بر هم شده باشد خود آدم شما نصف شب میسرید احوال را مید اینم که چکنیم و هر گاه روس بحال
باشد من شاه شمایا میوم و قاضی هم شاه شمایا میوم و شما هم یک زبان بگویند که روز جمعه بود مردم بی سرو پای
بسیاری جمع شده بودند این کار آنها کردند ما میان را هم نزدیک بود که بدولت شمایا مکنند که سر داوید را از جزال
آمده در میان آنها تفرقه انداخت و ما میان را از دست و زبان آن نادانان را نیندین هم همین طریق حرف میزدند شاه
که پایی شمایان از میان می برآید و شمارا از بد نامی انشا الله که خلاص کنیم خاطر جمعی بسیار دادم و طرف خانه شمایان
رفتند چون که شب نصف شد باز حرام زدا می شهر و قمار بازی می شهر کوی بود صد انداختند که لشکر روس سید از برای تنگ
مال های مردم را چاقو کنند و صبح و مرچ در شهر بیندازند شهر وارکت چهار هزار خانه تعلیم است و هزار دوکان و شش کاه را

دوازند و همچا از مسلمان این عهد آبادی را در دم نگاه طلب بر آید میکند زدن با آدامان خود کند بگذرد و از او بد که در دست
 روس در عقد قلعند دست لشکر بجای است که ساید زن و مردی که طرف کوه گریخته بودند همه را تا صبح جایجا کردیم تا
 چتری از مردم را نگذاشتیم که مردم بی سرو پای بر پیشی نفر آدم کار و بنه را آدم را کردیم که هم ملک آرام ماند و هم مردم بر شوم
 تا اینکه آدامان فرستاده کلانان و ارکت بطرف تعقد صبح همان شب آمدند و احوال آوردند که همه طرف را خیر است
 درین بین کلانهای و ارکت باز نزد من آمدند که حرف شامی بود حال چندی هم من گفتم که حال خند شما همین است که شما
 آدامان که اول خشا در سایه کرده بودند همه را بندی کنید و بندی نار از دقاضی ساید و یک یک نفر برادر و با خود
 بندی بان با آدامان خود نزد قاضی بگذارند تا اینکه سر کرده روس ساید بکنند و اسپر او کنید و همین من گفتم که
 پنجین بگویند و من هم شاهد شامی شوم شما بان خلاص میشوید ازین تهمت چرا که تحقیقت شما بان نکردهاید همین از او
 کرده است دولت روس بی تحقیق بر شما بان چشم نیکیه تا اینکه همه بقول من عمل کردند آن چند نفر که بنا کنند و بنا بود
 بندی کردند و نزد قاضی آوردند و از او کسی پرسید بندی با بی مقرر شد من گفتم که حال من و تعقد میروم از این
 پسند همین تحقیقت را می گویم شما بان خاطر جمع باشید و یک عریضه با اتفاق قاضی برای جنرال تعقد نوشتند که احوال
 ازین قرار بود و ما آدامان نفسد را بندی کردیم و فلانی هم که برای شکار آمده بود گواه ما بان است من گواهی میدهم جدا
 در روز دوشنبه از و ارکت برآمد و چون باز از نام جانی است شب را در چوچه باز از تیر کردم روز دیگر طرف شهر
 وارد جای خود شدم من که طرف تعقد میفرستم از دور می نمود که هزار سوار رساله روس از طرف ما آمدند و هر طرف گریستیم
 چونکه وارد و ارکت شد بسبب کرده رساله قاضی و کلانان و ارکت بانیدها بنزد سر کرده که متصب کی نیلی دارد آمده همان
 تعلیمی که من داده بودم از همان قرار گفتند با وجود آن تا قریب هزار نفر را بندی کرده طرف تعقد روانه کردیم ما بعد
 بعد بسیار تحقیق کبوز ناظر کوف مان برای من خط نوشته کرد که احوال و ارکت از چه قرار است من چیزی نگفتم که نوشته بود
 کردم قبول کردند پس هزار چتری کم آدم که بندی آورده بود بلیکه کردند همه را نزد من آوردند که شما من تیر من گفتم
 که ضامن تمام بعد رابه من سپرد من طرف ملک شان رخصت کردم که طرف و ارکت رفتند همین بود احوال و ار
 که واقع شد در شکار این واقعه التفصیل و نوشته کردم بعد همین بود که دوسه ماه بعد صلح رومی و روسی شد و صلح روز
 و روسی که چهار پنج ماه گذشت باز طرف تعقد آمد لشکر شد و آوازه شد که لشکر روس طرف افغانستان میروند و لشکر
 کسی را نماندند همین بود که کبوز ناظر کوف مان و دیگر جنرال ها با شش هزار لشکر وارد تعقد شدند من هم نائب
 دریای تعقد که دو میل راه باشد پیش و از تمام ملاقات با هم کردم بعد من جای خود آمد و کبوز ناظر دجا نیکنو شهرستان
 طیار بود ارگ تعقد بجای جنرال ابراموف که سجد را برای خود خانه مقرر کرده بود سکنا گرفت تا اینکه جوگرم شد
 لشکر روس که از هر طرف می آمد بجای که جاشی شکر گاه مقرر شده بود یک جای می شد و خود کبوز ناظر دیروان ارگ
 یک باغ بود در آن باغ جای از برای کبوز ناظر طیار کرده بودند و بسیار گرم شد بنور احوال فتن و فرقتن شان جلوم
 یک دور بعد کبوز ناظر وارد تعقد شد روز سوم بجای من آمدن برای باز دید و عزت داری بجای من آمد و وقت شد

می آمد و سه مرتبه بجای من می آمد همین بود که بجای من آمد و بطرف جای خود رفت چونکه از ورود کونایطلس
 است روز گذشت مرا خواسته بیا آن که در لشکر ما حلی طرف افغانستان می رود شام باید که بریدن شکر که اگر ظ
 شما گرفتن افغانستان باشد حاجت رفتن من چه خواهد بود و اگر این خیال شما باشد که گرفته ام پس بدین لشکر شما
 چه میکند که بروم و حکم کنید نیز سوار و کهنه از پنجاه ملتن بود که نگاه میدارم سخته شما بدید یک طرف تو چنانچه من ضامن
 میشودم که افغانستان را بگیرم و اگر برای کدام جمع کردن بالشکر خود می برید از روی من کدام داری نغشود من در
 سز قد بسیار خوشحال هستم دعای دولت شما را کرده سیر و ماشا میکنم از برای من غنیمت است شکار و ماشای سز قد
 و من میدانم که شما صحت دیگر در دل خواهد بود رفتن طرف افغانستان باین وقت نیست و باین لشکر قلیل این طوع
 مهم بزرگ رایش نهاده کردن کار دشوار است این افغانستان مثل ارگ نیست که بدنه بر آرد و از ده هزار گرفته شود
 لشکر و مردم افغانستان جنگی است و بعد از جنگ اینها مردم و لشکر دولت انگیزیم با افغان یک میشوند این جنگ
 نزل نمی بردار لشکر شما هم خواهد رفت و شما هم خواهید رفت که بوز ناظر گفت که لشکر سیر و دیگر لشکر هم می آید من هم
 بعد من بود که جای خود رفتم تا بره سال همین جنگجوی بود که لشکر روس طرف کابل سیر و دانیانکه لشکر منم ناخوش شد
 در جام که او طاق بودند ناخوشی بسیاری در اردوی روس هم رسید که در وقت بازگشت لشکرش صد عرابی بن عربیه
 دو نفر ناخوش و مرگ حال را بار کرده طرف تاشکند برزند در وقت رخصت گرفتن که از لاث رخصت می شدم و لاث
 طرف تاشکند سیرت من بلا لاث گفتم که آخر حرف من شد لشکر طرف افغانستان نرفت بوز ناظر که انگیزان لاث میگو
 و روس بوز ناظر میگوید با من گفت که حرف شما راست بود که اخیر حرف شما شده بعد اما می کرده بوز ناظر طرف
 تاشکند رفت و من طرف سز قد آمد من ازستان که گذشت و سه بهار سال دیگر شد در وقت توت که در سز قد بزم
 جز او توت پخته میشود و احوال بند و بست بر تم شدن امیر شیره علی خان بادولت انگیز شایع شد روز روز اخبارات
 می آمد و نظار روی امیر شیره علی خان زیاد میشد طرف تاشکند پس درین من آشوبی از دست خود مسلمانان با و ملاها بود
 خوفند در شهر خوفند بر پای شده که صورت و اهنه خوفند از برای کل مردم مسلمان عجزت گرفتن است که واقعه جان خفته
 شوند لازم دارد که چند نفر ملا با تانچا نفر ملا و صد نفر سیر کرده ملا با بادولت روس وعده کرده بودند که خدمت کنیم
 اگر وعده مهربانی کنید میندازم که چه وعده کرده باشد با ملایان مگر اگر چیزی که واقع شد این بود که همین چند نفر ملا چند
 نفر سیر کرد یک کفش دوزی را نام فولاد خان گذاشتند که فولاد خان نام سپه سوری پادشاه خوفند خدایار خان آمد
 فولاد خان نام سپه سوری را بود و این کفش دوز را نام فولاد خان گذاشتند و مردم خوفند فولاد خان را شنیده بودند مگر من
 آنرا میدانستند که ملا خان نام پیش پادشاه خوفند بود چند سپه سوری که داشت نام یکی از آنها فولاد خان بود همین بود
 که آن ملاها این کفش دوز را فولاد خان ساخته در کوه بنده با زدن مردم جا بل بسیاری دور او جمع شدند و ملاها را بزرگ
 قوم خوفند نوشته کردند که خدایار خان هر وقت باشد ملک خوفند را با روس خواهد داد لازم بر کل مسلمانان خوفند است
 که خدایار خان را مغزول کنند و سپه سوری او را که فولاد خان است به پادشاهی مابرداشته ایم شما میان هم سیر پادشاه

اما در کتاب کورنا طبر را
 صفحه ۱۰۰ که در سز قد میگوید

قبول کنید چونکین نظر اگله نهای سر قوم مطالعه کردند بعد همین سخن نادان شده روگردان از پادشاه خود که خدایا رخا
 باشد نشد و خدایار خان که احوال مردم را دیگرگون دید لشکر کشید بطرف فولادخان غم خورد انما این کرد و خود با سه صد
 سوار اهل خرمه و یکصد سوار از ایل جات روسی با خان مذکور طرف بخند رفتند و خیزی وجه نقد که توانست با خود ببرد
 و در خند که داخل شد از برای کبوز ناظر کوف مان خط نوشته کرد که اگر لشکر مقرر کنید که ملک خود قدر از با تصرف بخشم
 بامید یک مدولت روس داشت این نظر انوشته چه که چند خدمت بدولت روس بجان خود کرده بود اول
 اینکه در وقتیکه پادشاه بخارا دیده پول غون یک لب دریای سیر واقع شده است از برای جنگ باروس قلمبله شد
 بود و هر چند برای خدایار خان نوشته کرد که ما شما باید که با هم بجایای شده با دولت روس جنگ کنیم خدایار خان
 قبول نکرد و پادشاه متفق نشد از همین بود که پادشاه بخارا از مقابل روس طرف جرق فرار کرد و خدایار خان
 خود را اخصا مندییدانست و دیگر اینکه میرمای شهر سمرقند را بدی داده بود و دیگر اینکه در هر وقتیکه پادشاه بخارا
 جنگ را داده میشد خدایار خان از برای کبوز ناظر خطهای خاطر جمعی می نوشت که خاطر جمع باشید این خدمت را که
 کرده بود بسیار دل پرسی داشت خط نوشت که لشکر روانه کنید کبوز ناظر از برای خدایار خان نوشت که شما
 یکمرا تبه تا شکنند باید خدایار خان طرف تا شکنند رفت چون تا شکنند رسید خان صاحب را بدی نظر کرد
 برای خرید دولت خود چه که خیال تصرف خود قدر را داشتند باید که خدایار خان بدی میشد همین بود که خدایار خان چند
 روز یکد تا شکنند ماند با عرض کرد کبوز ناظر که طرف خود قلمی خواهد رقم خان مذکور نصر الدین خان نام پسر می
 کبوز ناظر گفت که مردم خود شمارا خوب نمی بینند پسر شما نصر الدین خان باید که بالشکر ماطف خود قدر و خدایا
 خان دانست که درین بین چه طراخی بنا نهاده اند خدایار خان خواش شد کبوز ناظر برای خدایار خان آدم روانه کرد که
 تقدی که با خود آورده باید که بنک روس که بنک نام خانه ایست که هر کس و جو خود را میدهد ما هواری پسر می
 بهمان بنک و جو خود را بگذاردید خان بوضوف همان طریق که کبوز ناظر گفته بود از را علاجی قبول کرد مردم میگفتند که لوچ ملک
 طلای را شک خدایار خان با خود آورده بود همه را سپرد بنک نمود و خود خان دست حسرت بر رخ نهادت گرفت
 حال باید که میان احوال خود را کنم و سر گذشت فولادخان نام و لشکر رفتن روس که در خود قدر و واقعات زوی نمود
 میان می خایم اول احوال فولادخان را بیان می کنم که فولادخان نام نقش دوزر که ملایان نام خانق بالاسی اوگله شدند
 از کوه پایه خود که پایان شد و اردانی جان نام شهری که او را تحت سیلجان هم میگویند شد آن شهر برادر خدایار خان صلح
 بود برادر خدایار خان بسلام فولادخان نام رفت چونکه بسلام فولادخان رفت فولادخان نام نقش دوزر برادر خان را
 که سلطان مرادخان نام داشت فولادخان نام حکم شستن را داد و برادر خان را کشت و دو پسر سلطان مرادخان فرار
 کرده طرف تا شکنند رفت و دیگر پسرهای خود سلطان مرادخان را هم کشت تا دو ساله پسر سلطان مرادخان را کشت
 فولادخان نام جمله ولاده او را کشت پانزده نفر را کشته باشد از پدر و فرزند باقی مردم همین نقش دوزر را بخانی و کلانی خود
 برداشتند همین بود که وار و شهر خود شد فولاد نام بعد همان ملایان که با چاه نفر سر کرده این فساد بود فولادخان کشتند

ملایان را

میان این کار که در عزم از بی شکی می کرد با مردم های این ملک در ایم میان را حکم کشتن و بندی کردن بدید و گریه ترا
 رسوا سیکیم این کفش و ذوق علاج شدیم که دام ملک خط حکم داد و این ملایان بنای گیر گرفت و کشتن کرد و تدا پانزده
 ماه قریب هفت هزار آدم خوب و دارند را و خانزاد با این ملایان کشتند همه خدنگاران و خانان که خدمت کار
 خدایار خان بود و سوداگر با اینکه خدایار خان صاحب اقتدار کرده بود همه را کشتند چونکه همه خدمت کار خارج از خان
 کشته شد چیزی که باقی مانده بود در وقتیکه سپهر خدایار خان که بالشکروس طرف خوف قدرت همه خدمت کاران
 باقی مانده بود در کسپه خدایار خان نصرالدین خان جمع شد و فولاد خان نام از خوف فرار کرد و شهر اندجان رفت و
 نصرالدین خان در شهر خوف شدست و سه شهر که از دریای سیر طرف تا شکن بود این شهر را گرفت و دیگر شهر باره
 نصرالدین خان حکم کرد که شاکر طرف خود کیند عین بود که لشکروس و اس طرف تا شکن رفت و نصرالدین خان در خوف
 ماند چونکه لشکروس پس گشت باز فولاد نام بالای خوف آمد نصرالدین خان فرار کرد و طرف تا باغات تا شکن رفت
 با خدمت کارانی که باقی مانده بود همه آنها را که خدایار خان باشد و سپهر خدایار خان و آدمان خدایار خان را بندی کرد
 و طرف سگاب بندی برزند و فولاد نام باز حاکم شد آن ملایان باز با چند نفر معتبرین دیگر دست یک کرده بنای
 آدم کشی و قتل مال مردم را گذاشتند مردم خوفند بنزار مبر عتی روس را ضعیف شدند عین بود که لشکروس باز از آده
 خوفدار کردند و طرف خوف آمد فولاد خان لشکر خوفدار لشکر دلی همان ملایان و دوسه صد نفر دیگر سر کردگان که
 بعرف ملایان سر کرده بودند پیش روی لشکروس مقرر کرد و اینها که نزدیک لشکروس شدند باید که فرقی
 کنند عین ملایان و سر کردگان که قبضی از طرف فولاد خان سر کرده شده بودند بعرفت ملایان شب سوار شدند و
 جنرال روس به سلام رفتند مثل اینکه خوشیهای گریگ میر و دو جنرال روس همه آنها را در همان شب طرف تا شکن گفته
 طرف شهر ارم برک روانه کرد و خیال اینها اینکه با خدمت کرده ایم عین بود که طرف ارم برک بندی شده و گفته تا حال
 که سه ماه است رفته اند که میان خیال فولاد خان عین شد این احوال را چونکه دانست فرار کرد و لشکروس داخل خوفند
 شدند و همه شهرهای خوفدار گرفتند و باین طرح و طراح که کرده بودند ملک خوفدار آسان گرفتند و فولاد را کشته بردار کردند
 که تا حال روز بروز دست تصرف شان محکم میشود مردم مسلمان بسیار نادان شده اند که مثل اینکه دولت اسلام روز بروز
 تنزل دارد و این ملایان که همه شان دین فروش است از دین کرده و جنت قدر بسیار دوست دارند چه که هر بی پندلا شده
 است اگر بهر ملک ترده کنند در هزار مایست فکر اگر آدم پدر دار باشد و بدست خوان پدر نان خورد باشد باقی شان همه
 بگدایی عالم شده اند و همه این بدی و بدگفتگی در دین از دست اینها میشود اول کسی باز خواست نکرد که باید که
 خانه و ده علم را می خواند که علم با غرت میبود هر بی سرو پای عالم شد در دین خلل پدید آمد و روز بروز پیدا میشود عین بود
 واقعات خوفدار که از نادانی و فریب ملایان بی دین این قدر خیال های مسلمان سر خود شده که شهر نزن خود را سلام
 بزور بد به نزن بر شوهر خود ریشین میکنند و در هر جایکه دل زن بخواهد میرود و مردن شده و زن مرد پس و امی بر حال
 مسلمانان که بی شکمی رانگی معاینه خوانند دیدیم چه بیسند از نادانی و غرض جوی ملایان بی عمل خواهند دید که حال بر مردم

ماوراءالنهر و شبست و عجم تا بمقایی که کسی عاقل باشد همین نوشته را چون سبک برگزید و اگر نماند و ای بر حال
 واقعه خود همین بود که بیان کردم و مردم روس شهر خود را خوف بنا کردند نام جای آن شهر هم بود بسیار جای بافضا بود
 و هوای خوش دارد همان جایی را شهر نو خوب ساختند و با آرمی نشسته اند پیش حال میان کینم احوال امیر شیره علی
 چونکه امیر شیره علیخان را بطردستی خود را بچندین رحمت بادولت علیه روس محکم دانست بادولت صاحبان انجمن
 برطانیه بنامی مخالفت را گذاشت و از دولت اعلی حضرت مکه معظمه روی گردان شد و بدولت اعلی حضرت
 امیر بطور اعظم روس امیدوار شد تا این را میندانست که در بازاری که متاع کسی خرید نشود در بازار دیگر هم خریدارد
 و متاع کسی را خریدارد در مثل مشهورست مصرع تو با او چه کردی که با ما کنی پیش این حرف را ملاخله کرده خود را
 بی اعتبار ساخت و بدولت روس خنک خنک حرف های گفت وی نوشت که هیچ کس ایطور نگفته و نخواهد
 تا اینکه بادولت روس گفت که لشکر شمارا راه میبرم و سیم شمارا نگاهداری کینم و دوسه راه آهن که کار شما باشد از میان
 ملک افغانستان میبرم و با شما متفق شده بادولت انگلیز جنگ کینم دولت روس و عده کرده بود که اگر شما انجمن
 کردید از دریای انگلیز این جانب را که پیش هم تعلق افغانستان بود اگر چندی که تمام پنجاب رعیت افغانستان بود
 تا احوال از تصرف افغانان برآمده است اما این طرف دریای انگلیز که ملک موروث افغانانست و در جمع وطن افغانان
 بشما میدم امیر شیره علی خان دل خوش کرده روی گردان از دولت اعلی حضرت مکه معظمه شد و بدولت روس خود را
 پیوندد و لشکر روس همه خوشحالی میکردند که طرف هندوستان میرویم و پینه بسیار از تاراج هند بدست ما می آید
 خوشحالی لشکر روس از حدزاده بود که طرف هندوستان میرویم همین بود که درین امیر شیره علی خان و انگلیز دو جا
 جنگ پیش شد یکی در خیبر و دیگری بکوه شکر گردن که بوازانام دارد و از جانب خوست و گرم این دو موضع جنگ آورده بود
 انگلیز تا تاب جنگ را نیاورد چرا که سرشته میخواستند جنگ امیر ندکور سرشته تنگ کرده بود همه لشکر تیت بود لشکر کمی در پیش روی
 لشکر انگلیز ایستاده نتوانست خود امیر ندکور هم طرف بلخ رفت و عیال های خود را دوسه ماه پیش سرشته کرده بود طرف
 بلخ روانه کرده بود و خود امیر شیره علیخان هم طرف بلخ رفت و چچا و که محمد یعقوب خان نام داشت پدر او را بنامی دژ
 امیر ندکور که طرف بلخ رفت بچ خود را که بندی کرده بود از بند خلاص کرده حاکم شهر کابل مقرر کرده رفت طرف بلخ همین بود
 که وقتیکه امیر شیره علیخان طرف بلخ میرفت در راه بسیار حرف های پیوده بگفت که میروم لشکر روس را بریا و
 و زنیهای مردم افغانستان را بی ناموس کنم همین بود که در بلخ رسید و چچا امیر ندکور که محمد یعقوب نام داشت کابل بود
 لشکر انگلیز در جلال آباد کمان جایی گندم نام دارد آمده و طاق کرده محمد یعقوب خان بنامی حرف زدند که از شنبه
 تا اینکه امیر شیره علیخان ندکور وفات کرد مردم سر کرده افغانستان پسر او که محمد یعقوب باشد به کلابی و امیری خود
 برداشتنند و مردم قوم و رعیت قبول دارندند و لشکر هم قبول دارند بودند همین بود که امیر شیره علیخان که وفات کرد
 محمد یعقوب خان که با سر کرده های انگلیز که در جلال آباد بود حرف پیام با هم در میان آوردند و چند جای که تفصل و
 میونسپال کوئشیر گرم شنبک در وقتیکه از برای ملاقات سر کرده های دولت برطانیه محمد یعقوب خان رفیق ملاقات کرد

بگویند

و یونانی نام یک سر کرده دولت بنگال با خود کابل آورد آن سر کرده از زبان مردم می گویم که بسیار شیر و میاگ بود و خیال احوال
 اینطور کرد بود که من خود حاکم و امیر افغانستانستم و بی اختیار من کاری کرده می توانم نظر یعقوب خان این خیال کیونانی
 بدل مردم افغانستان بخورده بالای کیونانی دست اندازی را بنا نهادند و مردم میگویند که حکم محمد یعقوب خان شده و بعضی
 میگویند که ماد عبدالمعتمد خان و یحیی و داود شاه خان پسرالار که اصل داود شاه خان لکن خیل است که لکن خیل که پایتقوم از قوام
 علیجانی است این داود شاه خان تابست سالگی که عمر او بست سال می شد گا و چران بود در ده بنبر کابل که ده بنجای شهر
 از قریه های کابل چنانچه بوزره خوب در آن زمین می شود و از بسبب بوزره ده بنبر نامار شده است همین داود شاه را ماد عبدالمعتمد
 و یحیی و سمرقند را داده بود که بالای کیونانی مردم لشکر را بگوانند که کیونانی کشته شود و خود محمد یعقوب بر می شود و مردم
 کابل همین حرف را می گویند معلوم نیست که کدام حرف راست باشد و محمد یعقوب خان که در کابل بود و لشکر برطانیه را از
 بازخواست و گرفتن کابل طرف کابل آمد و محمد یعقوب خان بسلام افسرهای لشکر رفت تا اینکه در شهر کابل محمد یعقوب خان را
 بندی کردند و طرف هندوستان روانه کردند و لشکر برطانیه در کابل وقتند بازشست و خاطر صبح شد باز میان کیم احوال
 امیر شیر علی خان مرحوم را چونکه امیر شیر علی خان وارد بلخ شد از برای لالت روس الحقی گویان چند نفر را روانه کرده در شیر علی خان
 قند هاری قاضی پشاور می شتی شاه محمد حسن ششی بابا قی چند نفر خردتکارهای دیگر خود که دوسه نفره شخیدت های امیر
 مذکور بود و دوسه نفر سر کرده نظامی بود و همه وار و کفر شدند و خود امیر شیر علی خان درم از فیض آثار شاه او یا خانبخت
 علی مرتضی رضی الله تعالی عنه و عن اولاده بود و خیال این داشت که لشکر روس همین بلخ از برای کمک او خواهد آمد و مردم
 روس را خیال اینکه باید که امیر شیر علی خان بسلام کبور ناظر بیاید که همه سباب هماننداری را برای امیر شیر علی خان میسازد
 بودند و جاهای خوب و مرغوب آماده و تیار کرده بودند و انتظار داشتند که امیر کور درین بین ناخوش شده وفات کرد
 حرف باو خیال با دیگرگون شدن طرف تا نشکند رقم که بییم که باز بطور می شود کار روس با بچه های امیر مذکور همین بود که
 بچه امیر مذکور که محمد یعقوب خان باشد نظار برای کبور ناظر نوشته بود که عهد من همان عهد است که با پدر من امیر شیر علی خان
 کرده بود و او شما وعده کرده است و عهد من هم همانست کبور ناظر کاف مان بسیار خوش حال شد و این خاطر طرف بطریق
 روانه کرد و در نظر دیگر خود نوشته بود که من از طرف سردار عبد الرحمن خان پریشانستم اول از دولت شتا میجویم که مزار عبد الرحمن را
 از نلک خود که تمقد باشد و قاشکند دور کنید که برای شتا و من خوب نیست خیال مردم روسی بالای من روزی رفتی شت
 و من میدانم اما روزی که رانی میسکرم همین بود که من هم طرف تا نشکند رقم چونکه و از نشکند رقم مزار شیر علی خان قاضی پشاور
 و محمد حسن ششی و مفتی و چند نفره شخی است همه در تا نشکند بود آدم مقرر کردم اخبار نویس که اینها چه خواهند گفت همین بود که
 شیر علی خان وفات کرده بود این سردار قاضی و محمد حسن ششی و مفتی همه در کبور ناظر بقبا کبور ناظر عهد و پیمان کرده
 بودند که ما هر که احوال از قومی تیم و پیمان قوام از گفته نامی بر آید سردار خدمت قدما را راجعه بردار شد ششی خدمت قبل با شتی
 کابل را با بانه راجه جات و مبر بردار شد مفتی خدمت تمام علیجانی را زنده بردار شد قاضی پشاور می خدمت پشاور و راجعه
 بردار شد که ما خاندان را اعتبار بسیار در صلوات و با جور داریم این همه عهد نامها دادند و سنندنا چه مقرر شد همین بود که از احوال

اینها که در تاشکند خبر شدیم با طرف مقدم آمدیم اینها هم خصت شده طرف مقدم آمدند درین چین چین بود که سردار محمد سرور خان
 و سردار محمد عزیز خان و سردار محمد حسن خان که اینها را بر ویاریم بندی کرده بود و از ضربی دولت خودش ماه پیش از بندی کرد
 خلاص کرده طرف مقدم روانه کرده بود و خیال خود که اینها را اخرج کردیم در مقدم نزد من آمدند و من شش کارشان را کردم هر یک
 پسر عموهای من بودند من آنهارا مثل ابرو خیمه یادم و بر تنم میخکواردم و مقدم شدیم سردار محمد سرور خان یک خط از برای سردار
 شیر علی خان قد باری از طرف من نوشته نزد من آورد که هر کس بد که با سردار شیر علی خان بکینه ملاقات کنی من کفتم که این خطی با
 عبد الباقی ناطق عهد و پیمان کردند باز اینها چه جای حرف زدن است سردار محمد سرور خان گفت که سردار شیر علی خان این
 قرآن کرده است من کفتم اینطور اشخاص قرآن را لایق می شناسند که شما با او قرآن کرده بیدیدم چند کفتم سردار مذکور بود از شدت تاشکند
 کفتم خود بدست خود از برای این نام و نام منی کفتم هر خود را کشید از نه دانی بدست سردار محمد سرور خان دادم و او هم در کاغذ
 بنام شیر علی خان نوشته بود و هر را این دادم کفتم که این مهر بود که شما بر کاغذ دید خوب کردید از شیر علی می شنوید من بود که
 حاجی جان محمد خان نام کفتم نکر من بود اما ایسا آدم میدانم و دیانت بود که نام حاجی ایسا حرام کار و حرام خوردن بود اما چونکه
 ریش سفید بود و بطاهر ریش سفید او مردم را می فریفت و دل او چون قیر سیاه بود و از قلب عطلانی و زنا و با دروغ بود و من
 تا خواندن سزایان کار داشت ناروا همین آدم را سردار محمد سرور خان همان خط را داد برای شیر علی خان روانه کرد من بود
 که خط را که برای شیر علی خان برد همان خط را برای جنرال کفتم که نام او ایوانوف بود چرا که ایوانوف بود خود حاکم شد بود و بجای
 ایوانوف جنرال بود در مقدم خط را شیر علی خان ببجنرال داد جنرال برای کور ناطق کاف مان ارسال کرد ازین روانه کرد و کفتم
 آن حاجی جان محمد نام برای شیر علی خان بخورد گذشت هر روز من سردار محمد سرور خان را می کفتم که جواب خط چه شد سردار کفتم
 که فردا یا هر جواب می دهند من کفتم که کار از عراب کردیدم چند کفتم که رسید که من چه میگویم و دو سه روز بعد خوانید که دیدیم خط
 همین بود که روز ششم نماز عصر از برای جوخوری سوار اسپ شده بودیم همه پسر عموهای من با من وارد شده بودند درین راه
 آدم من تاشکند آمد که بجای شما حاکم شهر با ترجمان جنریل آمده است من سردار محمد سرور خان کفتم که شما شکر می شناسید که
 طرف جای برویم سردار مذکور گفت حرف تا شنیدم من طرف جای کفتم که حاکم شهر در جای کفتم است است حاکم شهر درین
 باجم و خواری و خوش باشی کردیم بعد صرف چای گفت که شما از جنرال خواسته که از طرف کور ناطق کاف مان سفارش آمده است
 من کفتم که فردا بعد ساعت می ایم حاکم گفت که حال باید که بروید من کفتم که فردا میروم حال رفتنی توانم که گزیر مرتبه بگویند فردا
 میروم فردا رفتنی توانم حاکم گفت خوب طرف چهاونی ز رفت من از برای پسر عموهای خود آدم روانه کردم که بروی ایست
 که چند سفارش دارد که بشناسی میگویم آدم من عجب پسر عموهایم رفت من دانستم که هر چه است فساد همان خط است که برای شیر علی خان
 روانه کرده بودند همین بود که شما پسر عموهای من آمدن خبری سفارش که لازم بود با شما کردم و کفتم که فردا میروم که طرف تاشکند
 می برنیدن فساد از همان خط شد که شما با من هر کردید همین بود که سفارش با این طور کردم که هر بندی خواهند کرد شما با من اگر می توانید
 بگریزید طرف خبر برید در میان ترجمان داخل شوید که با مردم شکر می ورعیت بل از ان جای حرف نزنید خط ما نوشته کردیم
 مردم نمکن که پسر عموهای خود را روانه کردیم که شما خود را خدمت کار میدانید با این پسر عموهای من خدمت کنید هم هر خلافی در کفتم

آن نام را

آن مهر را هم دادم که در خط و دیگر برای شما فرستادم من نیز در شما با شازده بان من برای همان شخص خط نوشته که در چیزی
 خرجی بفرستم یا نه دادم تیریه سفید خود را بکنند و از آن تیریه که چهار هزار روپیه کاپلی شود از برای خرج راه شان دادم و این وجه که
 من دادم با آنها در وقتی که من دو ماه پیش وارد تاشکند شده بودم که در ناطق تاشکند از برای من پانزده هزار توم داده بود از برای
 اینکه بسیار قرضدار شده بودم از برای اینکه همین پیر عمر و بای من آمد بود از دولت روس شماه خرجی از برای شان نداده بودند
 قرض کرده که در میان من کردم از این سبب این پانزده هزار توم که پانزده هزار روپیه که در شوه که در چند چهره شاهی میگویند منی داد
 بود و از این وجه چهار روپیه پیر عمر و بای خود دادم و سفارشات من خلاص کردم خود من در صدم سرمای خود رقم شب که دوازده
 ساعت شد با خاک شهر با تاجان و سصد سوار رساله و دو صد نفر پولوس کوقالی شهر در جای من آمد که فلانی را در صدم
 سرمای خودش بخوابید که خبرال خواسته است آدم من عقب سرمای آمده حلقه در وازه را شور دادم من از خواب بیدار شدم که چیکو
 گفت که حاکم شهر بسیار سوار پیاده آمده اند و شمار می خوانند من برآمده نزد حاکم رقم مرا که دید گفت شما را خبرال خواسته است گفت
 که اگر من میدانستم که اینقدر ضرورت همان وقت میرفتم باز خانه ز قلم خود البته کردم از خانه برآمده سوار پشم من سوار
 و پیاده دورم رفت و سوار رساله که با من خود را کشیده دورم رفتی رفتم همراه من دو نفر آدم من بود یکی وفراغ خان پسر آلا
 و دیگری جان محمد خان خزانه دار که حال در کابل جان محمد خان خزانه دار است و وفراغ خان پسر آلا مرگ است این دو و او
 همراه من بود که اینک بجای خبرال ایوانوف رسیدم بعد که داخل کوئی ایوانوف شدم ایوانوف را قسم کردم که برای چه خواسته بودی که
 ایوانوف گفت که بر ناطق کاف مان شما خواسته است که تاشکند بیاید چیزی سفارش نخواهد کرد من گفتم که این چه حرف بود
 که درین نصف شب بچشم منم طریق بندی آورد من کینه خود را ندانستم خبرال روی حرف حاکم شهر که در کابل این طو درت
 از شما صادر شد حاکم گفت من از اطلاع بجای با خود این نفری را بردم که خود سردار عبدالرحمن خان بی ایگر بر فر نفری می آوردم
 آدمان سردار عبدالرحمن خان همه کشته بودند بنای جنگ را داشتند مگر سردار خود آمده و اگر نه سخت بود آوردن عبدالرحمن خان
 گفت تو بگری که بطریق بندی آوردی خبرال گفت که تو بگری که مرا روانه کردی ما این خود بسیار دیگر را بگفتند و خبرال
 گفت که حال بروید بخانه خود فرادیده ساعت روز کالسکی آید شما هم سوار شده بجای ناسب من میرید خود ناسب هم بشا
 طوف تاشکند میرود همین بود که طرف جای خود رقم چونکه بجای خود رسیدم در وازه باغ خود البته دیدم همین بود که در وازه از
 تابان کردند من که وارد جای خود شدم همه پیر عمر و بای من خواب بودند دیگر اشخاص خواب بودند بچه های من و عیال من پروانضا
 و قربان علی خان پروانضا که حال ناسب سالار است در کابل قربان علی خان که صدق و ارضی و خلعت با یکدیگر مردم داد
 میشود بدست اوست و تا حد نظر میشود همین باید بودند و گریه میکردند دیگر همه خواب بودند چونکه تابانها را خواب دیدم
 دل من از دنیا درسی بچی سرد شد دل من غمناک شد که من پدر و عمو ارشان قسم من اندی بر دند و تابانها را خواب دیدم در چشم
 خودم بر زندگی شان همین بود که بخانه رقم و بجهای طفل خود را دلاسا کردم و عیال خود را چند خارش که لازم میدانستم کردم
 و زنت های من خود را برابر کردم تا اینکه هشت ساعت روز شد کالسکه عقب من آمد سوار کالسکه شدم با پروانضا ناسب
 سالار و کفر آدم دیگر نام و نجم الدین است و حال نصب که خیلی را دارد در رساله عباسی همین دو نفر همراه من آمده سوار کالسکه

من گفت که جای بسیار لکوه چو تف را بمن بدید چون که در اصل شهر مسلمان بود هم نزدیک شهر چاونی روس ناکت خوب خط
 کرد بالای حاکم شهر که باغ و خانه و کوئی جزال بسیار لکوه چو تف را بسردار عبدالرحمن خان بدید همین بود که نصرت گرفته
 بجای خود رقم فقط بجز ناظر از برای حاکم شهر ارسال کرد هم فردای آنروز از برای ملاخط جای رقم دیدیم که باغ بسیار خوب بود
 اما کوئی او از برای عیال داری مادم مسلمان در کاز بودی برده بود این سبب در شقه محله نام کوچ که این کوچه هم همین باغ
 نزدیک بود یک خانه تردد کردم میجره یک نام که پیش از کرده بودم که از جمله میهای شهر شیر بود و باشکروس جنگ که
 طوف خود رقم بود با میر بابا یک همان میجره یک یک آشنا در شقه محله داشت که نام آن ملاشاه محمد بود هم همین ملاشاه
 رئیس نصرت کوچه شقه محله بود در جای او میجره یک رقم یک ساعت که صرف جای شنیدیم مذکور به ملاشاه گفت که
 سردار عبدالرحمن خان یک جوئی گرامی در کار دارد که تعلقات خود را از تعهد می آر که در کوئی که چه تعلقات پیدا شود خوب
 میشود ملاشاه محمد مذکور گفت که همین جای جوئی من بسیار خوب است من در پہلوی این جوئی دیگر جوئی دارم همین جای من
 خوب جای است دور و در بعد عیال خود را از این جوئی کشید مرا گفت که اگر سیانید که جوئی را از نظر خود بگذرانید که کافی می کنید یا نه
 رقم از نظر که راندم جای مناسب بودنی ماه یکصد و پنجاه روپیه گریه را قبول کردم و شش صد روپیه دادم چند رقم و او اگرها
 آشنای من بود در اینبار رقم که چند عدد قایلین و کلیم و باقی فرش در کار دارم نخواهم بخرم شما از برای من سرشته کنید من شان مقصد
 که در خانه های خود دارم حاجت بخیزند از من رقم خانه شما آباد باشند بسیار خوشحال می شوم که برای من بخیزید که در آخر قبول
 کردند من دو سلف از مردم بدخشان را که خدمت کار من بودند و بر و با سو دلگرم کردم که بر این زمین خانه ها قایلین و کلیم بگریه
 و سیاه کنید که چند عدد شدونی عددی چند سبب دارد که وجه مردم را بدید هم همین بود که تا عصر حاضر رقم به اسباب با محتاج خانه های
 ملاشاه محمد دست شدند برای کوز ناظر رقم که کار خود را درست کردم میروم طرف رقم که عیال های خود را با ورم
 همین بود که سگتر آمد سو کار که شنیدیم فزاد کوز ناظر رقم به این همان طور آغاز کرد پیش از که شد نصرت که رقم روز دیگر رقم
 طرف رقم یک شب و دور فر کرده رقم رسیدم همه دوستان رقم بسلامتی من خوردند شدند و در جای خود شدند نه زود
 سفر کردم روز هم طرف تا شنیدم کوچ کردم بسیار مردم رقم گریه می کردند و همه مردم رقم طرف در فراه ناداری رقم که شنیدم
 قدم با شدی استاده عامی کردند و گریه کردند همین بود که از دیگ نشسته در منزل جای خود رقم که نصرت کرده راه بود همین بود که در نظر
 کرده بهتر تا شنیدم در جانی که گریه داده بودم عیال خود را با جاکم همین بود که کوز ناظر سگتر خود را با کاسک خود نزد من
 روانه کرد مردم خواست از برای ملاقات کوز ناظر رقم باز همان بیخ رفت داری مرا که از من پرسید که چه احوال دارید من رقم که
 احوال پریشان دارم اول ازین سبب که یک میچو در سال داشتم درین راه مردی که یک عجله خان خوانی خود را برای کاری
 در بخارا روانه کردم پادشاه بخارا بندی کرده بودم تا که از جریگنر باشد یک خط به سید که آن پادشاه نادان بخارا آدم نصرت
 خط نوشته کرد برای این نظم پادشاه بخارا که آدم می کند و پرسیده بود که چرا بندی کرده دید بسیار کار کردید پادشاه بخارا از ترس
 خلعت داده سردار عبدالرحمن خان بخارا می خواست که در سردار عبدالرحمن خان آمد و در قاشکند احوال پرسی سردار محمد سرور خان
 و سردار محمد اسحق خان و سردار محمد محسن خان را از و کردم که صحت و سلامت هستند احوال همه را آورد و در سلامت شانی شدند

* →

* →

سردار محمد خیرخان همراه من طوف تا شنگند آمد بود و سه نفره عموهای من در مرقند مانده بود احوال سلامتی شان را برای من عرض
 نمودند بعد خان آورد زمین بود که دو ماه در زمین سزای ملا شاه محمد بودم که بوز ناظف بطرخ رفت از برای صحت کارهای خود
 من در تاشکند بودم باز بپرو و در شکاری گذراندم تا اینکه همه مردم تاشکند با من آشنا شدند بعد کرده مردم تاشکند بکن
 بسیار آشنا شده روز پنج روز در قریبهای تاشکند بشکار مشغول بودم تا اینکه چهار ماه از نور و کشت بردارنده ایملطور عظم چینه
 همان برادر شاه دیج که سفر افشستی های دریا باست و امیر البحرست همین برادر زاده ایملطور عظم وارد تاشکند شد سه نفر در نیم
 همراه او بود از برای ملا نظری ایملطور عظم و کشتی های دودی خود را با حصا آورده بودند که شانزده روز وقت با کشت
 بکشتی سوار شده درین بین دریا ایملطور عظم تا آنکه برود بعد از آنکه طوف بطرخ برود همین بود که برادر زاده جناب امیر ایملطور عظم وارد
 تاشکند شد از برای تحقیق عیق و عرض دریا ایملطور عظم که از نظر بگذرانند که کشتی دودی بزرگ تا کدام جای آمد و رفت کرده ای توان ازین
 سبب آمد بود چونکه وارد تاشکند شد که کتوال شهر تاشکند حکم کرد که بپنجه بکینه تعیین تاشکند و مسافر شهر بکینه آمد باشند نزد من
 حاضر کنند همین بود که آدم کتوال نزد من آمد که شما هم میاید که برادر زاده قباد شاه حکم کرده است و همه تعیین را طلب کرده است
 من گفتیم که من معتبرترین منظر بنده ایما تم نید با را اگر خواسته باشد ما بنده میام و من احوال ایملطور عظم قباد شاه برود و پرسید
 که سر و بعد الرحمن خان در تاشکند است من که خبر از دستم در مرقند بود احوال در تاشکند چطور آمده است تحقیقت آن مرگ کتوال
 عرض کرده بود چونکه دانسته او شش دو ساعت گذشته بود که آدم میر شیب دیده آمد که برادر زاده ایملطور عظم قباد شاه بکالک
 سوار شده بجای شامی آید همین بود که نزدیک شبی من شنیدم تا درین دروازه پیش روی او در تاشکند که پایان شد با من دست
 و صحت و سلامتی مرا پرسیده داخل بانچه شدیم جای خوب گراید که برده بودم همین بود که چونکی باش تیدم ازین پرسید که شما چطور
 در تاشکند آمدید من تحقیقت بندی گری و آوردن خود را بیان کردم بسیار حیف خورد که اینطور کار بایک بوز ناظف مان درین
 ملک می گذر که حکم ایملطور عظم نکتته خود سری میکنند لالت های مردم فرنگستان همه رشوت خوار است معلوم شد که شما
 بکوز ناظف تاشکند رشوت میندوید و دشمن شمارشوت میندوید که بر شما این بی عزتی را روا دارند من گفتیم که من از خود دولت و
 بودم من از دولت جناب امیر ایملطور سال چهارده هزار هم میدهند ازین چهارده هزار هم جز باده بشود که رشوت بدیم برادر زاده
 پادشاه گفت که از برای شما سال دو لک هم مخارج تصرف است از دولت با برای شما چهارده هزار که بوز ناظف بد حیف بخورم بر این
 کارهای کاف مان عین احوال را خود من که در بطرخ رفتم جناب امیر ایملطور عظم میگویم من گفتیم که بگویند خوب است چرا که دل من
 از بوند بدولت شما گرفته شد خود شما که بگویند که بوز ناظف های دولت های دولت فرنگستان رشوت خوار است پس این کار این
 بدولت شما خیر از بدنامی دیگر چو نخواهد بود بیا دلن افکار شده است چرا که ما بسیار بدولت شما آمد بودم ازین تنگ شده ام دل من
 من در دولت شما خوب بود در وقتیکه ما امیر شری علی خان و پچه او محمد یعقوب خان حرف گفت و شنود دیدیم ما باید بسیار
 بودم منی سبب بی آنکه بوز ناظف مان دیگر امید بدولت شما ندارم دو سه ماه دیگر هم میگویم که بگویم که احوال افغانستان چطور
 میشود بطرف ایران میروم شانزده نفر بسیار دلاری میداد و مگر صحبت هم کرده و ساعت با هم صحبت بودیم که جان
 دیگر همراه شانزده بود که بسیار ترغیب رفتن هندوستان میکرد که اگر لشکر روس طوف هند برود و در کفن هندوستان هم

بمانی

آسانی من کفتم که این شخص از کدام جای است خود او بزبان فارسی گفت که من بخانا صاحب کیم و پشوی اصل من بودم دستم
 چه که پدر من بالشکر انگریز جنگ کرد و بطرف خیال فرار شد و از خیال طرف چین رفتم و از چین بدولت میر سلطو اعظم فرستم
 مرا بسیار مهربانی پرورده اند اما خداوند من خدمت هندوستان را خواهم کرد دیگر فریبند از بجای من چنین پسران صاحب آمد
 نقل های بسیار که چونکه از واقعه های هرگز نشد پسران صاحب خردم محکم بسیار بود که رفتن هندوستان هندوستان را بر من
 می نمود بدولت روس که مثل ملک خود روس باشد اما روس منگیه دیان وانکه همه از جگان اصل هند شب و روز به عبادت میکنند
 که دولت روس اراده هند را که خواهد کرد چونکه مجلس همین حرف بالفت نوشتم در این کتاب از برای یاد داشت باز می خواند
 که دو سه مرتبه ملاقات شانزده رقم در روز ترا نشاند بود بعد از ده روز طرف بمقصد رفت با هم آمد اما منی که در جماعت ما شدیم
 شانزده طرف بمقصد رفت من طرف ترا نشاند رقم دو ماه دیگر که گذشت واقعه آمدن فرنگی انگریز و بدو نوشته شدن کیوانی شمشیر
 همین بود که لشکر انگریز داخل کابل و قندهار شد درم روس در مجلس با بسیار مردم قفانستان انجمن می گفتند که ما ز مردمی و مردمی
 افغانستان شونده بودیم حال معلوم شد که هیچ نمودن من کفتم که اگر امیر شری علی خان پادشاه هر ملک می بود همان ملک مثل افغانستا
 میشد مردم قفانستان ملاقات است باز که چند وقت گذشت و دانستند که حال امیر شری علی خان و اولاد او بر هم شده و خاطر شان
 جمع شد باز خواهد دید که افغانستان دوست با نام درین بود که چند وقتی که گذشت احوال مخالفت مردم قفانستان خیال شد که
 که طرف اطرب رخ بر دو آید پیش وای کوز ناظر رقم با هم ملاقات کردیم در همین ملاقات کفتم که خوب شد که شما بخیرید که من هم دست
 طلب بودم که میفرم از ملک شما شامی هم خوب وقت آمد یک روز ناظر خنده کرد که بخیر که ام طرف میروید من کفتم که طرف افغانستان
 خنده کرده گفت که شما را کی رخصت داده خواهد شد من کفتم که رخصت خواهم گرفت بشود مرا رخصت میاید جناب امیر اطو عظمی درین
 اگر بدولت شما میافتم رخصت را خواهد یا رقم همین بود که در روز بعد از برای باز دید کوز ناظر رقم باز حرف رخصت را یاد کردم و رقم
 که هیچ علاج ندارد که رخصت نکند دل من از این ملک برداشته شد دست میروم شما این احوال را تا با خبر دیدم بطرب رخ هر چه
 باید من بگویند که من میروم غیر از رفتن علاج دیگر ندارم در روز وعده گرفت که بعد از ده روز جواب شمار امید همه روز بعد سکت کوز نا
 آمد با او یک اسب سوار شده رقم با کوز ناظر دست داده نشستم کوز ناظر گفت که رفتن شما بطریق خواهد بود شما باید که در این کفتم که
 حال خیال خود را بشناسید که یک کار را بکنید یا را بکنید کرد طرف اطرب رخ روان کنید و یا رخصت کنید که بروم و یا را بشاید
 من رضای خود بکشید شدن خود را ضعیف تر و اگر شما ازین سکا یکی را قبول نداشته باشید من یک کاری کنم که ازین سکا یک کار
 خواهد شد من بی رخصت میروم اگر من غرض را بشاید میروم و اگر سوار تر کرد و خود را بکشتن میروم اگر مردم من است که حرف بکشید
 من شد که رندی شدم خود باید که بندی طرف اطرب رخ مرا روان کنید هیچ علاج ندارد که مرا رخصت نمیداید که رخصت ببید یا ازین
 که مراد روز دیگر وعده بدهید که این سوال و جواب شما را از برای فریغ خط تبار خبر به هم بعد شما را جواب میگویم من کفتم که خوب
 در روز دیگر که گذشت باز سکت آمده سوار کالک شده جای کوز ناظر رقم با هم دست داده نشستم کوز ناظر گفت که پاشی دردی
 شما چطو خواهد رفت و چه احوال خود را که می سپارید من کفتم خود را و خیال خود را و پشوی خود را بخیر خود را که یگانم است پر رقم
 دیگر هم ندارم من بنده خدا تم و عیال من و بچه های من هم بنده خداست خود می پرورد خود پیدا کرد خدا رب العالمین دست من

نویسنده

و رحمت او می رود و او مسدودین غم عیال و اولاد ندارد مگر زنده بودم باز خواهم دید و اگر نکند شست هر چند شست قطعه که بماندیم
 زنده بودیم چه جانته که فریاد چاک شده بود و بدو غم خردمان نیز نهایی بسازد و کف خاک شده بهین بیت را خواندم که بوز ناگفت
 پس کی میروید یا ز شام یا بیاید یا نظار یا به اری بنیدم علم سخن چو رفته و دیگر که ملک خود را گرفت خوب و الا دیگر بولایت مانیا نماند
 که دوباره نخواهد آمدم خاطر جمع باشد همین که ز غم زخم بعدین گفت که یک نصیحت بشما می گویم که اگر ملک بیخ را گرفتید دوباره از کوفته و کوش
 نگذرید که باز شما را نخواهد شد من گفتم که چه پیش شود حال گفته می توانم بعد از غم خدا فطری کرده بجای خود آمد و باز از بجای دو سوا
 عرایه شده بودگان بود که روسی ز غم وان سوداگر آشنای من بود بوی گفتم که صد عدو تفنگی شش ضربه دار کار دارم از برای من بر ششید
 سوداگر نکند که صد عدو تفنگی رایج میکند من گفتم که خصمت شد مطرف افغانستان میروم برای آدم های خود کار دارم و در کوش
 که از دولت شما خواهد بود و ز غم ز غم ز غم چو کار دارم هر چند شد همین بود که سوداگر آدم های خود را در میگیرین روانه کرد صد عدو
 شش ضربه با کمر بند پوش خورد و گلان دوست دستیاب کرده آورد گفت که همین تفنگی با شمشیر کرده و نه از غم شش ضربه
 من گفتم که درین چند سال که با شما آشنایی داشتم یک جبهه از من نفع شما رسیده است و شما از بسیار ما خود میگذرید خانه آباد من بسیار
 احسان شما شد ما از شما چیزی نیکمیرم همین که تردد کردید و برای من نیت کردید که بیا صد عدو کاظموس من نمودن قدرت
 شما شد و جباری نیکو و کاظموس هر چه شود میدم شما قبول کنید بسیار گفت و گوی فیماین من وان سوداگر شما خیر و در از من بر جید
 شد من بسیار فخر کرده که بسا و امین و جردان شما که از برای من بدید از دولت شما از برای شما فخر کردید من شما را نمی عیال
 آرام شده با منی دولت خود ایراد گرفت که این آشنای دولت روس مدام دوست خود را دشمن کرده اند ما شما معلوم شان شو
 که چه کار کرده اند که ما دولت شان از برای دوستی آمدید و شما را از خیر بخانیده محض کردید بخیران را نخواهد دید و جبار تفنگی بار
 و آدم و وقت که این تفنگی که با همه از من نیست پنج عدوان از من است که کمان و جبار اینک هم دیگر از دکان داران دیگر است آدم خود شما هم
 آدم من برود و جبار تحویل صاحبش کند آدم من همراه آدم سوداگر رفت و جرم مردم را ساینه تفنگی با اطراف جای خود بست آدم خود را
 کردم و خود من و عرابی که برای شد طرف شهر تا شکند روانه شد مردم در هر چند نفر از آدمان اعتباری و سوداگر های مسلمان آشنا داشتم
 بخانه آنها ز غم نماز شام رسیدم چون که وارد خانه آشنای خود شد آدم آشنای من آقای خود را خبر داد که فلانی در زمان خانه شما نشسته است
 آشنای من از خانه خود بر آمده در من آمد با هم ملاقات کردیم بعدین گفت که حضرت است من گفتم که نصت از کبوز نظر حاصل
 کرده طرف افغانستان میروم و جبار چرا راه زندام و صد نفر آدم همراهی برم هم پیدام است آن آشنای من بسیار فرزند از برای
 رفقای خود را در آورده و بعد از آنجا خود خواست و این سخن را در میان آوردیم آشنایان او بسیار خوشی کردند و گفتند که ما این هر که کلام دوست
 سنده ستیم تا یک ملک طلا میدیم من گفتم که یک ملک تنگه خا را برای من است اول خود آن آشنای من بخانه خود رفت و دست از اسلحه کشید
 و هر که کلام شان خانهای خود رفت و در کاروان سراسیمهای خود رفت طلا و تنگه و کاغذ لوث آوردند و ده گت تنگه را آوردند و گفتند که از شما
 بدو روز دیگر بست ملک تنگه را پوره می گویم من گفتم که هر یک یک تنگه بس است یک تنگه را بکنم آخر بسیار غم کردم که این همه وجه
 آشنایان آوردید من بریدم و تو غم یک ملک و پنجاه هزار طلا و تنگه را با کاغذهای لوث که یک ملک و پنجاه هزار تنگه شو که ز غم و عرابی
 که لیر کرده بودم روانه شهر روس آباد کردم یک عرابی دیگر غم خواستم این دو عرابی و جبار بار که در طرف جای خود ز غم چو کجای می دیدم

بند آمدن

که از کجا خواهد یافت بست اسب خوب فحاح که برای یا بود کار داشتیم در بازار بجزیت سوار اسپ استاده بودم که یک نفر آدم از
هر دو چشمم اسلام داد و سپرد که ما در اینجا چه تماشا می کنید من گفتم که تماشا نمیکنم بست اسب در کار داشتیم و در بازار اسب بود
در بازار آمد که اسب بخرم طرح این بازار این طریق است که می خریدن آن آدم گفت که اگر در بازار قوه خانه دکان کنان است بیاید
که بر ویم قدری قوه و جای صرف کنید بعد بجای خود بروید خوب میشود من با آن شخص روانه طرف دکان او شدم و دکان او از
اسب فرو شدم همین بود که این آدم از جمله معتبرین شخص بودم تا زوق فیکه لشکر روس ملک سلمان گستان را گرفتار شخص
جای فروشی میکند و به معتبرین همین طرز زندگانی دارند که دکان داری درجه اعلی زندگانی شان است و باید همین طریق باشد که
هر کس غرت را برلی قوم خود بخوابد حق دارد که نخواهد همین بود که بالای دکان ششم همه دکان داران معتبرین دکان زد من آمدن
اطعمه را و شکر بهر چیز برای من آوردند و همه بود اگر بای معتبرین را این دکان از زد من حاضر گردان معتبرین بعد بیان کردند که همه ما
اسبهای بسیار داریم که ام برای آشنایان خود آورده اند و اسبهای بسیار قوی صد اسب حاضر کردی اسب بسیار خوب
و جود ام از برای من خریدند و بسیار دوستی وار خودی خود را بیان کردند همین بود که بجای خود رقم سه روز دیگر هم بخرجت اطراق کردم
که جماعتش روز شد با کوی کرده طرف خود میخواستم بروم که این گفتند که راه کفیل که طرف کولاب میروید و از برف نشده است چنانکه
این احوال خبر شدم را زده خود را از آن طرف توقوف کردم و طرف او رفته و راه شدم درین کوه که روانی شدم یک آدم از بهر
میر جهاندار شاه که در وقتیکه من در آن بودم جهاندار شاه از طرف من حاکم بنشان بود پیش هم از پدر باید حکومت بنشان را داشت
و از طرف من هم حاکم بود چون که میر شیر علی سلطان حاکم شد این هم خبر کرد از بنشان و در توقیف بجای او اورا مقول کردند و بجای او
سه سال بندی کرده بودند من ضامن شده بودم از برای اینکه خواهر شان عیال من بود و مختار خبره من بودند و میر جهاندار شاه
من بود همین سبب که پدر خود را کشته بودند بندی شده بودند من ضامن شان شدم و زن هم برای شان گرفتم همین وقت که من طرف
اوره تیره میر جهاندار وزیر و پیر از برای شیخ شان روانه کردم و رقم آدم شدم که شوش گفتند که تا من از برای شما نوشته نگذارم تا توقیف جانی
نماید بسیار کردم و خود من طرف او رفته رقم آدم خبر بجای خود را رخصت کردم شب که نزدیک شد بنا فام جانی که بسیار آباد
رسید ما شام شده بود جانی آشنایان شدم در میان بازار که در دم اسبهای خود سوار بودیم و کوی و بازار هم بسیار کل بود من درین
بازار ایستاده آواز کردم که ای دکانداران این ده هم همان می کنید که هیچ جانی آشنائی ندارم و ناوقت واردین ده شما شدم و دستا
و کل ولای است همه دکان داران بسیار خوشی آواز دادند که نه از مرتبه در هر دکان دو سوار یک سوار را بیان کردند من هم یک کمان
از اسب پایان شدم همه اسبهای مرا در اختیار خود بردند دکان تاد و صد دکان در شهر چناناوست همه بسیار خوشی مرا همان داری
و با آدان من غرت دادند همین بود که مطلق از سلمانی دل شان بر من سوخته مرغت دادند شب بسیار خوشی گشت روز که من از راه
همه آدان من نانهای نخری خردم همین بای شان جای کرده آورده و اسبهای شان را این کرده حاضر کردند و همه مردم ناود صاف
بسیار کردند و سلمانی کرده باگشتند من رفتم به روز منزل میگردم که تا بشهر او رفته رسیدم در ساری که پنهان فروشی بود رفتم ایما
شدم و همین وقت که در ساری نشسته بودم که در او رفته پسرهای داشتند نزد من آمدند که این ساری بسیار بجای بی مشت
است در ساری ما مهران شوید بیاید من چند نفر آدم خود را با تخار و بر گردم ساری داران دیگر که در حشر او رفته و بیاید

کادان اسب

کاروان سرای است همه سوداگرها آمدند درین عین میانرا که ذمکه سزایهای با بسیار خوب است مهربانی کنید که همان است
 من غدر کردم اما نشد باز چند نفر آدم های خود را بهر سوداگر دادم میآدمان جای یافتند من در سرای بنی فروش ماندیم تا اینکه
 یک سوداگر که از قیوم خستگار من بود خبر شد و آن سوداگر خانه دار و ورته بود در من آمد مرا بجان خود برده چند غدر کرد و قوی
 نگردم و آخر قهر و در قید که در ورته چند نفر از برای بیخه و بای خود خط و شکر که شامه بخیر بر وی طوفان بقدر یک شماره را تا شکستند
 کرده ام همان پنج بخیر و درین هم انشا الله که تعاقب شامی آید از راه کوه اوجی و آورده و زنده روز طاق کرده ام که بخیر
 و چنین های خلقی بود دیگر اسباب های ضروری که بود و شتم همه سوداگرها در باب موجودی که بودیهای من سعی بسیار کردند بسیار
 خدمت کردند که مثل رعیت خود من باشند تا اینکه تمام اسباب که بود من درست شد و روز چهارم سوار شده طرف راه کوه اوجی
 شدم که این کوه مثل در کوهستان هم قند واقع میشود و وقت بهار آن راه نزدیک است بطرف حصار و کولاب نام در استان کوه با
 هم بند میشود بسبب بسیاری برف همین بود که طرف اوجی رفته با میدانیکه اگر شود از راه نزدیک طرف بنشان بروم چون که وارد اوج
 شدم که اوجی را دیدم که از برف مثل تخم مرغ سفید شده بود از فور برف فرادی آن کوچ کرده زیر کوه اوجی رفته تا دید که بلند بود
 که صلبندی بر او تمام بود نام خداوند عالم را یاد کرده بنای بالاشدن کوه را گذاشتم چون قدری که بالاشدن خنک بسیار شدید که صد
 و اندازد آن گفته نمی شود هم باد بود هم برف تا از او بود پیاده میرفتیم دم اسب را بست که رفیق بودم چون یک دو کوه زده بالا شدم آمد
 من بسیار شدت خنک بی تاب شده بودم چند دلاری میدادم چند نفر که دستهای شان را خنک زده بود و خون دست با
 و یا حیای شان رخ کرده بود بسیار بی تاب بودم تا اینکه یک ملاهم خوردن من بود با من بود ملای بنگور را که دم که اذان با اذان
 چون که اذان دادن برفت ترسیدم چون که درین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر حق بود و دست برکت اذان محمدی با دستاده شد
 یک مرتبه شیکه بود و برف مثل خاک سفیدی نمود و از برکت اذان دین اسلام از همان غلب زهر بر خلاص شدیم پیاده راه قیوم
 دم اسب بدست گرفت بودم هر دو شان من مثل اینکه از زنده های خود بر آمده باشم لاجلاج بودم میفرم تا اینکه از صد نفر آدم که با من بوده
 آمده توانست باقی آن درین راه در جای مانده بودند تا اینکه شام سه نوز سوز سوزیده بودم تا خنق بر سر کوه رسیدم اما از راه کوه
 مانده شده بودم که پای من حرکت رفتن نداشت لاجلاج در وقت پایان شدن از کوه بفریدن پایان شدم از غنا خنق تا طلوع صبح
 یک رنگ خود را می لغزاندم تا اینکه سفید صبح دیدم اطراف کوه رسیدم دم اطراف کوه را احوال پریشان مانده بودم در این سبب
 که هیچ نفر از امان من پیش رسیده بودند و مردم در راه را خبر کرده بودند قریب صد نفر پیاده با جو بجهای خشک بدشت های خود
 حاضر شدند و فرزند آمده گفتند که شامه بخیر و درین بود رفت باقی نفری شان طرف کوه رفتند که امان مرا اگر و اگر گزین
 باشد یا و درین هم قریب در قریه شان رسیدم در یک خانه بگری من گرم کرده بودند فرزندم از بسیار مانگی بیوش بودم تا آن
 خواب شدم تا ز صبح بیدار شدم که تمام اعضای من بنده بند در میک در راه رفتنی توانستم بسیار سختی راه فرستم از خواب بیدار شدم
 دیدم که امان من همه رسیده بودند و بخدا نهای من که مانده بود همه را بدشت خود با کرده و رسیده مردم در سرفی نفریک طلا دادم
 و بنگلک های شان پنج طلائی و یک چمن دادم همه خوشحال شدند و روز دین ده اطراق کردم تا اینکه قدری همه امان من سحر
 بهتر شدند تا چهار نفر از امان من بسیار ضراب بودم دست و چهار پای شان برف برده بود و من بود که ازین مردم هم پرسیدم که راه

حصار که ازین کوه نبرد می نمود حال نقره بشود یا نه این مردم گفت که مثل این کوه که آمدید چهار کوه دیگر پیش روی است علاج شدت
نیست بعد از آن لعلی طرفه قدر فتح که بچرخ نیکت رسیدم اما راه این کوه نند که نام آن فل غرست پنج نیکت ره سختی دارد
ده جای که یکی آن نین و در او یکمان آن بل خشک و یکی آن دزری منار و یکی آن لک لک و دیگر آن پن خنده مومن و یکی دیگر
دزناط از برای دزناط یک بیت سیکو هم که مردم ساختند بودندیت را بهیت بنام دزناط است پانزده ازین صراط
او بر سر آتش حجیم است پانزده بر سر آب تقیم است پانزده بود که بسیار شقت ازین راه های سخت گذرند و وار دیک دی از
ده است پنج نیکت شد و دو شب اطراق کردم بعد از آن جای کوچ کرده کاسه تراش نام جایست رقوم روز دیگر در مویغان نام
جایست مثل کردم در روز اطراق کردم بعد از آنجا کوچ کرده بغرب زخم ناین جای از جمله تعلقه دولت روس است دو شب
اطراق کردم بعد از آنجا کوچ کردم یک سیرق ازیرتجهای سز مقبره جناب حضرت خوش صاحب خواجرا اولی قدس سره
دزد من بود و چند سال پیش خواب دیده بودم که جناب خواج صاحب بن در عالم خواب می گویند که فرزندان این برتجانی که در
بالای مقبره من است همان سیرق بلند گران را گرفته نگاه دار و سیرق نوباری مقبره من تیار کن و این سیرق را نگاه دارد و قتی که نظر
افغانستان میرود این سیرق را فرشته کن و بر طرف افغانستان من همان سیرق را نگاه داشته بودم در همین منزل سیرق را بر
نیزه که در چند سال از برای همین سیرق نگاه داشته بودم نصب کردم و بر سر اسب سوار شدم و گویند از برای خدا بودم که در وقت
آنجا بار علی خواج صاحب فاتح کردم روانه بطرف شهر شدم در وی که جوز نام دارد وارد شدم چونکه وارد می شوم حاکم آن ده
پیشوای من روانه شده بود در همان زمان خطا پادشاه بخار را خود پادشاه در شهر سز بود از برای آن حکم کرده بود که خوش کند که از برای
خلای خراج نهفت بدیدند و بفرستند که فلانی از دولت روس گریخته آمد است حاکم آدم نزد من ارسال کرد که این کافر خودی پادشاه
مایطو نظر بر این من روانه کرده است من حکم از لعلی خود را گوشه کردم احوال این است که کلمه کرده است که بهیضت می فریاد می
سردار عبدالرحمن خان را بدید من گفتم خدا آسان می کند در ده مذکور که جوز نام دارد وارد شدم حاکمی بهم که از مردم ده پیکس نزد
منی آمد در مسجدی با میان شدم و آدمان خود را گفتم که بدیر یا خانه پایان شوید برفت با را پاک کرده اسب با را بسته کردیم اجمن بر سر اسب
مسجد با شدم و صد کردم که ای مردم در آنجا خراج ما را بفروش میدید خوب و الا اگر میدید من از لعلی خبر می گیرم که جنگ
دل شما خواهد از برای جنگ هم مهیا استم اقتدار بشام دم است من مسلمان استم شام مردم هم مسلمان استید لعلی باید که خوردنی بر او
ما واسپ های باقیمت بدید و اگر ندیدید جنگ از شما خواهد گرفت آدمان خود را حکم کردم که بدو کانه های دست اندازی کنید
بفروش میدید خوب و الا اگر ندیدید چونکه من و آدمان من همه که بر طرف ده روانه شدیم مردم ده آن آورده غدر خواندند و گفتند
که بهانه نام در دست شد حال هر چه بکار داشته باشید تیار است میدیدیم بعد همه ما سنجکش آوردند و گفتند که پادشاه
ناپاک ما این حکم کرده بود اگر نامه مردم شهر بنفوذت کار شماستیم حال بلکه پیش هم در وقت جدت ما میروست محمد خان مرحوم
خدمت کرده بودیم حال که در من ملک ما را گرفت پادشاه بخار را داده چاره نداری هر وقت باشد ما مردم را خدمت کار خود بداند و مردم
بعد خوشی زیادی بر عیبتین شان زد من آمدند با بخالین شب خوشی گذراندم و اسوار شد طوف شهر سز روانه شدم خوابگاه
صاحب پی معرفت دزد نیک شهر سز مقبره دانه در خاقان جناب پایمان شدم از برای پادشاه بخار یک خطا نوشتم که من که سردار

تو را

عبدالرحمن خان تهم از برای آن ابوی صاحب ذی شان می نویسم که من بخیر وارد خانقاه جناب خواجه اکتند صاحب شدم و
 اراده طوف افغانستان دارم که اجازه آن ابوی صاحب باشد سلام آن ابوی صاحب خواجه اکتند دعا گرفت و ملک خود
 میروم باین مضمون خط نوشته ارسال کردم شب که گذشت فردای آن جواب خط من آمد که از برای خدا نرد من نیاید که من
 هستم بعد بدل خود گفتم که خوب روی ترا دیدن کی روا خواهد بود و از خانقاه خواجه صاحب کوچ کردم اراده من این بود که طوف
 شهر سبز قزاق یک باغ روانه شدم که باد سینه کوه میروم چه حاجت که شهر سبز روم چونکه نصف راه لطمی کرده بودم که از طرف شهر
 سبز دوسه سزارگاه از برای چه لطوف بلکه شهر برآمده بود سواران من خیال سوار کردند که یعنی پادشاه بخارا از برای جنگ پیشوای ما
 کشیده خواهد بود من که این سبای پاده را دیدم جلوه خود را از راه که باغ گردانید طرف شهر که این سوامی نمود روانه شدم و در فواره
 کطلی که در فز دیک شهر شدم دیدم که سوار نیست پاده گاویهای شهر سبز است بعد دیدم که شهر سبز دیک شدم دست همین بود
 بدین دروازه شهر سبز آمدیم دیدم که دروازه های شهر همه خاک ریز است حیران شدم که کدام غم بالای شهر آمده است که این دروازه های
 شهر را بسته کرده اند لطوف خوب که فکر کردم که برای من بسته بودند که داخل شهر شوم چرا که بخصه نظر آردان و لو که من که بر و از من
 خست که قیودند نزد پادشاه و لو که شده بودند خیال پادشاه اینکه اگر فلانی در شهر وارد شود آردان او عماره او خواهد رفت ازین سبب
 برای من نوشته بود که برای خدایا سید و در شهر سبز آوازه کرده بود که فلانی می آید و جای برای من تیار کرده بودند و خانهای شهر میخیزند
 آردان من همه در حال جمع شده بودند که حال افغانی خواهد آمد آنها را این طریق فریب داده بود و برلی من گذارده بود که نیاید فریب
 گری خود را بکار برده بود چونکه ازین دروازه میاوس شدم بدیگر دروازه شهر رفتم کینه فرادوم خود را دیدم برای کسیانکه در شهر بودند خط نوشته
 کردم که من بیرون شهر انتظار دارم گرمی آید میانیک طرف افغانستان برویم و اگر نتواند ازین گریز من بیرون شهر تمام لطوف جز تپه
 میروم همین بود که این آدم من که نزد سکر داریانک از ضد شکاران من که همان حاجی جان محمد خان و جنرل نصیر خان و چند دیگر بودند
 این آدم من خطم را نشان داده بود باین سکر داریان سکر داریان نالایق این آدم را باندی کردند و خطم را پنهان کردند و با آردان من نشان
 ندادند همین بود که ناخبر شد از درون شهر هیچ احوال نیامد نظر سوار شد طرف جز تپه روانه شدم منزل بسیار دور بود نصف شمس است
 گذشت از جز تپه شدم سوز و جز تپه اطراف کردم در فز از آن نفری که در شهر سبز پادشاه بود از شهر سبز که تخته نرد من آمد از آنها پرسیدم که خطی که
 من روانه کرده بودم چه شد آردان من گفتند که ما باین خط را ندیدیم حاجی جان محمد و جنرل نصیر خان پنهان کرده ما باین ندادیم است
 همه ما باین می آید چه باز گذشتن شما من نفری افغان را باندی کرد ما باین که بخت آید باین احوال را که من گفتند دانستم که چه میگویند از نام در
 سکر داریان خوب با خبر شدم بعد از سه روز که شوار شده بکلمه من از نام جانی است منزل کردم از فزیک از شهر سبز که شمس سوار و دروازه
 من تفر کرده بود که از در و شل قراول گمانی کرده میفرستد چونکه بکلمه من رسیدم شب شایان سوار از برای که ما باین شده بودم در بابا
 بود سوار تقریری پادشاه از رودبار ناخشنود می گذشت یک تیر تیرم کردم که یک فیتنگ بالای این سوار با کتف فیکر کند هم باین که
 رفتن چونکه دریا خانه را ملا نظر کند که پادزده است و او کم شده بود همین که ازین احوال دانسته شدم و او منزل بسیار دور
 ما باقیم همین شب که نصف شد سوار شدم که چندی کسبک شده بود اما سوار شده روانه منزل شدم قرض نام منزل جای بود دیگر
 لایق یک دیگر منزل شوراب دیگر منزل بند نام داشت همین شب و همین روز که می آید بجلدی می آید نیم تا نماز خشن و دیگر وارد

بند شدیم یک شب دیگر در بند رطراق کردم روز دیگر کوچ کرده وارد پای سون شدم پای سون و بند را توابعات حصارت
 وارد پای سون شدم و از پای سون سوار شد طوف می شادی فتم و از میر شادی بیسر ایانتم و از سر آسیا جوچی فتم از جو
 بریکر فتم از انجا وارد حصار شدم سپه پادشاه در حصار بود چونکه از آمدن من خبر شد شهر را گذاشت طوف کوه پایشصا که نام آنجا را
 قحطاقست قد بوسن از حصار شدم تکیه خانه شکر که جای چربی باو تنگی و کونناری با بود و چنارهای خوب داشت و جای باصفا بود
 پایان شدم دل من خواست که اسب های قاضی و ایشان رئیس و کولو ال را بگیرم چه اگر این اشخاص مدام بر اسب خوب اریشوند
 و مدام اسب های خوب مردم را بزور بگیرم زمین بمغرب چهار پنج اسب را از آنها بگیرم چه اگر بسیار بی موفی از پادشاه و سرکرد
 آن و بچای من شده بود من هم یک فریب خواهم داد و چند اسب خوب را خواهم گرفت سر و ارعبالدخان را که فتم که شما برای قاضی
 و رئیس و کولو ال نظر نوشته کنید که سردار مسعود عبدالرحمن خان چند حرف خلوت بمن گفته که شما میان کوه و برای جناب عالی عرضیه
 کنید چه اگر درین بی اتفاقی که جناب عالی کرده اند سرسیت که جناب عالی احتیاطا یاد داشتند از مردم روس که مبادا مردم روس
 بدانند و این سرفاش شود حال که در زیر ملک جناب عالی آمده ایم آن سفارشات را بشما گفته میشود چه اگر شما خدمت کاران انقباض
 پادشاه و بجایه تهدید من طوری نوشته کردید و سر و ارعبالدخان در روانه کرد از برای قاضی و رئیس و کولو ال باز سر و ارعبالدخان را فتم که
 اینها که بجای شما اند من با این بلندی که هست می برانم که دیدید از جای خود بر خیز و فطمیم که آنجا از تو خواهند پرسید که این چه کس است
 تو کوی که فلانی است حال شما را دیدم یک دقیقه با شما ویم باز آمده حرف خود را با شما هم گفته است آنها را علاج شد می بیند
 بعد که نزد من شستند اسب های سواری شما را بیا یک کین اسب با را بخیزین و رطراق ایشان قاضی صاحب و ایشان رئیس
 و کولو ال برای شما پیشش آورده است با من و انم اجکه از نزد من بقیه اینها شما را خواهند گفت که خارش چپ بود شما کمونید که سردار
 عبدالرحمن خان گفت که شما از برای جناب عالی نوشته کنید که من همان طوری که با شما دوست بودم بعد از این هم خواهم بود و گذران
 دولت روس شما را از بنجا را بکشید و شما تاب جنگ را نیارید و طوف افغانستان بیاید خانه خانه خود شماست من دوست شما هستم
 و خواهم بود همین را دادم و از همین قرار سر و ارعبالدخان هم کرد و آنجا آمد من خود ایشان دادم و اول علی نزد من آمدند و اسبها
 شما را از فتم و سر و ارعبالدخان هم همین طرح که من بقلم داده بودم گفتش اسب خوب با این ویرا قهای نقره و سوسینها
 نزد فری که فتم فردای آن کو که در طرف لب دریای آسیا روانه شدم از راه حصار شادمان و تنگی یک زخمیک روز حصار شاد
 گذراندم شب دیگر تنگی یک گذراندم شب دیگر وارد قرغان میشدم در انجای شش روز رطراق کردم شش روز با عطف و خواب
 گلگون فتم چونکه وارد خواب گلگون شدم سه روز در سخت شدم و خود مردم که صحت شدم احوال قطن را از مردم آنجا پرسیدم که
 در خواب گلگون از مردم فارسی قطن کپش فرار کرده در انجا مسکن گزین بودند احوال رستاق و بخشان و قطن را پرسیدم چنان بیان
 نمودند که شما نزد من که پرسیدم شاه است و میر شاه و یوسف علی خان برادر با بودند و یک برادرشان میر نصر الدخان نام داشت سیرا
 در بخشان بودند ملک را قیمت کرده بودند که فیض آباد با مضافات آن از میر شاه رستاق با مضافات آن از یوسف علی خان
 و کتم با مضافات آن از نصر الدخان این سیرا چندین پسر داشت آنها پسرهای رشیدشان که هم در آن سینه بودند که من وارد
 بخشان می شدم نامهای شان شما نزد من پرسیدم شاه محمد پسر یوسف علی خان با باقیان پسر نصر الدخان در همان وقتیکه من وارد

* ←

* ←

* ←

* ←

* ←

و در جلان

خواجه گلگون شدم با ماخان دزد شانه از حسن ندی بود شانه از حسن بیفرض آباد و شوم بود و محمد عمر حاکم و میر ستاق بود در آن
 حتی کس در خواجه گلگون بودم بیفرض آباد بالای میر ستاق لشکر کرده بود و میر ستاق که محمد بود تاب جنگ نیامده از
 دریای آموی فرار کرده گشته بود و میر شانه از حسن رستاق را هم گرفته بود من خبر شدم ازین احوال از برای شانه از حسن خطبوتی
 و میر غلام آدم خود را روانه کردم و از رود شانه از حسن را خبر دادم که من وارد خواجه گلگون شده ام میفرمود که برادر خستین بود
 خبر کردم از رود خود را چونکه آدم روانه کردم من هم از تعب آدم خود فرادی آن روز را و نظیر سیاه آب شد که سیاه آب
 موضوعیت در لب دریای آموی مجاذی رستاق دو شب بره وارد سیاه آب شدم یک شب کرده فرادی آن شب از
 دریای آموی عبور کردم و قشلاقیهای رستاق شام رسید چونکه آدم من نزد شانه از حسن رسید شانه از حسن آدم را بندی کرد
 و برای من خطا نوشته بود که شوش کند که از دریای آموی نگذرد که ما مردم به پشیمان عهد کرده ایم که اگر پای افغان در ملک خاک
 ملک مالک داشته شود آن خاک را از ملک خود دور می اندازیم تا که پادشاه زاده افغان رسیدن نیاید که شمشیر این خطا و قشلاقی که
 ذکر کرده ام من رسید برای او باین طرز نوشته ام ای نادان وای نامرد من ترا و برادران ترا چندین سال پرورش دادم و تمرا و شما
 نامردخانه خوشی کردم خیال من این بود که در روزی که من خواهم آمدن خوشبختی شما را بشناسم از آنکه خودی ترسیم می تا خیالی
 ای نامرد ما با تو فرود آمدیم آن کار از دست من خوشی شناسی من هم ترمی شناسی بیاری خداوند که از اسیر و دستگیر می کنم معلوم شود
 که چنگلی و چندی من بود که شکر قرولان اوین را رسوا کرده و آنکه بوده بعضی از قبایل دریای آموی را که نیکم از دریا نکلید
 من هم بست سوار قرولان شیده بودم بابت سوار من هزار سوار او بر و شده چونکه شب بود و قاریک و مانتاب بود با هم جنگ
 که من هزار سوار شکست خورد و بست سوار من نظیر گذشت نفر از قرولان اوین که گرفتند درین وقت که من وارد حال ترا
 شدم صد سوار بقره من بودند و سوار بیق داروده و از نضرتکابین سوار فراداده هزار سوار و قدس باید که من می دانستم که آب
 شوم کجا را خواهم کرد و اگر شوم کجا را خواهم حخت اما چونکه با هم پروردگار خود را فدای نام کرده بودم که در غر خنجر آریست نازل
 شده خود را فدا کرده بودم که نیست من جهاد بود از برای من صد و هزار و یک لک بود و بنا بران از برای ذوق دیدار و امر پو
 دگار قدر جان و فغان و مان بیدیه من بی آمد بسیار خوش بودم از برای فدای جنگ چرا که من می دانستم که با صد سوار از مردم پشیمان
 و مردم قطن و یازگرا خلاص شوم لشکر انگیزان که هم ملک بجات خواهم یافت بنا بران از زندگی خود خطم بر نیومد اما خداوند که خواهم نگاه
 از قدرت های او در نیست بستی اگر خواهد محمد اگسی را چه چه باک از یک جهان آتش خشی را چه بنا بران ما القدر دل قوی کرده بود
 که لشکر عالم نظیر من چون مورغان می خود خداوند و جهان شاه است که از دلاوری خود از جانب پروردگار بود این پر دلی من
 من خوب معلوم شده است بر دیگر تو زمین هم آتش کا سکتم و خدا را می شناسم چرا که از سر خلاص هر که که بنده در هیچ کار سر ما نشود
 اما راستی دل فریبان و خیال و حواس دگراست چنانچه دل من همین طور بود و از برای من همین فیج را بخند من که هیچ شنبه و کل
 پروردگار و شدم و طفت لشکر شانه از حسن روانه شدم که گروه راه کپی کردم لشکر و سوار و نمایان شده و از دوطغ نشان
 دوازده هزار سوار نمایان شدن هم بر روی آن حواصی را ندیم که یک گروه قدر نزدیک شدم یک مرتبه مثل اینکه یک بلای
 دین شان بقید ایتقد لشکر یک مرتبه مثل سبک گشته از هم پاشید که من هم چنان شدم هم بران سوار بطوری میگردید که مثل اینکه در

هر سوار بلای از جانب پروردگار تر شده باشد کبوتر و اربابان نام سپه عمومی شاهزاده حسن که بندی بود طرف من جلوسری
 من تمیدی کردم سوار خود را کتفم که با جابجا بشد که من زنده احوال این سوار را با اورم سوار خود را ایستاده کردم خود من تاخته
 پیش روی این هزار سوار آمد کتفم که شمایان چه منظور دارید بگفتند که برای سلام آمده ایم کتفم که سر و اعدا الرحمن خان سپه
 که اگر از برای سلام آمده باشید خند فخر محبتین شما باشد شما نیز از قدم دور ایستاده شوید و اگر ایستاده نمی شوید آدامان من شما را نیز
 چونکه این حرف را کتفم بر ایستاده شدند دست نغمه سر کرده آنها را در من شده سلام همراه خود کردم چونکه نفری آدامان من مروید
 سلام دادند من علیک گفتم این سواران مرا گفتند که فلانی که اوست من کتفم که خیال من که من باشم چه همه را کاسب سپه او سپه
 همه را دلاری دادم و باس پای شان حکم کردم که سوار شدند با هم فرستیم اینها عرض کردند که میان از نصرت بدید یک چه
 پنجه سوار عقب گزینتی که او کتفم اقل مرا بشش خفت هزار اسب و آدم بندی میکنم من کتفم که من از برای غرابی خلق نیافتم
 مرا منظور است ایقدر سوار را چربی کار کنم انشا الله که این مسلمانان را جمع کرده میدان خواهم کرد همه را انگره جنگ کردم یک
 خواهد کرد و با صلح ازین هر دو یکی را خواهد کرد مردم مسلمان را چه از غراب کتفم که من کتفم طرف شهر ستاق روانه شدم با باخان نام
 میر محمد را و او بود که سلام داده بود این همان با باخان بندی است که نزد شاهزاده حسن بندی بود و در شهر ستاق شدم خود
 من در قلعه میری که علیحدت از شهر در راهم با آدامان خود با باخان را در شهر جای دادم با بنوار سوار سلام کردی و کلانان شهر را
 خواستم همه سلام آمدند همه راضعت داده نصرت کردم و چیزیکه برای مخارج در کار داشتیم خود که مردم همه شای در کاری آوردند
 و تارتق های مناسب آوردند مردم ستاق بدل و جان رعیت من شدند آدم بصیرت را خواهد دانست که بکدام زور و قوت
 دل های این است هزار خانه را کتفم و بکدام داد و دوش از خود کردم یک روز پس دهای جمله مومنین در قضا قدرت اوست
 همه مردم با من مطیع و فرمان بردار کردند همه مردم دیگر با اقبالان خود روز دیگر گروه گروه سلام آمدند و تارتق ها آوردند حکم کردم
 که دو هزار سوار و هزار پیاده جمع کنند که با میر با باخان طرف فیض آباد روانی کنم و روز بعد سوار پیاده کتفم که حاضری دادند
 همان آدمی که پیش تر شاهزاده حسن روانه کرده بودم و او بندی کرده بود و از بنوا خلاص شده تر دمن آمد با تاجان آدم را برای مردم
 فیض آباد روانه کردم که شام مردم مسلمان تسلیم من اراده غزال دارم باید که همه شمایان امر که مطابق فرمان خدا و رسول اوست قبول
 کنید که من بجم بند از جمله بنده های پروردگارم تمام غراب جمله مومنین فرض است بر من و بر شما بر فرض است آدم را روانه فیض
 کردم و میر با باخان را بشکر از عقب آدم خود روانه کردم آدم من در فیض آباد رسید نظام را برای مردم و میر و اققالان روانه کرد بود
 رسانند مضمون خط من این بود که برای مردم و میر شاهزاده حسن نوشته بودم میر شاهزاده حسن و اققالان و رعایای فیض آباد
 که من از برای خلاصی ملک افغانستان از دست انگریز آمده ام که صلح کار شد خوب و الا جنگ باید که شما مردم مسلمان تسلیم باید
 راضی شوید که ملک شما مردم مسلمان مردم فرنگ بگیرد چرا که هم ملک میر و دودم غرت می و دودم بنام میشود کل مسلمان که مثل مسلمان
 بی غیرت کسی نخواهد بود مردم عالم خواهد گفت شما مردم مسلمان را چه باشد که از نفاق خود دین را بر بجم سپید اگر اسلام دارد صورت را
 بشنوید و اگر چیزی در اسلام شک دارید پس اول غراب شما فرض است که با شما غراب میارویا و یار دین محمد مصطفی میشود و جنگ با
 آماده میشود این میر با باخان را روانه کردم بریدن این میر قبا طاعت را بگردن جان بنیدارید و الا جنگ را آماده باشید فقط مضمون خط

ن در

سن که برای مردم فیض آبار روانه کرده بودم این بود چونکه خطام مردم بخشان مطالع کردند میسر شانه در سن رفتند که شام و ماه
 هم به سلام میروم شانه در سن گفت که من بامدم یک حاکم کشیدوستی دارم من طرف کشیدوستی و هم پیش هند و چون که من تابع
 گری یک را قبول کرده بودم مردم گفت که تو که تابع هند و شده بودی با یا نازا پیش خبر نگردی که ترا می شناختم که تابع
 کافر شده پس حال تو میدانی پیش هند و میروی یا پیش انصار میزادان بی ایمان عیال خود را گرفت و کشید که میزادان چنان
 ولد را رفت در کشید که رسید و در عیال های او سه سبیل مانند عین بود که میسر شانه در سن طرف چتر و کشید و رفت مردم
 پیش وای میفرستاد که من که با باخان باشد اندامه مردم سلام کردند چند روزی که ازین حرف گذشت از برای میسر سلطان
 میفرغین از رشت خلق خوشتر که من از برای خلاصی ملک افغانستان از دست انگلیزانده ام شمارا راه میدیدم و راه من خدست
 میکند یا نه میزند که جواب خطام نوشت که من خلقت انگلیزانده شمارا راه داده ام منی تو نام من برای او خوشتر که تو هم با انگلیز
 یکی شوبالای تو هم نمیکنم خطام بعد از آنکه هر راه میدید و با من متفق میشو و قریب هزار پارچه رقه برای لشکر میفرستاد
 کردم که من در رشت آمده ام شمارا در افغان خبر باشد که مرا میسر سلطان مراد خان میکند از که شمارا آدم خود را بگرفته بطریق
 دیوانگان طرف حصار روانه کردم و بامدم گفت که این خطام را در بازار باو مسجد بانداز که کسی خواهد یافت همه مردم سلیت
 کار میسر سلطان مراد خان خواهند کرد و آدم خود را روانه کردم باز آنجا هم که میان کتخارا حوال تا شکر که لایس عموهای خود را در کشیدند
 خواستم که سردار محمد سرخان و سردار محمد اسحق خان باشند چیزی خرجی و شصت سبیل تفنگ و دنباله با کارطوس و فاون ارت
 هزار دانه دام و از برای مردم کتایت دلب دریای آمو میخطا هم دام و این هر دو نفر را قسم کشید که شمارا تمیز در کسی بروند از آنجا
 تبرکاتیل دریای آمو میروند و آمو وقت که نفر و در که نام آن غلام حیدر بود و او از اقامت و در که است و او وقت میسر میسر علیخان
 تبرکاتیل رسیده بود و در وقتیکه محمد یعقوب خان امیر کابل شد و انگلیز کیوناری را در کابل روانه کرد و محمد یعقوب خان از آنجا
 کیوناری را همراه خود کابل آورد غلام حیدر را جنرل ترکستان افغانستان کرد و طرف خرد و انگلیز هم حاکم بود و محمد جنرل لشکر بود
 در شبرخان قادیان قزلباش حاکم بود و در آقچه محمد سرور قزلباش و در سرپل غلام محی الدین خان ناصری حاکم بود و هم حکام با تحت
 جنرل غلام حیدر و در که بود پنهانی عمو میسر و در سرور خان و سردار محمد اسحق خان و سردار عبدالقدوس خان پسر سردار سلطان
 محمد خان مرحوم که این هم پسر عمو میسر پدرباشی میباش و پسر عموهای من یک جای بودند چونکه او در ترکستان شدند غلام حیدر و در
 خبر شد که پسران امیر محمد عظیم خان مرحوم در ترکستان تعلق بخ آمده اند و سردار ساله کمان رساله از مردم قزلباش و مردم و در که
 قوم غلام حیدر بود پنهان از مردم افغان بجهت نهی عجب سرداران نیکو نظر کردند که باشند و یا بکشید کرده سرداران را بیارید چونکه
 سرداران نیکو نظر شدند تا بمتاومت جنگ را نیاورد و از ترکان بخی خود را گوشه کرد و طرف شبرخان رفتند و وقتیکه در کابل
 پنج بودند با حاکم شبرخان که آدم قزلباش بود نظاری کرده بودند احتمال دارد که حاکم شبرخان که آدم نظار است آن برای سرداران
 نوشته خواهد بود چونکه نزدیک شبرخان شدند خشن شب بود و تا یک ماه بود و در وقتیکه نزدیک شهر شبرخان شدند سردار محمد سرور خان
 با بار خود محمد اسحق خان و با پسر عمو میسر پدرباشی سرور عبدالقدوس خان گفته باشند که من درون شهر شبرخان ندم شهر میروم که این
 دیگر چاره ندارد که سلام کنند چندانها مانع شدند سردار مذکور قبول نکرد و هر که یک آدم فصول نادان بی پدر داشت که نام او سرتبت

شبرخان

و او از رعایای مردم نخست است انکه بچهرت سردار مذکور مصلحت او از جاده عقل برآمده محکم شد که یا خود را میکشیم یا شما را
 می کشیم مکننداری که در قلعه میروم هم چندینها اند که در نهان پیدا بعد دست بردارند سردار مذکور با شربت تمام سردار
 شان بدین دروازه شهر رفتند دروازه شهر اداق الباب که مذکور اهلای دروازه گفتند که شما دو چاره کنید و نه می کنید سردار
 مذکور گفت باشد که من خطب برستم از فرار آمده غلام جنرل غلام حیدر خان را آورده ام قراول کلکین دروازه شهر را باز کرده که می آید سردار
 مذکور از اسپ فرود آمده درون شهر سایه داخل شده است در میان بازار که داخل شده است یک پیره دار سردار را شناخته است
 و گفته است که تو سردار محمد سرور خان هستی او گفته که بل پیره دار گفته است که تو چه آمده او گفته که پیش عالم میروم پیره دار گفته است
 که تو دروازه شد پیش حاکم چه میکنی که میروی اول پس برو خود با سوار یک داری نزدیک قلعه یا ما میروم در پیش تو و چنانچه و رساله
 سلام می گویم نام مرا هم همان سپاهی گرفته است که سردار عبدالرحمن خان هم بدیشان گرفته است فدای ما با خود نزدیک شهر
 شوید سلام می گویم حال پس بر چو کس از آمدن تو خبر ندارد سردار گفته که مرا عالم خوانسته من میروم این سپاهی گفته است که عالم مذکور
 مردم افغان است قزلباش همه با مردم فرنگی خدمتکار شده است تو از برای خواخته تر خود با داشت و میبندی خواهد کرد روی
 خدا دیده پس برو و با کس میروی بیا که طرف چهارانی های پیش تو و چنانچه و رساله بر میروم سردار مذکور قبول نکرد گفته که تو
 نمیدانی مرا عالم برای سلام خواسته است که بروم دست و پای مرا بوسه میدهند تو که بخواری سپاهی گفته باشد که تیر معلوم شود و بعد
 با همان سپاهی تر در عالم قدمت چونکه حاکم نظر کرده است که سردار است از جای جسته سردار گرفته سردار دست سردار راسته کرد
 چند نفری که خوب اعتباری حاکم بوده مثل کلینگر نیل و باقی پانزده نفر سوار شاسب از مذکور دروازه شهر کشیده بندی در عالم
 وردک طرف خراسان رفت روانه کرده است از راه دشت از زن و با آدم های همراهی گفته است که بوش کنید که مردم پیش تو و چنانچه
 و رساله ندانند که سردار محمد سرور خان است اگر دست ندهد همه کشته میشوند و این سردار اصل گرفته راسته کرده طرف خراسان شویست بر دست
 دره دادی رسانند و آدم پیش روانه کرده بودند از برای غلام حیدر که یک سردار محمد سرور خان زبندی دره دادی آوردیم غلام
 حیدر آن شده که حال یکم چند نفر از کل مجلس او گفته اند که کار شدنی بود شد حال غیر از کشتن سردار دیگر چاره نیست بایک سردار را بکشید
 اگر مردم افغان و فارسی بان کوستانی و دیگر قومهای از یک خبر بشوند ما و شما کشته می شویم سردار مذکور بایک شربت بعد غلام حیدر
 وردک یک ناظر داشت که نام آن ناظر ضوان بود و یک نفر دیگر از جمعیهای اول غلام محی الدین ولد خواجه نور نام داشت از برای
 کشتن سردار محمد سرور خان روانه کرده دادی سردار مذکور ناظر ضوان بر ضوان جنت روانه کرد و سردار را برای غلام
 آوردند و قتل او را دره دادی زیر دیواری دفن کردند همین بود که در وقتیکه سردار محمد سرور خان طرف شهر رفت و با بصداف نالی
 از سردار مذکور نگردد سردار محمد اسحق خان و عبدالقدوس خان با سواران که همراهشان بود وقتیکه در میان سینه رفتند در وقتیکه نالی
 سینه دلاور خان نام بود چونکه از رود سردار محمد اسحق خان و سردار عبدالقدوس خان خبر شد از برای تکران رعیتی خود نوشیدند
 که سردار را زار و انکه میروم گفتند که سراسر است و سپهرهای عمومی سردار عبدالرحمن خان این قوم تکران و دهنر خانان بودند
 همه بسرو مال ایستادگی کردند و نالی بنای تهیدر گذاشت که یک طوری سردار را زار مردم تکران بگیرد و برای محلیوت است
 بسیار و طرف هرات روانه کردند این بود که دست او می رسیدار و مدار داشت بلبل تکران اما از پیره دهنی برآمد بعد می آید بر جلال خان

فردی

محمد سردار خان چونکه محمد سردار خان غلام حیدر گشت از برای سلطان مردخان نوشت که درم لشکر سردار نورالراشت تمام
سردار عبدالرحمن خان را بکشد و یابندی روان کند میر سلطان مردخان جواب نوشت برای غلام حیدر که سردار عبدالرحمن خان
در بختان دست رس ندارد و در وقت رویداد احوال من این بود که میر با باخان که روانه فیض آباد کردم چند روزی که
گذشت از برای او خط نوشتم که شما با او رسیده بختان در رستاق سیاه که من رستاق را هم از پاریس آموی آورده ام لشکر
رستاق و لشکر فیض آباد مرد و لشکر با من گنجاشده بالای می قطع از برای غرامی و چون که میر قطعه من نخواهد که مسلمان آباد شود
افغانستان پس جهاد با میر نکو می کنم فرض شد جهاد کردن با میر نکو میر باخان برای من خط نوشت که یک مرتبه شمار
فیض آباد سیاه که در همه شمار این بعد لشکر که در بالای قطع میر و پلاچار شده طرف فیض آباد فتح میر محمد خان که میر
رستاق بود فرار کرده بود از دست شانزده حسن مرع بلای از تو ابعات کولاب یا قه با میر و کلان رستاق تفر کرده بود من
محمد عمر خان نام پسر یوسف علی خان با دهنر اسرار بر که قه با کلان شوند های ایل و اوس رستاق روانه فیض آباد شیم
در کولاب یک نفری از فیض آباد درست رسیدیم شب را بخیل گذرانده فرود اعل فیض آباد شویم نصف از شب گذشته بود که
قربان علی خان نام چای دار من آمده مر از خواب بیدار کرد که یک آدم روانه غار بنه میگوید که یک خط برای سردار عبدالرحمن خان
از نزدیک سوداگر افغان که حال در فیض آباد است آورده من آن شد که این خطو خط و آدم خواهد بود گفت که آن آدم را نکو خط را
بدهید ناظر قربان علی خان چای دار گفت که آن آدم میگوید که افغانی را می خط را میدهم بعد از خود طلب کردم خط را از زمین متعجب خود
کشید در ورق سرب و دوم جامه گرفته شده بود خط را قربان علی خان از سرب جدا کرده من داو خط را مطالعه کردم نوشته بود که من
افغان هستم و سوداگر دینجا از زبان آدمان متعجب شدم که میر باخان با چند نفر کلان شونده اوس بختان و دینما میر برای خود صلح کرده
که سردار عبدالرحمن خان را بکشد و بنه و براق های آدم های او از برای مای ماند و خود عبدالرحمن خان را بکشد کرده از برای انگیز
روایه می کنند تا قیامت بختان از ما مردم شده و باره کنی ما مردم میگویند من که مسلمان و افغان هستم گویایان حرف را نمی شنوم
شما از برای خدایانید در فیض آباد این خط را مطالعه کردم در فکر بسیار افتادم که آیا این شخص بخواهد بود شب همه شب در حجر
فکر افتادم تا اینکه صبح شد صبح که شد اتفاقا کلان و کلانان رستاق که با من بودند و میر محمد عمر خان را خواستم که این خبر را کسی از برای من
روان کرده است شما یان بر سینه یک خطو دست خیال شما چه میگیرید چون که این خط را میر و کلانان قوم رستاق مطالعه کردند گفتند با باخان
نکو را بسیار نام و فعلی است اگر راست باشد هم شکلی نیست از آدم نام مردم چرمی آید آدمی است که تفر در ایم انحرست نام و فعلی است
اگر راست باشد هم چای احتیاط است و اگر دروغ باشد هم چای احتیاط است بسیار نام آدم است و میر محمد عمر خان گفت که آن
باو بدی کرده من از وی می ترسم از نصت کنید گریه شما هم باید که پس بروید طرف رستاق برویم من که گفتم که شما یان اگر پس میر و
من من میر و مردم که من میرا که کل قوم یان حرف متفق نیست از روی میر باخان هیچ نمیشود من او را پس تمام خطو میرا بد شما
بروید در حد ملک خود باشد که مساو این حرف را در حد ملک کند و دست او بالا شود بالای من بعد گریه شما هم ملک خود نشاید
ملک شما از روی خواهد گرفت این را گفته نصت کردم میر و اتفاقا کلان رستاق راده سواران جمله وارلان رستاقی نگاه کردم از برای خبری
و خبر داری میر محمد خان که از احوال من و میر باخان خبر باشد که درین من و او چه میگذرد و سردار عبدالرحمن خان پسر عبدالرحیم خان محمود را

بامیر محمد محمد کردم که نزد او باشد و ما باینکه بر اندازد که در او سخن بخیر و توکل سوار شده طرف فیض آباد رفته و در آنجا سوار که باز
 بود مدتی در ساق و پس رفتند صدی چند که راه که طی کردیم توکل ریزگان نام کوتلی ست از آن کوتلی که پامان شدیم از
 دور سیاهی شش هزار واریان که برای پیشوایین همراه باباخان بر کشیده می آید چونکه یک توپ در آن دو هزار قدم با
 رسیدن سواران خود را کفتم که شما ایستاده باشید من یک تیر پیش میروم اگر میروم و دم تق بودند که فریاد من آن که معلوم شد
 غدرشان بر من ظاهر شود و من عقب میگردم شما ایان که گفتند گاهی شمشیر دارند بنای ندان تفنگ را بکنند از دم تیر
 خود را چپ کرده بنامیر ساختم و بعد جنگ میکنم چه با ابا دین تعلیم السواران خود را دم خود و پیکر ده طرف میر و سواران میر پویه
 کمان رفتن تا اینکه نزدیک شدم دیدم که همه دم سواران را بسیار دل خوشی و خورسندی با من ملاقی شدند بعد در تمام اطراف
 سواران خود اشاره کردم چه از نشان مانده بودم در وقت جدا شدن که در تمام را اشاره کردم که شما می آید من بود که سواران من
 من حرکت کرده می آمدند من بر دم فیض آباد کفتم که از سوار کاری و سپاهی کسی شما هم بسیار شنیده بودم حال که شما می آید
 مانده است و پانی کنی که من تا شام همه سوارهای اسپ تازی را گذاشته ام میر باباخان با چند نفر اقبالان ماندند من با نظر افغان
 کفتم که میر بابا رسد گان او میانه بگیرد من جوگر که در زمین بود که در سپرل دریای فیض آباد رسیدم سپرل گذشته و در قلع فیض آباد
 شدم امه های جوگر کفتم که بر جهای قلعه را از برای اطلاق خود بگیرند و بدین دروازه قلعه می نفر بجای دادم و قراول مقرر کردم
 دوسه روز بعد که غلام حیدر وردک برای میر باباخان آمد که عیال های تو و بچه های تو نزد من در تا شام خان است اگر
 فلانی را ندیدی و یا کشته بری من روانه کردی خوب و اگر نکردی بدان که سپرهای ترا هم میکشیم و زنجاری ترا هم میکشیم درین میان
 یک خطه و دست خلعت و چهار اسپ با رقصای طلا از یکی از طرف پادشاه بخار برای او آمد و خط خود نوشت و
 که جنیل غلام حیدر خان وردک نوکر و خدمتکار است و ملک بخ و کرستان افغانی را برای ما پیشکش کرده است و فلانی
 در بخشان آمد که ملک غلام مارا بگیرد ملک ملک خود ما است فلانی را دستگیر کنی برای جنیل غلام حیدر خان وردک بگیرد
 از شما خورشید میوه جناب عالی ما و شما که میر باباخان باشد هیچ بدل خود را ندیده که فلانی یعنی سردار عبدالرحمن خان بغوان و
 یا مبارک نام مانده باشد از دولت روس که نیت آمده است سر مال او هر که برود بخورد با درخواست ندارد پادشاه بخار یا بیرون
 آمد میر باباخان بدین خوب خاطر جمع شد چرا که او صد را می شناخت همین دولت ماندن عالم را خدای خود میدانست از خدا و
 قوی و قادر است و رحم و رحمت بخیر بود و نا با توطیه بار بار برای کرده تا تو هم بخشان را با من بکنان بنای جنگ اندازی را
 گذاشت میکرده میان خود درین نزدیکی یک بسیار است بدان ما که رفتیم یک شکار دو هزار تاسه هزار یک را شکار
 میکردند از شکار و خوب تا شاد آمدن کفتم خوب میروم و فرادخترها از شما می رسم که شکار جمع کردن شما که در ساق بروم
 کی سرشته میشود میر نوکر گفت که من و جنه ندارم اگر شاد است نیز طلا بدید بروی سرشته میکنم من کفتم که طلا را برای تو
 محاربه با فرنگی که گذاشتم محال بطریق الوحی صبح آوری نفری خود را بکنی حال که در بیرون شهر فری صبح شده است و هزار
 نفر است همین هم کافیت از برای جنگ کردن با قطفن ده هزار این میشود و هزار از ساق میشود دست هزار نفری است
 بعد که نزدیک افغانان شدیم به یک با نفوس از غالی با جمع میشود دیگر حاجت ملک کردن است میر نوکر گفت که انشا

ناله از
 ناله از

تعالی که بر وی سرشته میماند اگر وجوبی بود خوبتر شدن گفتیم که این پول تفنگ درین صند و قضاست همه برای شما میان
صند و قضا سکه او خیال طلا کرده بود و جل هزار دانه کارطوس تفنگ ماشیه پر بود اسحق خیال و جنه کرده بود من در وقت
یکه از دانه را تفنگ دایم و شصت هزار تنگه بخاری که شصت هزار تنگه است هزار و پنجاه کالی میشد همین قدر و جنه دایم
میر اسحق کارطوس را خیال طلا کرده بود و این همه طلا را مفت خود بداشت بود چون که من او را و عده فدا برای شکار دایم شب
گذشت روز دوشنبه نهم روز دوم خود بخشان از برای چنین آورد که میر با باخان اراده عدل دارد باده و سلفه قضا خود و دو سیخ خود
میخواهد که شمار به بنامه بر و شمار الکی و بیاض کند شکار زوید ازین احوال که خبر شد من جمله امان خودی نفر با خود مقرر کردم
که میان بر و بر و دوشنبه من در مجلس می ششم شب است نفر شصت سر من همه تفنگ های خود را سینه سو کرده ایستاده ماند
اگر من تفنگ خود را در بخل میگردانم شما میمان تفنگ های خود را بر وی مجلسیان برابر کنید اگر صدای تفنگ من برآید شما میمان همه
تفنگ های خود را بش کنید و اگر نه بنوش کنید که ماشه تفنگ را کش کنید همه را تعلیم دادم بعد چون بود که سوار اسپ ششم و طرف
شکار کار فیتیم میریادانی که میر با باخان در کوه بالا کرده بود و شب پنج هزار نفر بود همه را حکم کرده بود که مسلح باشند و اقبالان قوم را
همه ملکه کرده بود که مسلح باشند مثل ایگه برای جنگ میروند اشک این مردم همه گفتند که شکار یک مسلح بودن چه حاجت است
سینه کو گفته باشند که سردار عبدالرحمن خان حکم همین طور کرده است همه مردم را با سلاح بکوه بالا کرده بود و چون که دعای باز پران تم
مردم که بالای کوه با رفو بودند قدر تفنگ زنده و پای و جوی کردند یک یک پیدایشه و فیکه دیدم که یک نام بود هر که
باز و باز با غم خیال یک کرده بود چه که مصرع هر که نقش خویش می بیند آب نقش خود را در آب دیده بود و در خیال یک کرده
و نیندانت که من خوردن با و او که زنده من نیست و من زنده و میماند که دایم شکار بهانه است میر با باخان را بدست سپه
خودشانند بودم سربا کردم و گفتیم ای اقبالان بپوشان من بشما یک حرف دارم همه گوش کنید و همه گوش گرفتند گفتیم که در کوه
سوار می شد من مردم بپوشان خودشانم در من آمده میان کرد که میر با باخان باده و سلفه قضا را نیکه رفیق و متفق با باخان است
چنان خیال کرده اند که هر که سردار عبدالرحمن خان مسمم بندی کنند و از برای فرعی سوغات خود سازد و حال اگر راست باشد ازین
جای کرده بهتر دیگر از برای با باخان نام وجود می شود همین گفتیم و تفنگ را در بخل میر با باخان گذاشتم و دست نفر دیگر که دست
سر من ایستاده بودند همه تفنگ های خود را بر وی اهل مجلس فرود آوردند بیکر به همه اقبالان سرهای خود را بر بند کرده دیدند
سزیر پای من بخاند که میرا لویس مردم مقرر کردی اگر نه هیچ و کاج ما میرا نفرزوده می شایم و اگر نه اسطوره میرا خوب بود
و شناخته ای به تفنگ را در بخل میر پس کردم و آدم های من هم تفنگ های خود را روی مجلس باز داشتند گفتیم که شکار خودتان خوردن
بسیار یکدیگر و میمان و کباب و شیرجای را آوردند من تقیم خود را حکمی بالای می خوردن و من از میان مجلس رسد دیگر کسی را خودم
و سوار شده طرف قلعه فیض آباد رفتم و یک ساعت بعد داخل قلعه شدم باز همین بود که دوشب دیگر گذشت شب سی و هفتم است
شب در جای خود شسته بودم ایشان عزیز خواجه نام را که خواجه زاده است و از خواجه زادگان رساق است نزد میر با باخان روانه
کردم که بیا که با هم صحبت کنم شب نه ساعت بود چون که عزیز خواجه را روانه کردم میر با باخان که بدرون قلعه داخل شد حکمی میر
نکور صد نفر آدم همراه او همه مسلح آمدن من که در دروازه قلعه قراول بودند میزدند و گفتند که شما باید باسی چهل نفر بروید داخل قلعه

درین شب سه چهارصد نفر با خود درون قلعه بردن چلازم دارد میزنور یک مرتبه از دروازه قلعه بیرون شده مالای اوسما
 خود فریاد کرد که بیدار قلعه را و خود همشیر از انظار کشیده استاده شد و یک مرتبه دشم میداد که بزیندا ناز و بلیغ افغانا
 همین گفتار پیورده را و در زبان خود کرده بود و گرنایچی که در وقت لشکر جمع کردن گرنای کند از بلیغی سبح آوری لشکر بان گرنای
 بارافزود که گرنای دوم و میکه همراه او در دروازه قلعه حمله کردند دروازه قلعه شاده بود مردم قراولان که من گاشته بودم ازین
 خیال بیخونگی میر با باخان این ولوله و غلغله را بنا نهاد قراولان من فرار کرده بدرون قلعه دوم که در بند میگرداشت عقبت
 ایستاده سر کرده قفری قراول در خانه که من نشسته بودم در زمین آمده گوش من گفت که کار خراب شد و این طور حرکت است
 با باخان کرد و دروازه قلعه را از میان گرفت چون که گوش من این حرف را گفت من که گاشته نشسته بودم در جیب جاکت که
 مردمان عرب صدری میگویند در جیب جاکت یک تفنگ کوچک سفید نمکله نام آن تفنگ بزبان روسی بل و ویرست و در جیب
 جای میشود و گلوله خورد یک شقاله دارد در جیب جاکت من بود و هنوز و پلنگون هم در پای من بود یک پوتین را سردوش
 خود که قد بودم که درستان و سر ما برت بود چون که جای مار و کون بود در حال از مجلس که سازنده ساز سیکردنی تحاشا بنوع
 و طوف دروازه قلعه را نشدیم چون که عقب همین دروازه که امان من بود رسیدم دیدم که قریب بیخ هزار نفر پیاده جمع شده اند
 اگر درگیر میباشان و میزنور کف بردان خود آورده پیروند سب مردم افغانا را ساز میگوید و میگوید یکدیگر پیروند میزنور دم
 چون که میرشان بیخ بر بند دست دارد و تیغ بار کشیده درین گیر و دار است من که این هنگام دیدم که قریب صد تن حمل داده
 در درو میر با باخان گرفتند و مردم مسلح تعاقب هم بسبب آواز که نا جمیع میشوند درین دروازه قلعه یک هجوم ضایق جمع شدند
 من گویمهای خود را گفتیم که من بیرونم اگر یک مرتبه دست من بگیران میر با باخان رسیدن الله تعالی که ما حاضر بودم و اگر ما
 گرفتند و یکلخته شدیم پس شامیدانید که جنگ میکنید و یا نمیکنید پس تعلیم داده امان خود خود من از دروازه قلعه درونی را نهاد
 و گفتم که دروازه را محکم کنید همان تفنگچی را از جیب خود کشیده بدست گرفتم و توکل بذات خداوند کردم در میان این هجوم مردم
 درآمدم چون که یک نفر بودم و مردم قریب بیخ هزار بلکه شصت هزار که در نزدیک شهر تادوازه هزار نفر از مردم لشکر اوس جمع
 شده بودند چون که آواز که نارا نشودند همه مسلح شدند و طوف قلعه من تخمینا بیخ شش هزار کیوتم گرنای زیاد میخواستند بود بدین ایستاد
 قفری که درآمدم بر بنور میر با باخان رساندم و گریبان میرنور را گرفتم و تفنگی را محاذی شقیقه سر میرنور گذاشتم و گفتم که این بلا
 افغانا است که بر تو نازل شده هر که دید گفت تو خطور آمدی من گفتم آسمان زمین آمده و پیش رو کردم شمشیر خود را از دست خود
 بینداز و اسلحه کرد که تفنگی را از زمین بردار من شمشیر را می اندازم من گفتم سر افغانا دیدی که بر تو خطور بلای ناگهان نازل کرد و شمشیر را
 بینداز و اگر نماند باش کردم چون که میرنور بی حس شده بود دست میسرستی کرد و شمشیر از دست میرنور زمین افتاد من گفتم گوی
 آمان خود را که قلعه برید که گفتم ترا آواز داد که ای مردم از قلعه بر آید همه مردم لشکری او از قلعه برآمدند و طوف من همه آدم ها کتک زد
 میرنور یک بوذ جیران جیران میدیدند و من گریبان میر را گرفتیم و تفنگی را بسیر می گذاشته ایستاده بودم تا مردم بخشی از قلعه برآمدند
 بزبان افغانی آواز آردمان خود کردم که دروازه قلعه را بر بندید و میر را گفتم که این چه بود که خودی من را از برای ساعت تیری خواستم تو
 این هنگامه را چاق کردی گفتم که من را برای ساعت تیری خواستم تو بنای مردار کردن را داشتی لشکر احمد که از طرف آومان من در بار

نزل

اعلیٰ سیکویندان اعلیٰ با هم پر کرده اند و بر خردوسی گذاشته بود و بگویم که گذاشته بودند چونکه ششم یک سیر بدیگری زبان لایه و ما و
 گوئی را باز کرده اند و از کتور میهای قدیم خود آغاز لایه گوئی را گذاشتند و یک بدیگری خردهای نامزدانیکه زدند و دیونی های بیک
 بالای یکدیگر نباشت یکند و هم هم اعلیٰ از خوردند و صرف زدن کرده هم خوردن نشان زیاده بود این طوف هم های جلاد را بر خود
 در یک مجلس شنیده بودم خیرین گفت هر چه کرده بودید شکر که بخیزد شت حال حاجت نکر از در اجد کلان عرض که با باخان
 خلعت خود را به عرض خود که محمد خان باشد پوشانید و عرض خود خلعت خود را به عرض کلان پوشانید و در ممنوع بر دو آورد
 همه یک نشاندند و در جایهای خود نشاندند یک جانب دست راست من و یک جانب دست چپ من نشاندند اجد سر بالا
 کرده میر با باخان بنای حرف های پهلودار را گذاشت و طرف من دیده میگفت که ما و برادری که دل شدید همین قند کلان را
 کمی سینه سرد و برادر زیزه کرده بخوریم و انستم که چه میگوید من گفتم که این قند کلان خود را بنشیند و خاطر محمد را یاد خود مرقوم
 کرد کلان را برای من بردار مجلس آدم من برداشت دیگر قند را چهار انصاف کردم نصف را با دمان خود دادم و نصف دیگر را
 باز و نصف کردم نصف آن را برای آقا قلالان بنده نشان و در ساق دادم و آن نصفیکه باقی ماند از سر سدر که دم یک رسد را
 بیهر محمد دادم و یک رسد را به میر با باخان دادم و یک رسد را با آن رقص بچه دادم و گفتم که این رقص بچه میر با باخان را
 لازم دارد چه کرد کلانست این طور دو میر صاحب شان را طرح آشتی بالایی این شده است پس این بچوقی بسیار بالای است
 شما در هر دو میر خوردند و صرف میر با باخان باطل و بی مقصد ماند چه کلان عمارت ده حرف می انداخت در مابین من
 حرف میر با باخان را بدندان رقص بچه در دم و در روت با باخان و ریش محمد خان خنای خوش رنگ دل پسند بچه بعد
 چای صرف شد و ابراسپ شده طرف قلعه فیض آباد که جای من دران قلعه بود رفتم این دو نخوس هم با من یک جای
 نادین دروازه قلعه رفتند و باز نصرت حاصل کرده طرف جایهای خود رفتند من از اسب که فرود آمدم و گفتند که چطوری
 تا مردان و دیوانه گیر آمد هم چند روز دیگر همین طور باین دو نامر میگذراندم و هر چه میگفتند که بیاید که طرف قطغن برویم و
 وفود میکردند نخریمین بود که خط لایکه از ساق برای کشیدن نوشته بودم همه دم افغان لشکر بیخندار شدند از آمدن من در بنشان
 همه لشکر چونکه با خبر شدند وقت نزدیک شده بود همه لشکر اعلام حیدر خیزل ورود گفتند که باید که بالای میر سلطان فراد
 خان برویم و او را بنیایدیم چه که با مردم انگیز خط و خطاروی دارد غلام حیدر بخیاں خود گرفت که هم میر سلطان فراد خان را هم میگویم
 سردار عبدالرحمن خان که بشنود که لشکر از بخ آمده است و از خطا خواهد شد و مردم بنشی هم و خطا میشوند بالای غلانی اگر مراعت
 تا حال کرده باشند دیگر مراعت نمی کنند دست می اندازد یا کشته خواهند شد و یا بندی خواهد شد بنابرین خطا بردارده خود را با
 پنج پلشن و دوازده صد و هار ساله و سرب تو چانه یک جلوی و در طرف قاطی طرف قطغن بالای جنگ میر سلطان فراد خان
 روانه کرد چونکه لشکر افعالی در شهر تاشقرخان رسید دین خود می گفتند که سردار عبدالرحمن خان را ایقدر وقت بنشی و میر قطغن بنید
 انداختند که در زمان رسید الاچو انمیرید حال اگر مردم قطغن و بنشی مرد دست سردار عبدالرحمن خان را نگاه کنند چونکه ما این خود چنین
 گفت و گوئی با داشتند منجربای میر سلطان فراد خان که در تاشقرخان بود از برای میر قطغن این اخبار دادند میر قطغن که سلطان فراد
 خان باشد برای با باخان و میر محمد خان خطا نوشته بود که لشکر افغان بالای من آمد و همه لشکر میگوید که اگر سردار عبدالرحمن خان

افغانی

د قطن باشد و می قطن نگاه کرده باشد و نگذاشته باشد که نزد مایه خواهد دید که ما چه خواهیم کرد و اگر سردار عبدالرحمن خان
 مارا بگوید که میبیر غرض نکند بعد بدی بخوایم که درازی بخند بر روی سردار عبدالرحمن خان را و آنرا نیت قطن کند که هم بر باد
 شد هم نمایان بر باد خواهد شد چونکه این خط را برای این دو میر نوشته بود در قفسه و برای من خط علانیه نوشته بود که بخیر یابید
 خان من قاضی خود شاست دیگر چیزی نوشته بود میر با خط نامی خود را خوانند و خط مالوم میر سلطان اذخان آوردند که این آدم
 از طرف سلطان اذخان آمده است و شمارا خواسته است که حال وقت غرا شد بخیر یابید حال شما چه میفرا یابید گفت که حال انظور
 شد اول مرا این گذاشت حال را خواسته است این حرف میبیر نیست چونکه من حکم شده که موجب حرف را بگویم آدم میر
 سلطان اذخان گفت که راست سخن من است که لشکر از طرف بل آمده و میگوید که اگر سردار عبدالرحمن خان را میگذراید که ما با بر
 خوب والا بنیاد شما و بخشی را میبیر حکم حال مرا میر سلطان اذخان روانه کرده است که از برای خبر بر روی بیاید میر میای دلا و
 میر با باغان و میر محمد خان سردوشل غرض سر خورد و حیران و سرگردان و لب های خشک بر طرف میدیدند من گفتم که فرود آید
 میر و هم نمایان هم میبیر که من هم با شما میروم میر با باغان گفت که من چند روز بعد میآیم من تم
 که خیرت شما برای من بخواه اسپ با پنجاه آفتاب نشین شیشه و کله یا خضر کند که پادشاه یکد با من دین ملک بد نشان از مردم افتخار
 که بندی بودند دست بدنی در وقت بلوای بد نشان و حال دزد من جمع شده اند و ارشوند عمدا نشان بخواه اسپ با
 لازم بوده را در حال حاضر که دزدن بخیر و خط بیاری پروردگار فدای آنروز و اسپ شده با میر محمد خان روانه طرف قطن
 شده در روز منزل کرده در شهر بد نشان رسیدم که آن جای را هم شهید میگویند و هم شکم نام دارد و هم یک قلعه که هست که آنرا
 قلعه طغی میگویند در شهید اطراق کردم سر خچر که آدم میر سلطان اذخان خارج کردند گفت که تا با باغان و باقی مانده وارد در ساق
 من این جای پیش میر و هم سبب نارفتن من این بود که دل من بخواست که یک دفعه مردم لشکر با میر سلطان اذخان جنگ کند
 که شاخ کبر و اورا بشکنند بنحو اعم رفت از این سبب اطراق کردم و خچر و کله اطراق کردم و در ششم نصف روز قراول من برای من
 خیر رسانند که اینک میر سلطان اذخان با عیال و مال و بارگیره و اوان شکست خورد و آمد و میر سرد و سبک خان که پیش میر کلاب بود
 هم با میر سلطان اذخان و عیال های خود و مال های خود همه آمدند من چهل سوار پیشوای شان با سر کردی سردار عبدالعبد خان روانه
 کردم که میر با نزد من بیار و عیال های شان را در نوشته پایان کن چونکه واره های مرا میر نکرد و در مثل اینکه کسی خیر ایتل را ببینند
 روح از قالب های بدن شان بر آید همه واران شان را که تا است و ارشدند با همه دو و میر نزد من حاضر کردند من بسیار دلاسانی
 دادم هر دو میر را و دل جمعی دادم تا اینکه دو سه پیل چای خوردند قدری دل شان بجا آمد و جوش بسر شان آمد بعد همانی هم خوشتر
 دادم و هم عیال های شان که در شب پیش صد نفر بود همه را همانی دادم و گفت که شما را خدمت کار خود میدادم و میر سلطان اذخان را
 گفت که کله از خدمت کاری کنی من تو هم باقی میکنم و ملک قطن را که مردم از ملک قطن باشند تو میبیر میر سلطان اذخان را با سزا
 عبدالعبد خان طرف با تلقان روانه کردم که فرما تلقان را دلا کنند که فرار نمانند میر را و سردار عبدالعبد خان را بش صد و سوار سزا
 روانه کردم و من فدای آنروز کوچ کردم یک منزل در راه با تلقان میر و میریدم با تلقان حال بیان نمیکند لشکر که روانه
 طرف قند و قطن بالای جنگ با میر سلطان اذخان روانه شده از تا شتر خان آمده بودند در آن چنین لشکر یکدیگر در پی بودند همراز

* →

* →

درد او
 میبیر
 میر محمد
 خان
 آورد
 سردار
 اسرار
 ای
 کن
 ستم
 جای
 خط
 و هم
 بد نشان
 طاف
 کند
 میر
 مراف
 خود را
 اذخان
 بند
 دین
 سلطان
 خان

و در وقت خوار شدن که در ایشان وارد شده ام بنا بر کاغذ نیکه از ساق روان کرده بودم دین چین کی از مردم آن کس
 ده وادی بکشاکش تقصیر تحت پل گفته باشد که جفت برجا کشته شدن سردار محمد سرور خان که غلام حیدر وردک و اولادش در ده
 کشت این یک نفر پیشی دیگری گفته و دیگری دیگری تا این سخن فاش شده همه پلشن و توپچی که گفته تخیل در جنگ
 همه بنای بلوار گذاشته بالای غلام حیدر وردک که تو وردک ناخشن پادشاه زاده ما مردم را کشته چون غلام حیدر در فرار
 شریف خورشید که پلشن تخیل و توپچی های تخیل بنای بلوار که در نزد جنرل غلام حیدر با سرباط تو چنانه و سه پلشن
 و سه هزار سوار رساله و هزار نفر خاصه در بالای پلشن و تو چنانه و سه تخیل از فرار شریف روانه شده از برای جنگ وقت
 تخیل دو نیم که راه از فرار شریف دو دست بطرف غرب شهر فرار شریف واقع شده است و این قلعه را که داده قلعه تیز
 قلعه مستحکم و باشاه زاده و خندق و چهار توپها و عمارت های متحد و مشایب و باغهای شایب این همه را والد بزرگوار مردم من
 امر کرده بود و ساخته شده بود من در آن وقت جنرل فوج بودم و همه عمارت این قلعه من بودم و من در آن وقت شاهر
 ساله بود و هفده سالگی من تمام شده قلعه را اول عمارت تا آخر کار پنج سال تمام شده سال اخیر من هم مردم در
 ساحلهای اول بنا نهادن خود پدر مردم من که امیر محمد افضل خان ولد از مردم مردم من است مکان امیر دوست محمد خان
 باشا خود نفس نفیس خود مشرب میگردند و بنا علی ان وقت که برای وقتند و طرح و طراحی قلعه ایشان میدادند و نقشه میکردند
 یک روز کسی پرسید که این قلعه برای چه بنا نهادند پول زیاد خرج می شود و فرمود که این قلعه روزی خواهد شد که از برای قوم من دم
 افغانستان که در ملک بلخ است در کار بیاید چه که ملک بیگانه قوم را گرفته ام روزی خواهد شد که عیال داران فاضل دین قلعه پناه
 کزین خواهند شد تا اینکه مدد از برای شان از کابل و قندهار برسد تا موس شان بر باد نخواهد شد و روزی خواهد شد که این حرکتان
 سرحد میان دولت افغانستان و دولت روس خواهد شد این قلعه برای آن وقت ساخته میشود و الحق که آینه ضمیر من از خداوند
 پاک خلق کرده بود چه که من دوازده سال بودم و بحضور شان حاضر بودم این سیاه را فرمودند حال که چهل و سه ساله شده ام حالا
 صرف شان بعین ظاهر شد بریت جوهر پاک بیاید که شود قابل فیض و روزی هر سنگ و کلوخ و لو و مردم جان نشود غلام حیدر بالا
 تخیل رفت و از شهر تخیل آن دو پلشن و دو تو چنانه از برای جنگ آمده و پشت قبله ایستادند زمین بود که لشکر فرار شریف
 بالشر تخیل و بر و روزی لشکر تخیل پای شبات را گرفته و مردانه واریتادند دین سخن داد و دست کوهل های توپ با هم
 میگردند و سه نفر آدم دانسته را در میان میدان روانه کردند و با واز بلند این آدمها و از دادند که ای لشکر تقصیر فرار شریف شما با ما
 چرا جنگ میکنید ما این جنگ را با شما نداریم ما مردم قزلباش و ما مردم وردک داریم چرا که کل غلام حیدر وردک پادشاه زاده ما مردم
 افغان این ما کشته اند و ده دای سرسیده اند و در شرفان بندی کرده بودند چون او از دادند همه مردم پلشن با و رساله با و
 توپچی با که از طرف فرار آمده بودند جنگ را موقوف کردند و نزدیک هم میگذاشته اند از آنها همی حرف خوار شدند یک مرتبه به فرج
 یکدل شده مردم قزلباش و مردم وردک دست انداختند غلام حیدر جنرل که واقعه را بدید که کون دید با و صد و اقر قزلباش
 و وردک طرف فرار شریف و روگزیر نهادن بی تماشای سپه میانه چون که فرار رسید لشکر هم پلای او و او داخل شهر فرار شدند
 فرصت خانه رفتن را نیافتند راه بره از میان بازار جلوریز که ریخته طرف کوهل ابد و کوهل این کوهل واقع است میان راه فرار شریف

دانش آفرین

و تاشقوگان رفت و از آنجا طرف شمال آن کوهل دریای آموی نزدیک ست زنده خود را بدریای آموی رساند و از دریای
 طرف بخارا رفت و عیال و مال و اولاد او تقریباً بشمار لشکر نظیر سبکین بخشید و خانهای باقی قزلباشیه که در فروردین بودیم همه تاراج
 و اولادشان اسیر و دستگیر شدند درین حالت دو نفر آدمیان من که با سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان تفر کرده بودیم
 و آن سرداران آنجا را برای خبری طرف فرار روانه کرده بودند و آنجا دستگیر شدند و بعد از فرار مردم لشکر آنها را از بند
 برآورده و سر کرده خود را مقرر کردند در حال از برای لشکرهای طرف تاشقوگان و لشکر قطفن آذکی و لشکر شبرخان و
 لشکر سپل و آنجا برای همه آدمهای بخارا و سواران کار روانه کردند که مایستور کردیم از برای اینکلیان و در کاسانطور کار کرد
 بود و حاکمهای شام هم عمیق بود که دست هر جا که قزلباش دور کرد برآید و سر کرده هاییکه علام حیدر جنیل ایستاده کرده است
 همه را بندهی کند و اگر بدست نیانید بکش چونک این خطا را نوشته هر طرف روانه کردند و لشکر با بالایی حاکم و منصب را خود اول
 قزلباشیه دست اندازی کردند چیزی را کشند و چیزی را بندهی کردند همین بود که من وارد تالقان شدم همراه شش هزار
 سوار ستاقی با میر محمد خان و دو هزار سوار کشم با برادر باخان بود و داخل تالقان شدم و در سری میری که میر سلطان اول خان
 ساخته است فرود آمدیم درین صحن که من وارد تالقان بشوم خطیکه لشکرهای بخارا برای لشکر که بالایی قطفن آمده بود رسید چون
 این خط را لشکر مقیمه قندوق که بران فرقی جنگ که با میر سلطان اول خان در لب دریای قندوق کرده بودند در همان لب دریا اطراف
 کرده بودند چشم برآوردند که من کی نمودم از خوابم شده که نزد من بیایند همین بود که در صحن این اتفاقا خطیکه بخارا برای شان رسید که
 که علام حیدر بخان کرده و ما چنین کردیم و از شام امید داریم که برادر زاده علام حیدر را بگیریم یا منصب بران و نفری قزلباشیه
 چونکه این خط را اسطالع کرده و نزدیک باره برادر زاده علام حیدر مکرر زنده و چونکه دید که کار به یک طریق شد و در آنجا تفرنگی زده اند
 و زنده بندهی شدند زخمی شده بود و باقی منصب بران خود را که دست نشاندۀ علام حیدر بود همه را بندهی کردند و مال و مواشی
 شان را تاراج کردند درین صحن که این دست اندازی را کردند و زود دیگر احوال من خیره شدند که من بخیر وارد تالقان شدم کسی از اینجا
 سواره که اسب دستگاری شان کرده بود و سوار شده و باقی سوار رساله بلور زشب و روز روانه یک شب در راه کرده درین ایلیغا
 آنگاه آمدند چشم من که نفری لشکر قطفان اقامت بجده لشکر را بجای آوردیم و بدل خود گفتیم که آبی تو که من خواهم قومی را از جنگ کفا
 خلاص کنی خلاص میکنی قومی را که غضب کرده است تحت دشمن خود از برای سزایش میکنی که تا بدانکه دهند و گیرنده تو
 پس خبر از آن لشکر و همه خلاف را بجای آوردیم تا آردست و قربان که برآید به زعمده لشکرش بدرآید همین بود که نزد من وارد
 شدند نفری رساله و کاسیکه در جنگ از مردم پیش اسب بدست شان آمده بود از تاراج کردن قندوق و شکست سلطان اول خان
 همه در من سلام کرده حاضر شدند من در حال سردار عبدالرحمن خان سپهر حرم عبدالرحیم خان را فرمودم و دو صد سوار همراه او کردم
 و خطا از برای باقی مانده لشکر مقیمه فروروانه کردم که از سلاستی شمایان و ظفر کردن شمایان خبر از آن لشکر و بگاها خود بگویم که من
 از خطا و ازینجا استم که بجز چشم من چشم شما برادران دینی و قومی بخورد لشکر که بر دنیا جا تحصیلهای در آنجا از دست پروردگار
 فایز شدم کاریکه خود تانها شدیم هر چه حال معتمدی نشان سردار عبدالرحمن خان را برای احوال پرسی و سرشته نظام داری آرد
 رسائی شمار اسال کردم که تا دست او ملاقات از کم و کین احوال آن فرزندان با خبر باشم هر گاه من چند روز در تالقان از برای

→ *

→ *

* ←
* ←

سرشته کدام و وجه تسمیه که از میرهای مفضلین بنزیشان بگیرم معطل مستم این خطرا نوشته سردار عبدالکبیر خان روانه قندورک در دم
یک شب در راه سردار عبدالکبیر خان بشکر گاه لب دریای قندور رسید و ظاهر امر رسانید هم لشکر چرانگان کردند و شبایا
کردند و برای خادیک باطبخ کردند و از برای شکرانه ختمهای کام شریف را کردند و باروح رسول اکرم صلی الله علیه و سلم
و جملہ انبیاء فاتح کردند و بعد از پروردگار عالم شفاعت را روح رسولان خواستند و دعای فتح و ظفر را کردند که خداوند ما را
مسلمان افغانستان را از دست انگریز خلاص کند و همه ما را مظلوم بدو یابد و او را بر صلح مایل کند اینطور دعا کردند
از برای من خطا نوشتند که هزاران بار حمد و هزاران بار شکر میبرد کارگزار آوازه پادشاه خورشید و پادشاهان است مانند خداوند
میخواهد که ما را در افغانستان از غارت و بی اعتبار نگرداند لشکر احمد کند که با چنین کینه از رضای خود خواسته بودیم برای ما راست کردند
که خداوند پرورش ما قومت و تو با تو مقبول درگاه او شده است در آخر خط نوشته بودند که بیایا که خوش آمد از آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قومت و رواق منظر چشم من آشیان است که هر تا و فرودگاه خانه خانه است همین خط را بر من
بود با شکرانه خداوند را بجای آورد که دل مردم را تو برای من راست کردی و اگر منم بجای او این محبت بی پایان تو بجای شکر
می کردم و محبتی که من بود که دوسر روز گشت با باخان میر فیض آباد میاد من برای با باخان خط نوشتم که تو جزئی آنی او بر من
که شکر شما بشکر خود بجای شدی حاجت آمدن من نموده است من نوشتم که هیچ علاج ندارد با ما یکدیگر بیانی و اگر نه با ما یکدیگر
یا تو خواهی آمد یا من بجاست تو میر تو چه از من آزرده شده از برای آشتی سیوا من می آیم که دید که منی گذارم قتلان
اوقت که اگر میروی خوب و اگر زوی او خواهد آمد دم بی پرده بشویم رفتن تو بهتر است خود سردار عبدالرحمن خان آمد دم
انگریز دست و گریبان خواهد شد ما و شما خود را درین بین خلاص خواهیم کرد حال انگریز میاید که لشکر روانه کند کتاب جنگ را
نداری بروایم سینه سیم که کار دنیا نه شود من بود که بصلی آقا قلال بنزیشان میر با باخان در تالقان آمد برب دریای
تالقان پایان کرد روی خود را که شش هزار سوار با او بود روز دیگر میر با باخان و میر سلطان اروخان و میر بهر یک خان
و میر محمد خان را یکجا در بار با آقا قلال بنزیشان و رستاق مفضلین یکجا خواستیم چونکه در سلام خانه رقم جمع شد گفتیم که بیایان
گوش کنید من چه حرف دارم همه سماع شد گفتیم که احوال من که حال نو وارد شده ام بشمایان معلوم است و راه من که
هم بشمایان معلوم است و حال ندان خوردن داریم ما و لشکر ما و نه و خندق داریم باید که بشمایان که صاحب ملک و حاکمهای
بلا استقلال مستعد بودید میر تقدیر دست رس و جلقه برای من بیاید و مردم او من از برای من همانی بدینند که در هر چهار
خانه یک گوسفند ترکی و در خانه واریک گندم و یا جو بدیند همانی مرا دیگر چیزی میخواهم چه که است و گفته اند این شکر
بی نریز چوچ چوچ چوچ چوچ که سباز در هیچ این شمال را گفتیم که حال از شما میخواهم و جواب بگویند بجای خوردیم
و از اسلامی رحمت شدند و وقتیکه سردار عبدالکبیر خان روانه یک دم طرف قندور و یک خط از برای سردار محمد باقر خان هم نوشته
بود که شما چه شدی من قدر خبر دارم که نشاط میمند زنده یا خبر ندارم که چه شدید بریدن خط هر جا که باشید در هر شریفی بیاید
که سرشته آنجایی را بر شما تمر کردم که سرشته کنید من گرفتار در ملک بنزیشان و مفضلین بزودی بیاید و انشاء الله من ملک را
نظام داده از برای نظام بلخ و لشکر بلخ خواهم آمدن خط را روانه کرده بودم خط بر من در دست اندازند سردار میر در خط محمد خان

* ←

عبدالکبیر

هم از بلوا شسته بودند و چون نفر آدم لشکر تفریق شمرغان پیش سردار هم رفیق بود که بزودی یاسید که سردار عبد الرحمن خان بنخشان
 و قطغن را گرفت حال یاسید که نمی نیست چونکه سردار نکو از شیر سوخته بود و غراسر و میگرد آهسته آهسته می آمد همین بود
 که خط من که برای سردار رسید قوی دل شده خود را بدو سه شبانه روز در فاض آمار جناب علی تم لسانی رسانید و برای من
 خط رسید خود را نوشت و نوشته بود که از بی غلگی هم مردم فوجی خراب است و هم مردم رعیت سید کباب چونکه من غلگه تیر
 سخته کرده بودم از برای او چا پاری نوشتم که شش هزار اشتر با بار جامه روانه کند که غلغرای لشکر بلخ و سرپل و آقچه و شبرغان
 و قنار و تخت پل روانه کنم باز شش هزار اشتر و دیگر عقب این شتر روانه کردی روانه کند که جمله دوازده هزار شتر شود و هر چو ال برسان
 همین بود که روانه کرد شترهای مردم قنار و از انبار یک در قلعه خان آباد مقرر کرده بودم بار که دهی بر بند بازمی آیم سیران حرف
 رو که شسته کبیران و آفتقالان گفته بودم روز دیگر بازمه را جمع کردم و گفتم که چو کیون گفتند که گفته شد از باب غلغله و کوفتند
 قبول کردیم باقی در باب و جنقه شمایید و میران من گفتم که از شتام مردم سلمان راضی شود من راضی شدم اما شکران
 که ابر آخرت شما خواهد شد و سال های دراز یادگاه خواهد ماند چرا که شتام مردم قلعه انصار را که دید که ما مهاجرین رسول اگر هم انصا
 نصرت دادند شتام مردم قنار هم قلعه انصار را که دید روی طرف میرا که مردم که شتا میگویند هم میران سیر سیر و یک خانز او سیل
 خود کرده بودند سیر و یک خان گفت سگ رو پیخته کابلی سید هم همه ما با از کرد کار شد داشتی که ما همه از شتاست من
 قبول کردم همین بود که شکن کردم بالای اوس آدمان کار مقرر کردم تا اینکه روز دوم از طرف غلغله و کوفتند سر کرده رسید
 من این انبار غلغله را در قلعه تیر خان آباد مقرر کردم و خاصهای کلان که در قلعه بود پاک کرده غلج جمع کردم و گلام مقرر کردم
 که از این کار خلاص شدم در تالقان کینفیرا محمد نام آدم یک سوداگر بود در تاشقغان چونکه شنود که من و از قطغن شده است چو
 اشیای سوغاتی با خود گرفت در تالقان نزد من آمد و او را که دیدم فرود من حاضر شد از رنگ و روی او دانستم که این آدم چیزی
 در دل دارد از هر طرف حرفها با گفتیم که لازم میدانستم تا اینکه او را بر سر راستی آوردم که قابل شد که از لوی ناب نام حاکم پیش
 که در بلخ حاکم بود در وقت زندگی امیر شیر علیخان چند نفر طلا و انس که در دین امانت مانده بود از دزدی کردی خود چرا که حاکم
 مردم افغانستان و میر لیا ن افغانستان همه دزدی را شاه کار خود میدانند و از کوه جانات کاری نگذشته اند بلکه نشنوده اند بلکه
 اگر کسی بگوید هم گوش نشودن این حرف را نذرند و نشودن این نصیحت برای شان دگوش است بلکه را باندیه هوش سنا ران
 تریار محمد نام و جاقای خود را دزدی کرده گذاشته بود چهار نفر را اسکندر روسی و ده نفر طلای بخارایی و شصت نفر از روکیکی
 و دو نفر از لوش صدر و پیکی روسی این مبلغ را از تاقای خود که امیر شیر علیخان باشد دزدی کرده بیک سوداگر سپرده بود که
 نام او یا محمد بود این یا محمد را که حکم کردم قرار دادم همراه او مقرر کردم غلام خود را که فرزند خان نام دارد و حال بسیار است
 است همراه یا محمد طرف تاشقغان روانه کردم نظر بند کرده و من دور و در جاز تالقان کوچ کرده و در دغان آباد شدم بگو
 بعد روز و نوزست نوروز من سال که من وارد افغانستان شدم بالای من در خان آباد نوشود و روز چهارم دیدم مردم لشکر
 که در بخشان در وقت امیر شیر علیخان بودند و وقتیکه امیر شیر علیخان وفات کرد مردم بنخشان بلوا کردند بشکره تصقیه بنخشان
 نالایق آدم بود مردم قنار سید سلیمان نامی بود با جنگ و جلال را نیا ورده همراه مردم بنخشان همه که در بخشان را این کرد

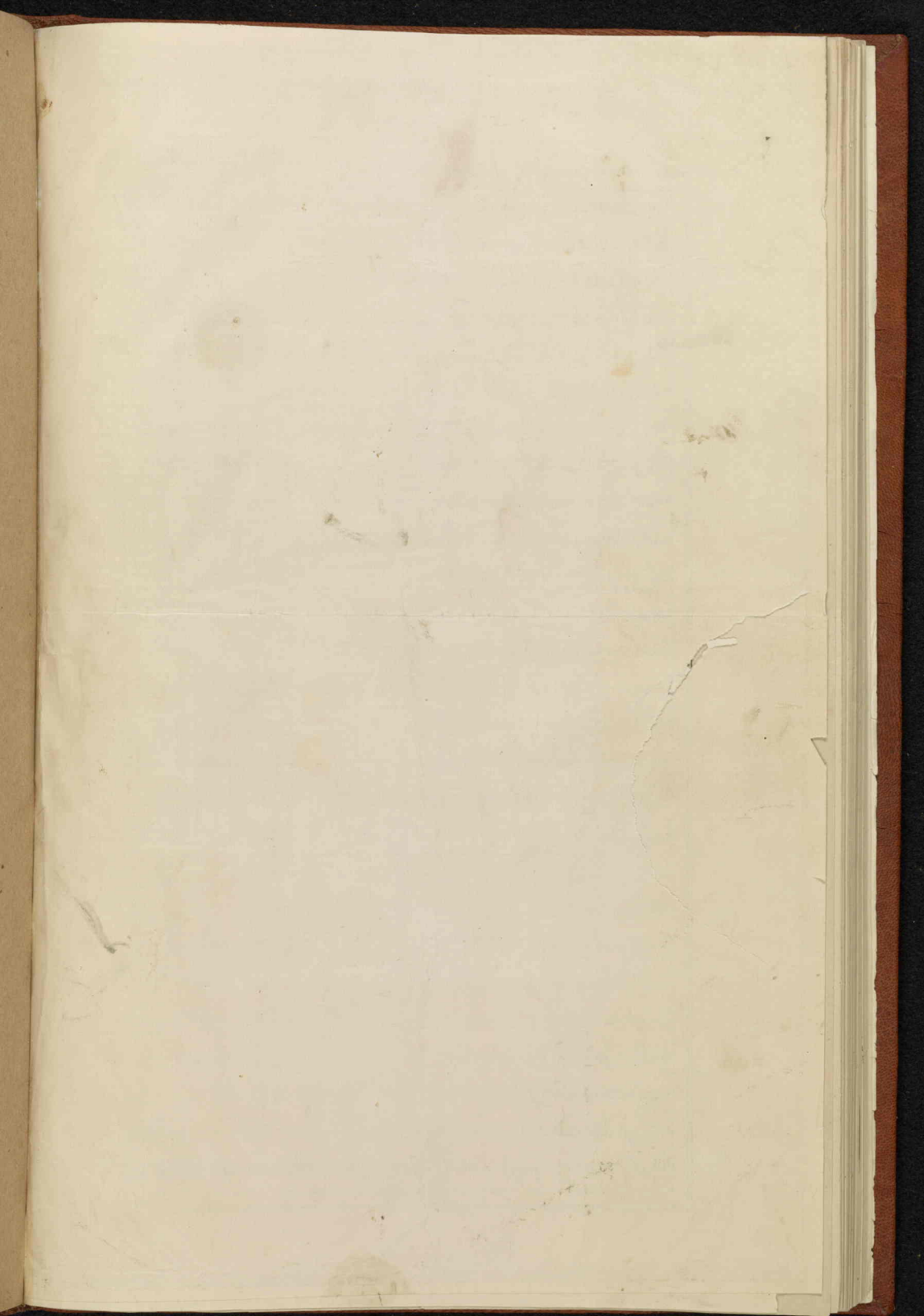
نادان گذاشت کسی که عیال دار بود عیال های شان را در دم بدوشی از برای کنیزی نگاه کرد و ما این خود قسمت کرده بودیم
 من که آدم در بدوشان که شخص کردم که چندین افغان در بدوشان است تخمینا به شش صد تن مردم افغان را در دم بدوشی نیز
 خود کرده بود چونکه در او خان آباد شدم به میر بابا خان گفتم که زنهای مردم افغان که در بدوشان است همه را با یک یک نفر دختر
 دیگر که آن دختر از خان خانه داده باشم که زن را که دانیده هست بدید و الا این تنگ را گذاشته نمیتوانم بهر بزرگو گفت خوبست
 خدای تعالی کند که نفی این زنها را با دخترهای دیگر بسیار من بست نفرا و هم میره هوشیار زید میر و آنکه مردم میر بزرگو براه دادند
 من آنجا که در روانه بدوشان کرد و از برای آردمان خود نوشتی باشد که اینها را ندی کنیدی خوش کنیدی که نگار یکدک نفرشان و آن
 سیاه چکره طر عبد الرحمن خان بزودی این ملک میروید چکره دعوی با فرنگی دارد و در بخت جنگ گرفتار شود با هم از طرف افغان
 خارج میشود چون که این آدمها که وارد بدوشان شدند اینها را ندی کردند یک دو نفر آن که دانی کرد و آن سچا را که شتر در
 انداختند این آدم روانه کردن من در روز گذشت زنبری آمد از انصافه حلی حیران شدم که چه شد همین بود که رفیما زدیم که
 بی و برین آمده از در اسلام کردیم که ملا نظر کردیم که از جمله همان بست نفرا بکنند و شباشی که علم آب بازی بی نظیر بود و آن
 من گفتم کجا بودی و این چطور است که آمده از تقاضای تو چه شد و عیال ما را چه کردی او گفت که من گنجه آمده ام مایان وارد شدی
 شدیم همه ما را ندی کردند یک نفر را گشتند و بدی را انداختند من به بهمانه نیکار برای بندجاتوستی گیرم از انبار برده خود را
 بدی را انداختم خط خورده و خط خورده آمد منیال آدمهای آنجا که ما را در بار و گشتت تا یک که در راه لب دریا می آمدند چون
 دست ندم که آب گشت از من دست برداشتن در نگاه دو گاه در گیاه با قیغ های علف را خورده تا اینکه در بخار رسیدیم
 چون که این حرف را او شنیدم که میر بابا خان چرا فراده حکم باینطور که دست اردلی های خود را با من جمع خان بیچو می آورد و آنکه مردم را با
 و دیر او در آفتابهای او را که با او میمل و میزبان بودند ندی کردیم و میر محمد خان را که فیض آباد مردم را در جمع خان
 حاکم رتاق کردیم و میر محمد خان را که کردیم که من از شما می خواهم که از خصای افغان که در فیض آباد کنیز کرده است با یک یک
 از هر خان که در آن بگیرد دختر را هم از همان خان بگیرد بطی از شما می خواهم و خبر پورهای من که در وقت شان ندی شده اند
 و در زیر بدوشانست هم برای من روانه کنیدی همین بود که با ما خان را ندی کردیم و میر محمد خان را که بدوشان کردیم شش و بیست و
 های مردم افغان با یک یک دختر از همان خان داده که این زنها را که ندی کرده بود به خان آباد رسیدیم در پیچه مهر و مزار و قیغ و
 سربل و شرفان روانه کردیم از برای شوهرهای شان یک زن خود او و یک دختر دیگر از برای بر صاحب زن روانه کردیم که
 افغانی بودی چرا می شود که من که تنگ قوم خود را بجای کردیم باز از آن شکر پرور و کار را بجای آوردیم روز دیگر سوار شده طرف
 سر لشکر رفیم به پیشوا آمد و صد و یک ضرب توپ شریک کردند و شاد و میخا و خوشیها کردند و چون افغان بسیاری کردند خوب
 دارانی را که ندی کرده بودند همه را برای قربانی کردن وزیر کاب اسپ من گشتن آوردند و بدو همه را که قرب و دود بود و خواب
 بودند که حلال کنند من گفتم که حلال نکند من بچشید کاره را از گلوی شان برداشتم و گفتند که این سرگرد با همه دشمن شامست با یک
 کشته شوند من گفتم که هر چه هست این باران کشید من بچشید گفتند شامیدانید اما دیگر این مردم را بالای مایان خدای تعالی کند که
 اینها را گاسی بر شما میمان مفر نخواهم کرد خاطر جمعا ریتمین بود که شب گذشت چراغان بسیاری کرده بودند زور دیگر که روز دوم و روز

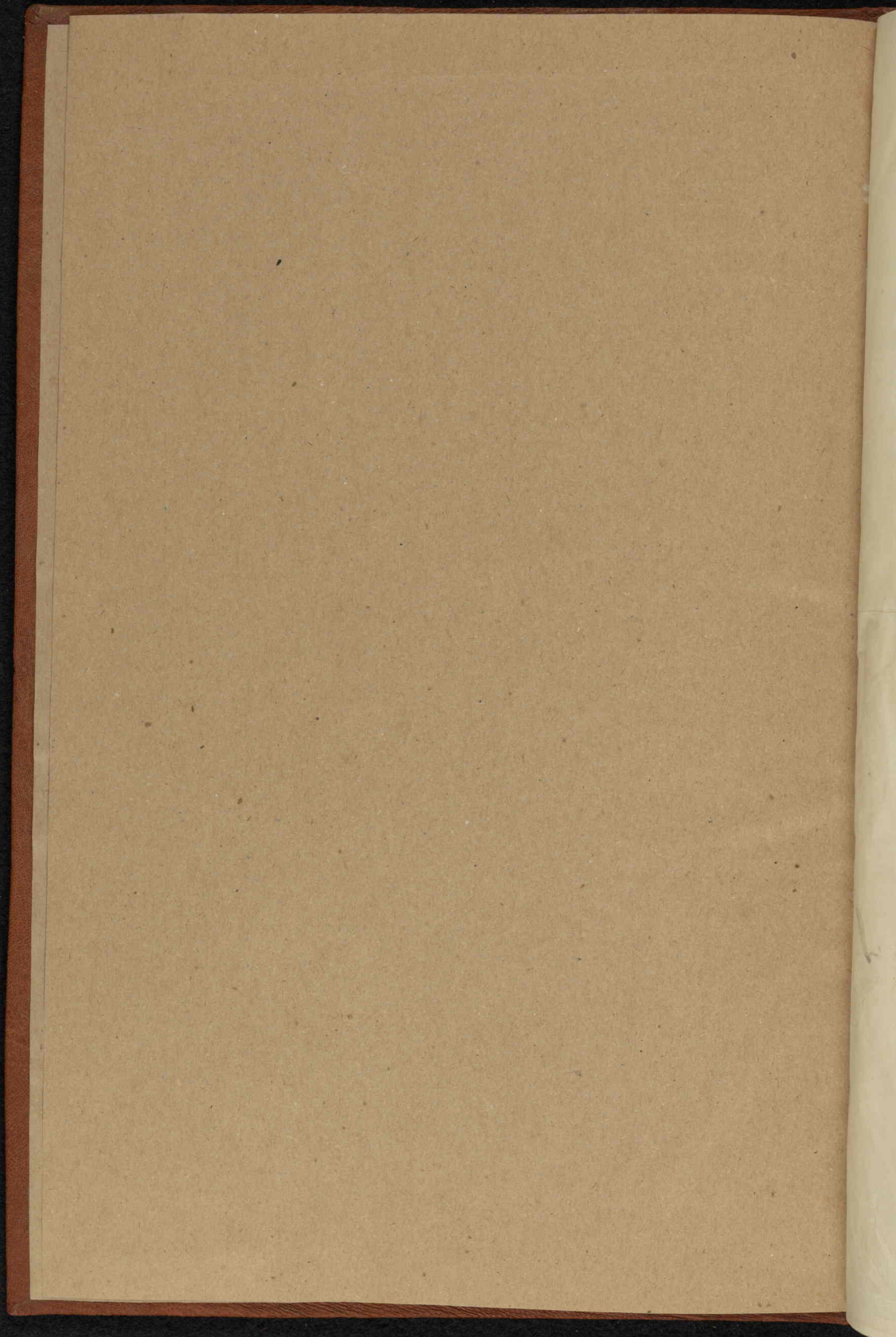
بند از برای

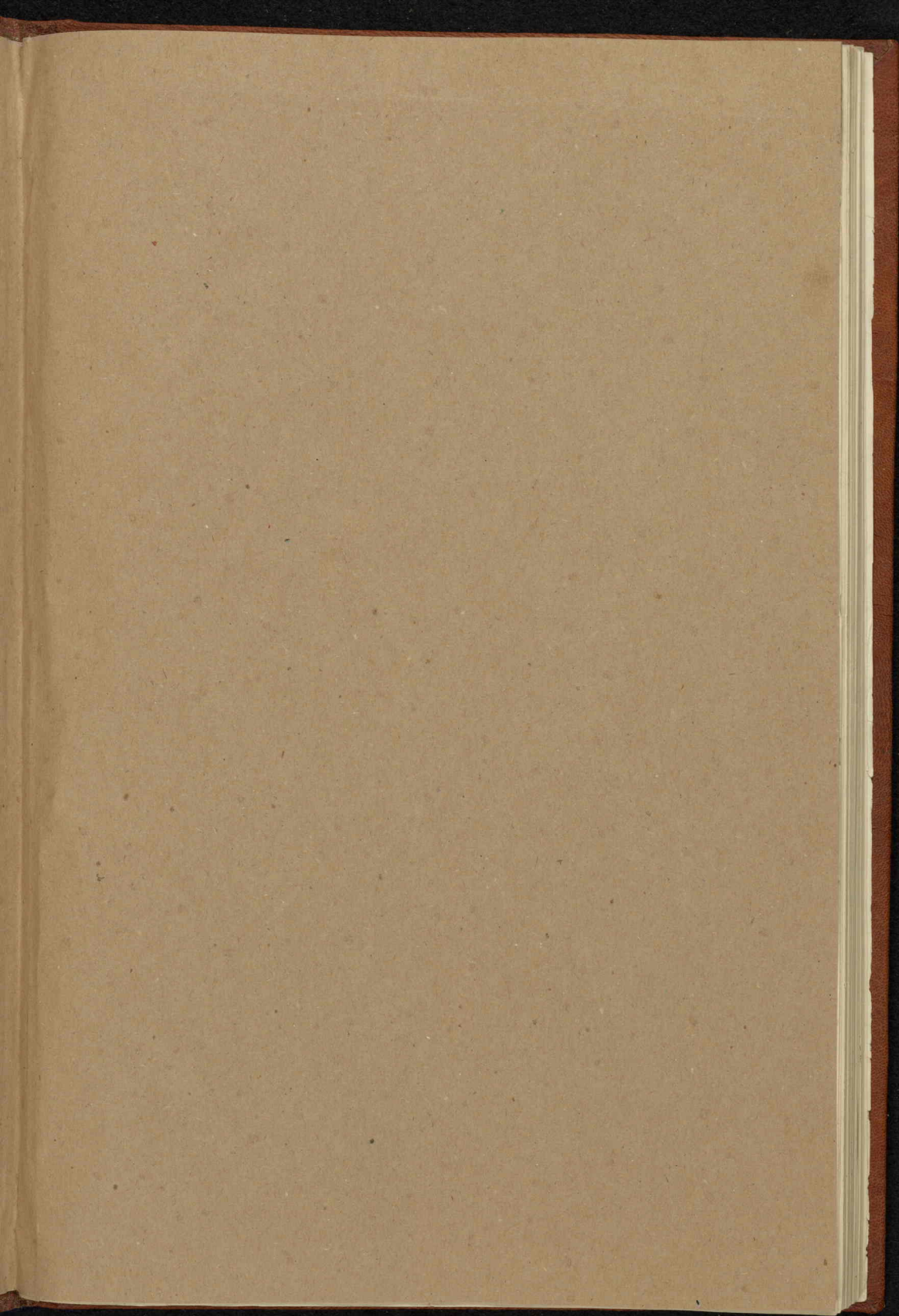
باشد برای تماشای تو چنانچه درین تماشای ساده بودم که یک آدم سر بریده کرده زیر پای من افتاد و سر او را که برداشتم محمد سر و
 خان ناظم من بخت ناظر حیدر خان بود که از نزد من در تصرف گرفته بود غدر بسیار کرد و تو به پیش ازین گفتیم که ترا بنحسب مأموریت
 از کابل آمده ام من گردآورده گشته باز در نیمه خود شدیم و خیمه خود کشتم محمد سر و ناظر بخت ناظر حیدر گفت که برای شما سر کرده
 انگریزان خطی بن داده روانه کرده ام من این خدمت را بگردان فخر که از کوه هند و کش میگذرم تا اینکه برکت اقبال شاکر الله خدایک
 و سرمای سخت و برف فراوان از قهاده زیاد تر سلامت کشتم خط صاحبان انگریز را من داد که مضمون خط این بود جناب
 دوست مهربان و ایشان سردار عبدالرحمن خان صاحب را ازین جانب گریفن صاحب دعای سلامتی رسیده با دانه سیدان
 آغنجاب و قلعن آسنای دولت برطانیه خورند نشاندند اما پرسیده شود از آغنجاب که طریق آمدن شما را ملک تبوضه روس بچگونه
 شده خواه بود و دیگر حال خیال دهل آغنجاب خواهد بود که دانسته آسنای دولت علیه برطانیه خود من اینچرا که مطالعه کردم
 چونکه اول خط روی من و آسنای دولت علیه برطانیه بود لشکر افغانی هم تازه وارد شده بودم سخن را برین دیدم که میبومدم
 لشکر را خبر کنم و صلاح بخیر از مردم که با او اگر اینها را اصلاح بشکند میگویم و کدام حرف از خیال این مردم را خوف کنند که
 اول کار است آمان غرض جوئی دین طور علیه بسیار کار با رخسار کرده اند من از برای اعیان و مردم برای اینکه با هم کاین قوم
 افغانستان تا کجا اخصیا خوانند و او که دانسته قوم و از روی اخصیا خود حرف بزنم و هم از برای اینکه در چندین سال افغانستان
 دور افتاده ام بشناسند من دانسته سخن میگویم و یا همین نام کلانی که من دارم و نام بیرون نام چندین بار از مغز من که بالای من است که به
 امیر محمد فضل خان و سید امیر دوست محمد خان دانسته را بکلانی خود قبول کرده اند اما من نمیخواهم که از برای بدلان بزرگان خود
 نام نیک روانه کنم تا اینکه آنکه فخر خویش با جاوید میکند و چون سبک با سخنان دل خود شاد میکند و ما منطوری بود که ما را بشناسند
 که من لایقستم برای فرمان روانی شان و یا قسمت ازین سبب تا همه مردم لشکر را حکم گردانند و این شایسته خود آدم من بود که همه
 مردم پیش خیمه گاه من حاضر شدند من خط گریفن صاحب دولت برطانیه را پیش شان خواندم و مایل شان کردم و همه را التعمیر بواج
 این خط را درین خود شسته که مردم پیش و رساله و تو چنانچه و خاصه داده ده نفر بخان شسته جواب این خط را رسیده که من بی صلا
 شاکاری نمیگویم عطف خیمه های خود رفتند و دور و روعده خواستند دور و بعد بعد روز سوم سوهامی خود را حاضر کردند کسی و جماعه
 نوشته بودند که ای قوم انگریز اگر تو خیال کرده که ملک ما اگر رفتن خیال باطل است تا جان در تن داشته باشیم ما را قتل خواهیم کرد
 و ما خود را بالای تو تمام خواهیم کرد هرگز دست از تو برنیداریم دیگر جماعه نوشته بودند که تا ما و آن خرابی با نیک در ما واقع شده است نهی ترا
 نخواهیم گذاشت که سلامت بروی دیگر جماعه نوشته بودند که اول برده تو همین است که بزوی از ملک ما بروی قواوان براق و
 آفتنگ و تو پرت شده ما را بدی و صکر کرد و روی بدی که ما مردم خرابی با نیک در ملک ما کرده با ما با او بگیریم و اگر ما افغانستان را با کل
 خراب خواهی کرد و ما را از هندوستان خواهیم کشید هر که بسیاری ملک هندوستان عیث افغانستان بود و ما را بفریب و غدر بخوری
 کی خواهیم گذاشت که کینق تو پس در پیشاورد و در شل سالهای پیش که یک دهنه با هم از زودیم و جماعه دیگر نوشته بودند که ای کافر
 فساد پیش میهند و تا ما را بفریب گرفته حال افغانستان را هم خواهی که بفریب بگیری و میان تا جان داریم با تو جنگ میکنیم بعد که زود
 اگر زید مردم روی نزدیک ما مردم تو پا د شاه کلان است میرویم دست بل من دولت روس من میرویم که چند کجی ملک تو

از دست علیه و داد ما دوستی دادن ملک خود را بهتر ازین میدانم که انگیز بدشمنی کبیر و شمار اینکنداریم یا خود را بالای شما قتل میکنند با
شمار اقل خواهیم کرد و از ظهور و ازین قهر و سزا نماند با و سخن های لایعنی نوشته بودند من این رقع و مسودهای معتبره نشان از حق کتاب
کردم حرف های لایعنی که نوشته بودند از برای اینکه لازم ندانستم تو قسم قریب هزار عدد مسوده بود که هر کس بدل خود نوشت بود ازین
مسوده با که حاضر کردند من همه مسوده را ازین کذاشته روی طرف مردم کردم و قسمم که اگر مسوده پیشته من هم نوشته میکردم خیال
شما این میرسد که من با ملا زمان خود صحبت کرده این مسوده را کرده ام پیش روی شما نوشته میکنم از برای اینکه اگر خطهای مسوده شما را
مطالعتم و باز نوشته کنم خیال شما این خواهد رسید که چیزی چیزی از مسوده شما این اند که در من میخوانم که مرا هم شما این بشناسید که قد
فهم من تا کجا است چه که بعد ازین بسیار واقعات پیش خواهد شد نشان من بر شما این ضرورت است که بدانید که من خطور خیال و فکر
و عقل دارم چه که وقت بسیار نازک است و ملک افغانستان بر همه خورده است بسیاری از آدمان ملک افغانستان خواهد بود که شما را
اتخاذ ایشانند از این احوال او میدانند و از درون باقی ضمیر می بینید که در مقام خود را دوست می نماند و در باطن دشمن شما خواهد
سبا و اکثر افریب بد و همه زحمت شما این فرحات مراد بر باد میزند مثل شهرت گزشتن دوست و برین برین چه میبینیم
زاتش تیریدن با این بر روی شما خطهای مسوده شما را ناخوانده مسوده میکنم بگفتند که ما شما را خوب میشناسیم تمام مردم خود را
ز خریده میدانیم باز هم که پیش روی ما مسوده را می نویسید و ما این را نقد رغبت نیستند که یعنی ما یا از مثل فرزند میدانند و خیر ما را از خود
و شتر ما را شتر خود میدانند مبارک حرف است مسوده کنید من با چه کاغذی است که بر دستم و از پروردگار خود که پروردگار جلالا شایسته است
خاتم و بر روی شش هفت هزار نفر که توجیه طوفان بودند از افغان و از بک نوشته مضمون نوشته من اینک از جانب من که سردار
عبدالرحمن استم از برای جناب فخر است انساب گریفن صاحب دیشان مرسل این نقدی شود که آن صاحب دیشان دولت
برطانیه برای من خطیکه یعنی بر سلامتی و احوال بری بود رسید خورسندی بلا اغصایت حاصل شد چون آن که بران نوشته بودند که از زور و
شما و قطغن آسانی دولت برطانیه خورسندند من هم از خورسندی شما خورسندم و پرسیده بودید که چطور از دولت روس آمده است
آن من بر بخت شد که خصص از آسانی دولت روس که بوز ناظ کاف مان برخص حاصل کرده و هم خطهای طرف افغانستان
شدم و از برای این آمد که خرابی قوم من گوش زد من شد و دیدم که همه قوم من بالای آتش نشسته اند درین فرصت خود را در ملک
افغانستان رساندم که بهر طور یک باشد قوم من هم آرام و مخاطب جمع شوند و ازین سوز و گداز غمناک شوند خیال دلی من برین است با
دیگر خیالی و حرفی نیست فقط چون کتایین مسوده را کردم و تمام شد من کذاشتم و میزای از گفتند که حال مسوده مردم لشکر را مطالعه کنید و
برو بخوانید تا همه مردم بشنود و میرا قدر است ایستاده خطهای مسوده مردم را بخواند و مردم همه گوش داده بودند تا اینکه همه مسوده خوانده
تمام شد بعد خود من خواست بر پای ایستادم و مسوده خود را بچهره و زور و بیکر خواندم تا اینکه تمام شد بعد از او مردم که ازین مسوده با که ام
دلش شما این شد که بکیران گفتند که ما مردم خدمت کار هستیم احوال دل خود را بیان کردیم جان خود را در راه دین خود بهین طور که نوشته ایم
می بینیم از خط و جواب پادشاهی بر پایا نداری همه ما مردم عهد خدا و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و صحابه و علم کثیر هم پادشاه و امیر خود میدانیم
و هم شتی و خود را خدمت کار و فرمان بردار می دانیم و هم ستم فرمایش از تو و جا نگذاری از ما مردم اگر گن از زبان کسی که از لشکر این ساعت
اگر دروغ بگویم تو از اینها بیاری یا بیچاره را در دولت بلند کرده و دعاهای زیاده کردی و گفتند که از ما خدمت و شرافت چون خط ما را میبند

مورد
س
این
چهار
شمارا
مکلف
فکر
بود که
نیت
میشک
مشم
خود را
را از خود
نیت
ن کس در
ان دولت
مکه از روز
روس آمد
نقش
در در ملک
بین است
مطالع کید
سود و کلام
نور نوشته
نیمه خود مید
بیشتر است
نظیرین خط









AMED
pers
Cage

DS 366
.A23
A34
1883
COPY 1